استراتژی معاصر

نظریات و خط مشی ها

جان بیلیس، کن بوث، جان گارنت، فیل ویلیامز

ترجمه هوشمند میرفخرایی



دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

استراتژی معاصر

نظریات و خط مشی‌ها

جان بیلیس، کن بوث، جان گارنت، فیل ویلیامز
ترجمه هوشمند میرفخرایی

تهران - ۱۳۷۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

Baylis, John; Booth, Ken; Garnett, John; Williams, Phil.
Contemporary Strategy: Theories and Policies.
New York: Holmes & Meier Publisher INC., 1975.

استراتژی معاصر

نظریات و خط مشی‌ها

تألیف: جان بیلیس، کن بوث، جان گارنت، فیل ویلیامز

ترجمه: هوشمند میرفخرایی

چاپ اول : ۱۳۶۹، چاپ دوم: ۱۳۷۳

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهیدباهنر،خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶ ، تلفن : ۲۰ - ۲۵۷۷۰۱۹

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش : تهران، خیابان آیت اله طالقانی
بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۱: انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر

بها: ۲۷۰۰ ریال

فهرست

سخن مترجم

مراد از واژهٔ «معاصر» در عنوان این کتاب، اشاره به نظریات و سیاستهایی است که از فردای پایان جنگ جهانی دوم ناظر بر اندیشه و کار ویژهٔ سیاسی کشورهای صاحب سلاحهای هسته‌ای در قالب استراتژی‌های گوناگون بوده‌است. استراتژی‌های معاصر (در مقایسه با استراتژی‌های سنّتی یا متعارف) دارای دو خصوصیّت برجسته است که در ضمن از مهمترین عوامل ایجاد و توسعهٔ آن نیز به‌شمار می‌روند: غیرعقلایی شدن جنگِ «تمام‌عیار» و حضور روزافزون استراتژیستهای غیرنظامی در حیطه‌ای که حوزهٔ اقتدار و نفوذ نظامیان بوده‌است.

اختراع سلاحهای هسته‌ای و گرما ـ هسته‌ای بواقع «انقلابی» در روابط بین‌الملل به‌وجود آورد: برای اولین‌بار در تاریخ، بشر به سلاحی دست یافت که قادر به استفادهٔ «عقلایی» از آن نبود. اما این انقلابی ناقصی است، زیرا بدون تغییری در ساختار سیستم بین‌المللی، خشنترین ابزار حل‌وفصل اختلافات را از کف واحدهای مستقل و حاکم به‌در آورده‌است. با وجود تحولات شگرف در صحنهٔ بین‌الملل در نیم‌دههٔ گذشته، احتمال بروز بحرانهای شدید بین دول بزرگ هنوز از بین نرفته است؛ هیچ دستاوردی نمی‌توانست خسارات و عواقب هولناک ناشی از وقوع جنگی تمام‌عیار را «حسابگرایانه» توجیه کند. لذا در حالی‌که هدف استراتژی سنّتی تأمین پیروزی در جنگ بود، استراتژیستهای معاصر براین باورند که قرار گرفتن طرفین بحران در مواضع «برنده» یا «بازنده» (به مفهوم سنّتی آن) بیش‌از حد تحریک‌کننده و خطرناک است.

هدف استراتژیستهای معاصر نه‌تأمین پیروزی در جنگ، که چگونگی جلوگیری ازوقوع «مصیبت بزرگ» است. تقویت «بازدارندگی» در قالب یک «استراتژی بزرگ و فراگیر» نیازبه بهره‌گیری از تمام ظرفیّت تعقل استراتژیک در یک

جامعه دارد، و این راه را برای ورود استراتژیستهای «دانشگاهی» هموار نموده است.

کتـــابی که پیش‌رو دارید حاصل پژوهش چهارتن از این استراتژیستها در کالج دانشگاه ویلز در Aberystwyth (انگلستان) است.

کتاب در اصل شامل سه بخش و چهارده فصل است، اما این ترجمه شامل بخش سوم— «خط‌مشی‌های نظامی قدرتها[ی بزرگ]»— نمی‌شود. علی‌القاعده سرعت تغییر این خط‌مشی‌ها بسیار بیش از سرعت تحوّل در نظریات ا ست و با توجه به اولیـــن چاپ کتاب (۱۹۷۵) بسیاری از آنها دستخوش تغییر شده‌اند، لذا این ترجمه تنها شامل بخشهای اول و دوم است.

این کتاب از بدو انتشار به‌صورت یکی از منابع اصلی دانشکده‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در مؤسسات آموزش عالی در غرب مورد استفاده بوده است. سال گذشته این کتاب، این‌بار در دو جلد، به‌طبع رسید. جلد اول با اضافاتی چند، همین کتابی است که در دست دارید؛ جلد دوم، با توجه به دوره‌ای پانزده‌ساله بعد از چاپ اول کتاب، بتفصیل به بررسی خط‌مشی‌های نظامیِ قدرتهای بزرگ (آمریکا، شوروی، چین، انگلستان و فرانسه) پرداخته است.

٭

این برگردان حاصل یک‌سال کار نیمه‌وقت مترجم است. از آقای دکتر فرهنگ رجایی به‌خاطر مطالعهٔ تمام دستنوشت اول و ارائهٔ اصلاحات سودمند، از خانم طلیعهٔ خادمیان به‌خاطر ویراستاری آن، و از اعضای واحد انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به‌خاطر زحماتشان در چاپ این کتاب و الطاف و عنایات شخصی آنها به مترجم ممنونم.

ناگفته پیداست، که مترجم مسئول هر نوع نارسایی یا کژنگاری در برگردان است.

ه.م.

بخش اول
استراتژی و سنجش آن

۱. مطالعات استراتژیک و فرضیات آن

جان گارنت[1]

ماهیت مطالعات استراتژیک

همان طور که نویسندهٔ یکی از مقالات این کتاب گفته است، «استراتژی امر مهلکی است».[۱] استراتژی نگران بُعد تاریک طبیعت بشر است، بدین معنی که به بررسی راههای استفادهٔ حکومتها از قدرت نظامی برای پیگیری منافعشان می‌پردازد. چون در حال حاضر قدرت نظامی به معنی ظرفیت برای کشتن، صدمه‌زدن، اعمال زور و تخریب است، منطقی است که وسیلهٔ خشونت‌آمیزی تلقی شود. استفاده از آن به منزلهٔ این نیست که حق با کدامیک از طرفین مناقشه است، بلکه بیانگر این است که اراده و خواست کدامیک بر دیگری چیره خواهد شد و کاربرد آن اساساً ناشی از این واقعیت ناگوار است که انسانها، مایملک آنها، و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، بسادگی نابود می‌شود. شکنندگی انسانها و شکنندگی دست‌ساختشان است که مورد سوءاستفادهٔ به کارگیرندگان قوای نظامی قرار می‌گیرد.

درد و رنج، و ویرانی و مرگ، ناگزیر به سطح تجزیه و تحلیل استراتژیک نزدیک است، گرچه ممکن است که در مطالعات و ادبیات استراتژیک جلوهٔ بارزی نداشته باشد. نویسندگان گوناگون در باب نحوه‌ای که وحشت و مصائب جنگ در زیر سرپوشی از اصطلاحات و واژه‌های بی‌غرض و آرام‌کننده استراتژی ارائه شده‌اند، نظریاتی ابراز کرده‌اند. استراتژیستها از «حذف» شهرها، حملات «پاتکی» با «صدمات جانبی»، پشت سرگذاشتن «آستانه‌ها» و «مبادله» سلاحهای هسته‌ای

1. John Garnett

تاکتیکی در جنگ سخن می‌گویند. این نکته بسادگی نادیده گرفته می‌شود، که مطلبی با این روش بیطرفانه مورد بحث قرار می‌گیرد نابودی هزاران و شاید میلیونها انسان با وحشتناکترین سلاحی است که تا به‌حال اختراع شده است. نیازی به تأکید بر این مسئله نیست، ولی هیچ محققی نباید حقایق ترسناکی را که در پس واژگان پژوهشهای استراتژیک نهفته است، فراموش کند.

برای عوام، استراتژی با نقشه برای جنگ و اجرای آن رابطهٔ تنگاتنگی دارد. برای آنها استراتژی یعنی فعّالیّت نظامی صرف، که در آن افسران عالی‌رتبه طرح کلّی هدایت جنگ را پایه می‌ریزند. این برداشت عمومی با تعریف کلاوزویتس از استراتژی به مثابهٔ «به‌کارگیری نبرد، به عنوان وسیله‌ای در راه دستیابی به هدف «جنگ» تقویت می‌شود؛[۲] ولی در یک تعبیر بسیار مهم برداشت عوام از استراتژی نادرست است. به یقین استراتژی با جنگ و هدایت حملات نظامی سر و کار دارد، اما به این پدیده محدود نمی‌شود. استراتژی اساساً دربارهٔ راههایی است که ممکن است قدرت نظامی جهت تحصیل اهداف سیاسی به‌کاربرده‌شود، و [این] هرچه تکرار شود کم است، چرا که جنگ تنها یکی از راههایی است که می‌توان از قدرت نظامی برای تحصیل اهداف سیاسی استفاده کرد. به این دلیل که استراتژی بسیار وسیعتر از مطالعهٔ جنگها و عملیات نظامی است. فون مولتکهٔ[2] آلمانی استراتژی را «سازگار کردن عمل وسایل تحت اختیار یک ژنرال در جهت دستیابی به هدف موردنظر» [۳] توصیف کرد. لیدل هارت نیز تعریف مشابهی ارائه کرد و «استراتژی را هنر توزیع و اعمال ابزار نظامی برای تحقق اهداف سیاسی» [۴] خواند. مزیت هر دو تعریف این است که استراتژی را از مفهوم قالبی سنتی آن، یعنی جنگ، خارج کرده، و نشان دادند که قدرت نظامی می‌تواند، همانند دوران جنگ، در زمان صلح نیز مثمر ثمر باشد.

در واقع در عصر سلاحهای هسته‌ای و زمانی که تکنولوژی مدرن این تهدید را به‌وجود آورده است که هر جنگی می‌تواند به قیامت کبری تبدیل شود، تمرکز بر طرح‌ریزی برای جنگ چیزی کم از دیوانگی ندارد. امروزه بجز صلح راه دیگری باقی نمانده است و همان‌طور که لیدل هارت گفته است، توسعهٔ سلاحهای هسته‌ای نه‌تنها مفاهیم و تعریفهای قدیمی از استراتژی را منسوخ کرده، بلکه آنها را به صورت بی‌معنایی درآورده است. جنگ با آرمان پیروزی و به عنوان یک هدف، با جنون و حماقت برابر

2. von Moltke

است. [۵] با توجه به قدرت سلاحهای جدید، عمده‌ترین وظیفهٔ دکترینهای استراتژی نه برپایی جنگ، بلکه خلق راههایی است که نتایج مصیبت‌بار کمتری از یک همه‌سوزی ناشی از جنگی با سلاحهای گرما ـ هسته‌ای داشته باشد.

امروزه، تعریفهای صرفاً نظامی از استراتژی عملاً وجود ندارد، زیرا این تعریفها قادر به القای خصوصیات و یا وسعت قلمرو موضوعی که طیف وسیعی از جنگ تا صلح را می‌پوشاند، نبودند، بویژه که استراتژی همان‌قدر با دولتمردی سر و کار دارد که با نظامیگری. با این وجود، استراتژی بیشتر دربارهٔ صلح است تا جنگ. این حقیقت مقبولیت تمام دارد که اگر صلح شکست خورد، باید مسئلهٔ بقا در جنگ به طور جدی مورد تعمق قرارگیرد.

هر تعریف رضایت‌بخشی از استراتژی می‌بایست کاربرد تفکرات استراتژیک در زمان صلح را مدنظر داشته باشد و جای مناسب استفاده از قوای قهریه را در عرصهٔ کلّی سیاست‌گذاری خارجی مشخص کند. رابرت آزگود می‌گوید که « در حال حاضر باید استراتژی نظامی را به عنوان یک طرح کلّی برای استفاده از ظرفیت قهر مسلحانه ــ و در ارتباط با ابزار اقتصادی، دیپلماتیک و روانی قدرت ــ تعریف کرد که به بهترین نحو ممکن سیاست خارجی را با وسایل آشکار، پنهان و ضمنی حمایت می‌کند.»[۶] آندره بوفر نیز از احتیاج غرب به تعبیهٔ استراتژی کلّی که ابزار سیاسی، اقتصادی و نظامی سیاست را ترکیب و هماهنگ می‌کند، سخن می‌گوید.[۷] همان‌گونه که مایکل هاوارد اظهار می‌کند، از دیدگاه بوفر، روابط بین‌الملل در مجموع، عبارت است از میدان کارزاری که قدرتهای کمونیستی، به دلیل بن‌بست اتمی و عقیم‌شدن استفاده از زور، با استفاده از مانورهای غیرمستقیم سیاسی (همانند نفوذ و تخریب) به غرب حمله می‌کنند.[۸] بنابراین کاملاً طبیعی بود که استراتژی‌ها مسائل سیاسی را نیز دربر گیرند.

خطری که وجود دارد این است که این‌گونه تعابیر سیاسی، تشخیص مطالعات استراتژیک از سیاست‌گذاری در زمینهٔ مسائل خارجی، و حتی تمیز بین پژوهشهای استراتژیک و مبحث گسترده‌تر سیاست بین‌الملل را غیرممکن سازد. در واقع این وجوه تمایز کاملاً روشن نیست و بیشتر نشاندهندهٔ اختلاف در تأکید بر این یا آن جنبه از موضوع مورد مطالعه است تا اختلاف در موضوع پژوهش. اگرچه قسمت عمدهٔ توجه یک استراتژیست بر روش بهره‌برداری از نیروی نظامی، چه با استفاده و چه بدون استفاده از آن، متمرکز است، امّا چنین فردی باید خود را با مسائل سیاسی نیز آشنا کند، مسائلی

که زمینه‌ساز نظریه‌پردازی استراتژیک است. ریمون آرون ارتباط بین سیاست و مطالعات استراتژیک را به بهترین نحو بیان کرده است: «مطالعات استراتژیک در هر قرنی، و یا در هر لحظه‌ای از تاریخ، از مسائلی الهام می‌گیرد که از وقایع روز ناشی شده است». [۹] تحلیل استراتژیک بدون داشتن دانش سیاسی بی‌معناست. امروزه تفکرات استراتژیک چنان رابطهٔ به‌هم بافته و ناگشودنیی با سیاست بین‌المللی دارند که هر اقدامی در جهت جدا کردن آنها گمراه‌کننده و خطرناک خواهد بود.

کسانی که درک چندانی از سیاست ندارند، اغلب چنان برداشت خام و ساده‌لوحانه‌ای از رفتار یک دولت دارند که این برداشت مانع می‌شود تا زمینه‌ای را که مسائل استراتژیک از آن می‌جوشد درک کنند و یا به تجزیه و تحلیل آنها ارج گذارند. توانایی بحث منطقی و دنبال کردن یک استدلال در مطالعات استراتژیک اهمیت بسیار دارد، اما مهمتر از آن کیفیت فرّار و تقریباً غیرقابل تعریف قضاوت سیاسی است که ناظر سیاسی را به ارزیابی آن بخش از تجزیه و تحلیل و دریافت موقعیت آن در چارچوب سیاسی وسیعتری قادر می‌سازد. اگر در اصول این احساس ذاتی قابل آموزش باشد، این کار را تنها می‌توان از طریق هرچه بیشتر آشنا کردن دانشجویان با رفتار سیاسی انجام داد. به این دلیل است که در این کتاب، بویژه فصلهایی که به توصیف سیاستهای دفاعی قدرتهای بزرگ اختصاص یافته، کوششی آگاهانه در جهت ربط سیاستهای نظامی و وقایع سیاسی انجام گرفته است.*

از مطالب بالا این نتیجه به دست می‌آید که استراتژی یک رشتهٔ مستقل علمی نیست، موضوعی است که تمرکز اصلی آن بر نقش قدرت نظامی است؛ ولی حد و مرز مشخصی ندارد و ایده‌ها و مفاهیمی که استراتژیستها به کار برده و بسط داده‌اند از سایر شاخه‌های دانش بشری چون هنر، علوم و علوم اجتماعی به عاریت گرفته شده‌است. شاید ذکر این نکته مهم باشد که هرمان کان[3] در اصل یک فیزیکدان، توماس شلینگ[4] اقتصاددان، آلبرت وولستتر[5] ریاضی‌دان و هنری کسینجر مورخ، بودند.

تعریفهایی که تا به حال از استراتژی ارائه‌شده است همگی بر این نکته تأکید دارند که اساساً استراتژی دربارهٔ «وسایل» است تا «اهداف». فرض بر این بوده است که

* در متن اصلی فصلهای ۱۰ تا ۱۴ به این موضوع اختصاص یافته است اما در ترجمهٔ حاضر به علت اینکه هدف ارائهٔ بحث نظری در مقولهٔ استراتژیک است این فصلهاترجمه نشده‌است ــ م.

3. Herman Kahn 4. Thomas Sehelling 5. Albert Wohlstetter

تعیین اهداف سیاسی وظیفهٔ اصلی سیاستمداران است و توجه طراحان استراتژیک تنها به این معطوف است که چگونه می‌توان به‌نحو مؤثری از منابع نظامی مشخص برای تحصیل آن اهداف سیاسی استفاده کرد. عقیده براین بوده است که وظیفهٔ آنها تطبیق قدرت نظامی با منافع ملّی است؛ ولی تشخیص اینکه در وضعیتی خاص منافع ملّی کدام است، از حوزهٔ اختیار آنها خارج می‌باشد. امروزه تبعیت استراتژی از سیاست، که در این تجزیه و تحلیل نیز تلویحاً رعایت شده، مورد قبول همگان است. اگر جنگ قرار است یک عمل اساسی باشد، نه یک خشونت بی‌هدف، پس باید سیاستمداران آن را کنترل کنند. توصیهٔ معروف کلاوزویتس، که جنگ می‌بایست ادامهٔ ارتباط سیاسی ولی با وسایل دیگر تلقی شود، در واقع معروفترین گفتهٔ حکمت‌آمیز در استراتژی است.

در جوامع دموکراتیک تفوق رهبران سیاسی بر رهبران نظامی کمتر به زیر سؤال می‌رود و اینکه تجزیه و تحلیل استراتژیک می‌بایست بر تشخیص و ارزیابی راههای مختلف و قابل دسترس برای دولت در زمینهٔ استفاده از قدرت نظامی برای تحصیل هدفهایی که پیشاپیش به شکلی روشن از سوی دولتمردان تعیین شده است، مقبولیت عام دارد. در عین‌حال منع کامل مشارکت استراتژیستها در طرح‌ریزی سیاسی در سطوح بالا نیز خطراتی در بر دارد. در حالی‌که بدرستی این سیاستمداران هستند که می‌بایست اهداف سیاست خارجی یک جامعهٔ دموکراتیک را تعیین کنند، نه فرمانبرداران نظامی و غیرنظامی. این کار باید با مشورت کسانی صورت گیرد که اگرچه ممکن است فاقد صلاحیت اظهارنظر در مورد سیاست باشند، اما به دلیل مزیت ناشی از دانش تخصصی خود، بهتر از هر کس دیگر قادر به تفکر بوده، می‌توانند به بهترین وجه درخصوص عملی بودن خط مشی‌ها و نتایج حاصل از اتخاذ آنها توصیه‌هایی کنند. استراتژیستها هم مشاوران و هم مجریان حکومت شده‌اند.

به طور حتم سیاستمداران باید کنترل نهایی را در دست داشته باشند، ولی تصمیمات آنها می‌بایستی با توصیه‌هایی که از متخصصان دریافت می‌دارند، تعدیل شود. اگر این جملهٔ منصوب به کِلمانسو[6] که جنگ جدی‌تر از آن است که تنها به ژنرالها واگذار شود، درست باشد، به همین ترتیب جنگ جدی‌تر از آن است که تنها به سیاستمداران محول شود. چیزی که لازم است گفت و شنود و ارتباط مداوم بین اندیشه‌های سیاسی و نظامی است. هنری کسینجر برای ضرورت وجود این گفت و

6. Clemenceau

شنود پاسخ قانع‌کننده‌ای دارد:

> «جدا کردن استراتژی از سیاست تنها با متضرر کردن هر دو امکان‌پذیر است. این جدایی باعث می‌شود که نیروی نظامی با استعمال قدرت مطلق یکی تلقی شود و دیپلماسی را به سمت رعایت بیش از حد، ظرافت و نرمی در سیاست سوق دهد. چون مسائل دشوار در سیاست ملّی در زمینه‌هایی قرار دارد که عوامل سیاسی، اقتصادی، روانی و نظامی همگی در آن دخیل هستند، باید این خیال باطل را رها کنیم که چیزی به عنوان توصیهٔ خالص نظامی وجود دارد.»[۱۰]

کسینجر چشم‌به راه روزی است که در هر مرحله از تصمیم‌گیری استراتژی، اندیشه‌ای به منزلهٔ ترکیبی از عوامل سیاسی، اقتصادی، و نظامی مدنظر قرار گیرد و جانشین نظام عدم تجانس فعلی شود، نظامی که به دنبال هدف برقراری مصالحه بین دو ملاحظهٔ متضاد «کاملاً» نظامی و سیاسی پدید آمده است.[۱۱]

در اینجا شاید تأکید این نکته بی‌مورد نباشد که نفوذ استراتژیستهای نظامی و غیرنظامی در بالاترین سطوح برنامه‌ریزی سیاسی برای فرایندهای دموکراتیک تهدیدی نبوده، و مانند نفوذ هر مشاور دیگری برای دولت است. در واقع اقدام دولت در جمع‌آوری نظرهای متخصصان بسادگی نشان می‌دهد که حکومت، توانایی بهره‌برداری شایسته را از منابع مشورتی خود بدون از دست دادن انحصار بحق قدرت تصمیم‌گیری دارد. با این‌حال برخی از منتقدان این نفوذ استراتژی‌های نظامی و دانشگاهی در وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی را توطئه‌ای خائنانه به منظور تخریب فرایند دموکراتیک تلقی کرده‌اند. قسمت قابل توجهی از ادبیات مربوط به «مجموعه‌های صنعتی ـ نظامی» و نیز «نهادهای جنگ و صلح» در آمریکا از هیجان عصبی خالی نیست؛ اما معدودی از نویسندگان معتبر به تهدیدی مشخص علیه دموکراسی اشاره کرده‌اند. برای مثال هارولد لاسول اظهار کرده است که عرصهٔ سیاست بین‌الملل به سمت تسلط «متخصصان خشونت» در حرکت است.[۱۲] فرضیهٔ معروف او که «کشور پادگانی»[7] نامیده شده است، نفوذ روزافزون و ضد دموکراتیک «متخصصان خشونت» را در فرایند تصمیم‌گیری پیش‌بینی می‌کند. بحثی که «فرضیهٔ کشور پادگانی» و نفوذ «مجموعه‌های نظامی ـ صنعتی» را در فرایند تصمیم‌گیری در آمریکا دربر گیرد، از حوصلهٔ این کتاب خارج است؛ اما باید گفت که حداقل در تئوری، نفوذ و تأثیر متخصصان غیرنظامی و نظامی در

7. «garrison state»

استراتژی تهدید ارزشهای دموکراتیک را سبب نمی‌شود.

زمانی که مفهوم استراتژی به نحوی گسترش یابد که عوامل سیاسی را مانند عناصر نظامی در خود جای دهد و شامل تجزیه و تحلیل موارد استفاده از قدرت نظامی در زمان صلح را نیز شامل شود، ناگزیر انحصار بحثهای استراتژیک در نزد نیروهای مسلح نیز شکسته خواهد شد. از جنگ جهانی دوم تا به حال، بخش اعظم اندیشهٔ خلاق در مطالعات استراتژیک را غیرنظامیان فعّال در مؤسسات تحقیقات و دانشگاهها انجام داده‌اند، نه افسران شاغل در دانشکده‌های جنگ. این حقیقت بزودی آشکار شد که برای مطالعهٔ استراتژی در مفهوم جدید و گستردهٔ آن، تجارب نظامی در مقایسه با تفکر تحلیلیِ پاگرفته در تاریخ یا یکی از رشته‌های علوم‌اجتماعی از اهمیّت کمتری برخوردار است. بنیاد اندیشهٔ استراتژی معاصر در چند دانشگاه و مؤسسهٔ تحقیقاتی در امریکا، نظیر راند[8]، پی‌ریزی شد. پژوهشگرانی چون برنارد برودی[9]، آلبرت وولستتر، هنری کسینجر، ویلیام کافمان[10]، هرمان کان و توماس شلینگ اثرهای ماندگار و ژرف بر استراتژی گذاشته‌اند که در سطح وسیعی مورد قبول قرار گرفته است.

در کنار این پژوهشگران، گروه بزرگی از متخصصان گردآمده‌اند که سرگرم تحقیق در مسائل جنگ و صلح هستند. این جامعهٔ روشنفکری را گاه به عنوان «جمعیت جنگ و صلح» نیز توصیف کرده‌اند. بنا به گفتهٔ هرزوگ، این جمعیت، گروهی با مفاهیم متعارف یک نهاد نیست، بلکه تشکیلاتی مرکّب از ایده‌ها، نظریه‌ها، دانشمندان، ناظران و استراتژیستهایی است که در شکل‌گیری و پی‌ریزی سیاست دفاعی و سیاست خارجی کنونی آمریکا سهم بسزایی داشته‌اند. [۱۳] در این بخش از جامعهٔ آکادمیک، ده‌ها مؤسسهٔ تحقیقاتی به پژوهش دربارهٔ دکترینهای نظامی، تکنولوژی و سیاست خارجی پرداخته‌اند و صدها نفر از دانشمندان و مقامهای حکومتی نگران مقولات مربوط به مسائل امنیت ملی هستند. در سراسر دنیای غرب، هر روز تعداد بیشتری از دانشمندان به پژوهش دربارهٔ معضلات مربوط به دفاع علاقه نشان می‌دهند.

در بریتانیا شمار افرادی که به طور حرفه‌ای به پژوهشهای استراتژیک می‌پردازند هنوز آن‌قدر زیاد نیست؛ اما این تعداد روبه افزایش است و عدهٔ زیادی از کارمندان دولت، روزنامه‌نگاران و محققان علوم سیاسی هستند که علاقهٔ آنها به این مسائل تا حدی است که می‌توانند در توسعهٔ آن سهیم باشند. در انگلستان مؤسسه‌هایی

8. Rand 9. Bernard Brodie 10. William Kaufmann

که همتای مؤسسات تحقیقاتی راند و هادسون[11] باشد، وجود ندارد؛ اما مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک[12]، به طور اخص و تا حد کمتری مؤسسهٔ سلطنتی خدمات متحده[13]، در توسعه و تکوین مطالعات استراتژیک سهیم هستند و موجبات آگاهی بیشتر عموم از اهمیّت این مقوله را فراهم آورده‌اند. نتایج کار این گروه بین‌المللی از استادان و محققان، چه به صورت اطلاعات طبقه‌بندی شده و چه به صورت اطلاعات طبقه‌بندی نشده، قابل توجه است. درحال‌حاضر در زبان انگلیسی پیکرهٔ چشم‌گیر و مهمی از ادبیات استراتژیک معاصر به وجود آمده است.

با اینکه پژوهشگران مطالعات استراتژیک یکدیگر را حداقل از طریق شهرت علمی می‌شناسند، اما بر نحوهٔ تدریس این موضوع و یا حتی این مطلب که نقطهٔ اتکای آن بر چیست، همواره توافق ندارند. گونه‌گونی افکار و سلیقه‌ها موجب می‌شود هر دانشکده‌ای بر بخشی خاصّ تأکید کند. برای مثال در انگلستان، دانشکده‌های گوناگون به نحو بارزی در ره‌یافت به موضوع تفاوت دارند. در آبردین[14] توجه ویژه‌ای به مسائل اقتصادی سیاستهای دفاعی مبذول می‌شود. در کالج کینگز[15] لندن ره‌یافت تاریخی به موضوع را ترجیح می‌دهند. در لانکاستر[16] به برنامه‌ریزی دفاعی توجه بیشتری می‌شود و در این دانشگاه، یعنی ابریستیث[17]، بیشترین توجه بر نظریات استراتژی متمرکز است.

نه تنها در این خصوص که اساساً استراتژی شامل چه موضوعاتی است و چگونه باید آن را تدریس کرد، اختلاف عقیده وجود دارد، بلکه اصولاً در این مورد که آیا «مطالعات استراتژیک» مناسبترین توصیف موضوع مورد تدریس است نیز، اختلاف نظر به چشم می‌خورد. برخی معتقدند که استفادهٔ سنتی و محدود نظامی از لغت استراتژی موجب می‌شود که پژوهشهای استراتژیک در مفهوم نظامی آن محبوس شود. این برداشت از واژهٔ استراتژی، حدود و ثغور آن را، آن هم در عصری که تأکید زیادی بر حلّ و فصل صلح‌آمیز اختلافات بین‌المللی دارد محدود می‌کند. عنوانی که برای موضوع انتخاب می‌شود نباید از امکان بررسی روشهای غیرقهری حلّ و فصل اختلافات جلوگیری کند. به همین دلیل استفاده از واژهٔ «مطالعات جنگ» برای این رشته نیز به همان اندازه گمراه‌کننده است؛ زیرا رشتهٔ استراتژی همان‌قدر که به رفتار در جنگ توجه دارد، به اندیشه درباب حفظ صلح نیز ارج می‌نهد.

11. Hudson Institute 12. International Institute for Strategic Studies
13. Royal United Services Institution 14. Aberdeen 15. Kings College
16. Lancater 17. Aberystwyth

برای اجتناب از برخی ابهامات ذاتی که در واژهٔ «مطالعات استراتژیک» وجود دارد، کوششهایی جهت یافتن عنوانهای بدیل صورت گرفته است، ولی بعضی از عناوین جدید هم خالی از اشکال نیستند. عنوان «حلّ و فصل مخاصمات»[۱۸]، که از مجله‌ای به همین نام گرفته شده، گاه به منزلهٔ جانشینی منطقی برای واژهٔ مطالعات استراتژیک پیشنهاد می‌شود. اما این عبارت از جهاتی بسیار نامحدود و از جهاتی بسیار محدود است. نامحدود از آن جهت که نوع تضادی را که منظور محققان استراتژیک است، دقیقاً مشخص نمی‌کند و محدود از این بابت که به طور تلویحی بر این دلالت می‌کند که مطالعات استراتژیک تنها در مورد معضلات حلّ و فصل مخاصمات است. واژهٔ «حلّ‌وفصل» لحنی توصیفی دارد که از تناسب کامل برای توصیف کوششی دانشگاهی که هدف اصلی آن درک جهان معاصر است، نه بهبود اوضاع آن، برخوردار نیست. «مطالعات امنیت ملّی» که عنوان دیگری است که گه‌گاه برای پژوهشهای استراتژیک به کار می‌رود، این اشکال عمده را دارد که به طور تلویحی مطالعات استراتژیک را به سمت نوعی از بررسی سیاست بین‌الملل که در آن دولتهای مستقل به عنوان بازیگران اصلی صحنهٔ بین‌الملل معرفی می‌شوند، سوق می‌دهد. این سبک از نگرش به روابط بین‌الملل، مسائل دفاع ملّی کشورها را محور بحث قرار می‌دهد. حال آنکه «پژوهشهای استراتژیک» تنها به این بحثها محدود نیست. باتوجه به مشکلاتی که دریافتن جانشینی مناسب برای این واژه برشمردیم، می‌توان گفت که بهتر است در حال‌حاضر، عبارت اخیر، یعنی «پژوهشهای استراتژیک»، را به کار گیریم و امیدوار باشیم که استفادهٔ بیشتر از آن موجب شود که این عنوان جای خود را باز کند و اشارات ضمنی گمراه‌کنندهٔ آن نیز از بین برود.

برخی فرضیات اساسی در اندیشهٔ استراتژیک معاصر

به رغم تفاوتهای موجود در تعابیر و تأکیدات، و باتوجه به اختلافهای جدی در عقاید صاحبنظران در خصوص مسائل استراتژیک، می‌توان با اطمینان اظهار کرد که بیشتر استراتژیستهای معاصر غرب، از جهت بسیار مهمّی، به سنت روشنفکری واحدی تعلق دارند. مغزهای آنان بر طول موجی یکسان میزان شده است؛ آنها در خصوص طبیعت حیات سیاست بین‌المللی و نحوهٔ استدلالی که در حلّ و فصل مسائل سیاسی—

18. *Conflict Resolusion*

نظامی مناسب است، فرضیات مشترکی دارند. به این دلیل است که اگرچه استراتژیستها گاه با یکدیگر توافق ندارند، اما بندرت اتفاق می‌افتد که قادر به درک یکدیگر نباشند.

فرضیاتی که زیربنای بخش اعظم اندیشهٔ استراتژیک معاصر را تشکیل می‌دهد، بندرت بسط داده می‌شود و حتی ممکن است چندان مورد توجه کسانی که عملاً به تجزیه و تحلیل استراتژیک می‌پردازند نیز قرار نگیرد. شناسایی و طبقه‌بندی مبانی فلسفی هر موضوعی مستلزم کوششی پیگیر است و در اغلب موارد نیز این بررسی رنج‌آور و سخت موجب کاهش اعتمادبنفس علمی مجریان آن می‌شود. با این‌حال همان‌گونه که قدرت یک بحث منطقی به استحکام مقدمات و فرضیاتی بستگی دارد که بر آن استوار است، پایداری یک تجزیه و تحلیل استراتژیک نیز به فرضیاتی بستگی دارد که بر آن قرار گرفته است. بنابراین یک محقق جدی ناگزیر است که به خاطر تمامیت فکری و جلوگیری از تشتت افکار خود، فرضیات مهمّی را که ساختمان پیچیدهٔ دکترینهای استراتژیک بعد از جنگ جهانی دوم با چنان مجاهدتی بر آنها استوار شده است، بشناسد.

واقع گرایی

شاید نافذترین فرضیات بنیادی استراتژی مدرن، آنهایی باشند که به نحوی با گونه‌ای از تئوری رفتار سیاسی که به «واقع‌گرایی» معروف است، ارتباط دارند. این سنت فلسفی که بیشتر واکنشی به آرمان‌گرایی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود، بر مطالعات روابط بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم حاکم شد و هم‌اکنون نیز به طور ضمنی در اکثر نوشته‌های سیاست بین‌الملل وجود دارد.

تلخیص مجموعهٔ ایده‌ها و گرایشاتی که معمولاً به «واقع‌گرایی» در روابط بین‌الملل مربوط می‌شود، غیر ممکن است؛ چرا که اختلافات مهمی حتی بین مدعیان این شیوهٔ فکری وجود دارد. اما نکات کلّی واقع‌گرایی کاملاً آشکار است. واقع‌گرایان به محافظه‌کاری تمایل دارند. به بیانی دیگر آنها برای تحولات تدریجی و تکاملی فضیلت قائل هستند؛ زیرا سرعت این تغییرات در حدی است که اجازهٔ حفظ جامعهٔ بین‌المللی را می‌دهد. به‌علاوه، واقع‌گرایان در ارزیابی خود از امکانات و آرمانها در روابط بین‌الملل، یا اینکه چه می‌توان کرد و یا چه باید کرد، محتاط هستند. واقع‌گرایان تقسیم دنیا به دولتهای مستقل و حاکم را، اگر نه به عنوان وضعیتی ثابت، به

منزلهٔ شرایط عادی جامعهٔ بین‌المللی تلقی می‌کنند، و سیاست واقع‌گرایانه[19] را خصوصیت غیرقابل اجتناب سیاست بین‌الملل می‌شناسند. آنها نسبت به امکان برقراری صلحی باثبات شک دارند و نسبت به طرحهای پرآب و تاب برای تغییرات انقلابی نیز مطمئن نیستند. واقع‌گرایان تفکر تشکیل حکومت جهانی، خلع‌سلاح عمومی و جامع و امنیت همگانی را به موشکافی دقیق می‌گذراند و آنها را به مثابه راههای درمان غیرعملی، و شاید نامطلوب، برای مشکلات جهان کنونی دانسته، آنها را نمی‌پذیرند. آنان حتی سهم سازمان ملل متحد و کارگزاری‌های وابسته‌اش را نیز تا آنجا که به نقش آنها در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی مربوط می‌شود، با دیدهٔ شک و تردید می‌نگرند.

با این وجود، واقع‌گرایان که نسبت به ایده‌های قرن نوزدهمی معتقد به پیشرفت اجتناب‌ناپذیر در روابط بین‌المللی دل زده‌اند، خود قادر نیستند جهت پیشرفت را با درجهٔ قابل قبولی از اطمینان مشخص کنند. بسیاری با این گفتهٔ ام.اوک‌شات، در اثر معروف خود، موافق هستند:

> «انسان در فعّالیّتهای سیاسی به دریانوردی در دریایی بی‌کران و عمیق پرداخته است؛ نه ساحلی برای پناه جستن نه محلی برای لنگرانداختن، و نقطهٔ آغاز و مقصد مشخصی نیز در کار نیست. مهم، شناورماندن بر تخته‌پاره‌ای مسطح است. دریا در آن واحد هم دوست و هم دشمن است و دریانوردی چیزی جز به‌کارگیری منابع، ابزار و راه و روش رفتار سنتی به منظور استفاده از هر وضعیت خصم‌آلودی به نفع خود نیست.»[۱۴]

شاید دلیل اصلی اینکه واقع‌گرایان کمترین انتظار را از رفتار یک دولت دارند، در درک ایشان از سرشت بشر و ماهیت جامعهٔ بین‌المللی باشد. آنها بشر را به منزلهٔ موجودی می‌پندارند که در ذات مخرب، خودخواه، رقابت‌طلب و متجاوز است. همچنین نظام بین‌المللی را نیز مجموعه‌ای از اختلافات، عدم قطعیتها و بی‌نظمی‌ها به شمار می‌آورند. راینهولدنیبور، بنیان‌گذار و یکی از درخشانترین چهره‌های مفسران مکتب واقع‌گرایی، از «غُرور سرکوب شده»، «خودستایی»، «قدرت‌طلبی»، «میراث حیوانی»، و البته «نخستین گناه»[20]، انسان نام می‌برد.[۱۵] برای واقع‌گرایان عنصری اندوهناک در روابط انسانها وجود دارد به گفتهٔ هربرت باترفیلد[21] «در پس تمام معضلات

19. *Realpolitic*

۲۰. منظور از «**original sin**» یا «اولین گناه»، اشارهٔ مسیحیان به نخستین گناه آدم ابوالبشر است.

21. Herbert Butterfield

بزرگ بشری، مخمصهٔ انسانی درمان‌ناپذیر و وحشتناکی به چشم می‌خورد که مرکز ثقل واقعه را تشکیل می‌دهد».[۱۶] جورج کنان نیز دولتمردان را «بازیگران تراژدیی می‌داند که ساخت یا اصلاح آن از حیطهٔ قدرت آنها بیرون است».[۱۷]

واقع‌گرایان بسرعت به محدودیت قوانین بین‌المللی اشاره کرده، بر نیروهای فعّال گریز از مرکز و نفوذهای هرج و مرج‌طلب در نظام بین‌المللی متمرد و ناآرام تأکید می‌کنند. پس در حقیقت جای تعجب نیست که هابز، یکی از محبوبترین فیلسوفان نزد واقع‌گرایان است، زیرا مفهوم «وضع طبیعی»[۲۲] هابز مشابه تصور و برداشت واقع‌گرایان از جامعهٔ بین‌المللی است و عقاید ایشان در خصوص طبیعت انسان نیز یکسان است. هابز وضع انسان را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «مبارزه‌ای بی‌امان برای قدرت که تنها با مرگ پایان می‌گیرد.»[۱۸] واقع‌گرایان نیز بر مبارزه برای قدرت تأکید دارند و مفاهیمی چون قدرت و منافع ملّی از فرایافتهای حاکم در آثارشان است. تضاد یکی از شرایط گریزناپذیر زندگی بین‌المللی به‌شمار می‌آید. نقطهٔ آغاز واقع‌گرایی از همین پیش‌فرض ساده است. کلماتی چون «هماهنگی» و «همکاری» به آسانی بر زبان یک واقع‌گرا جاری نمی‌شود. آنها با بحث اخلاقی درباب سیاست بین‌الملل نیز میانه‌ای ندارند.

به طور خلاصه، واقع‌گرایان با سه گروه مخالف هستند: آنهایی که اعتقاد زیادی به عقل و استدلال بشری دارند؛ آرمان‌گرایانی که از شناسایی دنیا به شکلی که هست سر باز می‌زنند و گروهی که با زهدی سطحی و پیش‌پاافتاده در خصوص اینکه دنیا چگونه باید باشد، داد سخن می‌دهند. به گفتهٔ یک نویسنده، «واقع‌گرایی عبارت از شناسایی آشکار محدودیت اخلاقیات و استدلال در سیاست است. به عبارت دیگر، واقع‌گرایی چیزی جز پذیرش این نکته نیست که حقایق سیاست همان حقایق قدرت هستند و جواب زور، زور است و اینکه نفع فردی مبنای عملکردهای تمام گروه‌ها و ملل می‌باشد.»[۱۹]

در دفاع از واقع‌گرایان باید اذعان کرد که آنها بر جهان خشن و بیرحمی که توصیف می‌کنند مهر تأیید نمی‌گذارند، بلکه آن را به شکل واقعیتی مسلم می‌شناسند، چیزی که قبل از هرنوع پیشرفتی باید مورد قبول قرار گیرد. به گفتهٔ یکی از بنیان‌گذاران مکتب واقع‌گرایی، هانس مورگنتا، «درحالی‌که از نظرگاه عقلایی جهان امروز

22. «state of nature»

کاستی های بسیار دارد، ولی به هرحال نتیجهٔ نیروهایی است که در طبیعت انسان وجود دارند. اصلاح دنیا مستلزم کار با این نیروها و نه علیه آنهاست».[۲۰] اما احساس پژوهشگرانی که در نوشته های واقع گرایان، بدبینی یا بدگمانی مشاهده می کنند قابل درک و اغماض است، حتی شاید یک ناظر بیطرف آثار واقع گرایان را حاوی نوعی رضایت ضمنی از وضعیت ناگوار بشریت بداند.

اغلب اندیشمندان استراتژی معاصر، آگاهانه یا ناآگاهانه، بخش بزرگی از نظریات واقع گرایی را جذب کرده اند. در واقع برای آن دسته از استراتژیستها که سالهای شکل گیری عقاید سیاسی آنها بعد از جنگ جهانی دوم بوده است، گریز از نفوذ همه جاگیر اندیشه های چنین مکتب نیرومندی غیرممکن بود. بدون شک یکی از دلایل این نفوذ گسترده، وضعیت بیم آور روابط بین الملل در دوران جنگ سرد بود، که به طور کامل با نظرات واقع گرایان هماهنگی داشت. آن دسته از استراتژیستهای آمریکایی که به پی ریزی اندیشهٔ استراتژی مدرن در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل دهۀ ۱۹۶۰ پرداختند، در محیطی عمل کردند که واقع گرایی جریانی مختار بود و فرضیات و احکام آن تقریباً مقبولیت عام داشت. برای نمونه، برقراری ارتباطی علت و معلولی بین افول خلع سلاحی عمومی و جامع به منزلهٔ ایده ای عملی برای سیاستمداران، و ظهور کنترل تسلیحات، با مرگ آرمان گرایی و رشد واقع گرایی، کاملاً میسر است. در مقابل اندیشهٔ واقع گرایی، این عقیدهٔ آرمان گرایان که صلح و امنیت را می توان به بهترین شکل در سایهٔ کاهش یا نابودی تسلیحات به دست آورد، به نحو غریبی عقب افتاده و غیرعملی به نظر می رسید. از سوی دیگر، کنترل تسلیحات یا به عبارتی سازماندهی و مدیریت موفق سیاستهای تسلیحاتی، دورنمایی ارائه می کرد که نه چندان بلندپروازانه، ولی عملی جلوه می کرد. بیان این نکته بجاست که دیگر از مفهوم خلع سلاح به صورتی که در سالهای بین دو جنگ جهانی و در آثار نویسندگانی چون فیلیپ نوئل بیکر توسعه یافت، سخنی در میان نیست.[۲۱] امروزه، همه خواهان کنترل تسلیحات هستند و بدون شک واقع گرایان، سهم عمده ای در این روند داشته اند. آنها ما را با حقایق سمج روبه رو کردند و به قبول راه حلهای نه چندان کامل و بی عیب وادار ساختند.

شاید برخی از استراتژیستها تنها خامترین اصول سیاست مبتنی بر قدرت را، که در هرحال موضع فکری پیچیده و عمیقی بود، جذب کرده اند، بدون توجه به اینکه اینها بخش کوچکی از یک مجموعه فکری پیچیده و عمیق را تشکیل می دهند. جامعهٔ واقع گرایان کمتر شامل افرادی می شد که نسبت به طبیعت انسان بدگمان بودند. عقاید

آنان همیشه حاکی از ارج‌نهادن به بشر و بشریت، و تواضع بی‌ریا و روشنگرانهٔ آنها در این شخـــصی بود. برای مثال، در آثار راینهولد نیبر و مورگنتا نگرانی شدیدی نسبت به وضعیت کنونی انسان به چشم می‌خورد و این نوشته‌ها نشاندهندهٔ اعتقاد محکم و ریشه‌دار آنها به مسیحیت و خوش‌بینی درخصوص انسانهاست. اما آن دسته که تنها خامترین جنبه‌های واقع‌گرایی را جذب کردند، نتوانستند بدرستی به تأکید این مکتب فکری بر مفاهیمی چون موازنه، پیگیری منافع شخصی با روشنگری، همدردی و همفکری، و آینده‌نگری ارج گذارند. مورگنتا در مصاحبه‌ای که در دههٔ ۱۹۶۰ با او انجام گرفت، چنین اظهار می‌دارد: «سهم واقع‌گرایی در پی‌ریزی شالودهٔ تفکر بازدارندگی از این طریق بود که استفاده از زور را برای لیبرالها، که نسبت به آن بیعلاقه بودند، به صورت قابل قبول درآورد؛ اما بدون شک این نظامیان بودند که بیشترین سود را از این ایده‌ها به دست آوردند. نظریات شخص من با رنگ و رویی نظامی و به صورتی سخت‌تر از آنچه در محتوای نظریه مطرح بود، عنوان شد.»[۲۲]

پذیرفتن برداشتی ساده‌انگارانه و تنها تأکید بر نکاتی چند از اندیشه‌ای ژرف و انسانی [واقع‌گرایی] باعث شد که برخی از نویسندگان این رشته (استراتژی) نه‌فقط به ستایش مزایا و فضایل قدرت بپردازند، بلکه این ستایش و تمجید را تنها به قدرت نظامی محدود کرده، تعبیری جنون‌آمیز از مقاصد و قابلیتهای شوروی را اشاعه دهند. آثار نافذ افرادی چون استراوس‌هیوپ و همکار وی، دبلیو ا. کینتر[۲۳]، که هردو از به اصطلاح سلحشوران دوران جنگ سرد به شمار می‌آیند، شاخص این نوع واقع‌گرایی تحریف شده و بدگمان است، که آن را در اصطلاح «مکتب استراتژی پیشرونده»[۲۴] می‌خوانند. بهترین راه دریافت تِم اصلی این نوشته‌ها مطالعهٔ «یک استراتژی پیشرونده برای آمریکا» و «استراتژی آمریکا برای عصر هسته‌ای»[۲۵] است.[۲۳] این دو اثر براساس برداشتی افراطی و «بازگونه» از رفتارهای سیاسی شوروی نگاشته شده، و واکنشهای بسیار شدیدی را برای مقابله با آن پیشنهاد می‌کند.

بیطرفی اخلاقی

گرچه اکثر نویسندگان واقع‌گرا نسبت به مسائل اخلاقی حساس بوده و حتی پاره‌ای از آنان در این مورد تأکید نیز داشته‌اند، اما در آثار آنان چندان توجهی به اخلاقی

23. W.A.Kinter 24. «forward strategy school»
25. «American Sterategy for Nuclear Age»

کردن سیاستهایی که یک دولت ملزم به انجام آن است، به چشم نمی‌خورد. به همین ترتیب بسیاری از استراتژیستهای معاصر برای جوانب اخلاقی یک خط مشی استراتژیک تقدم قائل نشده‌اند، و بنابراین بسیاری از آثار آنان در زمینه‌ای از بیطرفی اخلاقی نوشته شده است. روش بالینی، خونسردانه و خالی از احساس استراتژیستها در تجزیه و تحلیل جنگهای مدرن و تفکر درباب سیاستهای مخربی که ممکن است موجب مرگ میلیونها انسان شود، احساسات یک انسان خوش‌نیت را جریحه‌دار می‌کند. از دیدگاه او کسانی که با عینیت و بدون نظر در باب خشونت نظامی تأمل می‌کنند، از احساسات بشری خالی هستند و در واقع شرایط مصیبت‌باری را که برای بشر تصور می‌نمایند، خود تأیید می‌کنند. البته این واکنش قابل درک است، ولی باید تأکید کرد که تحقیق دربارهٔ یک موضوع به معنای تأیید آن نیست.

این حقیقت شگفت‌آوری است که وقتی پزشکان به مطالعهٔ غده‌های بدخیم می‌پردازند، هیچ‌کس فکر نمی‌کند که آنها طرفدار سرطان هستند، اما زمانی که عالم علوم سیاسی جنگ را مورد بررسی قرار می‌دهد، اغلب تصور می‌شود که او جنگ را تأیید می‌کند. در حقیقت تنها تعداد کمی از ایشان جنگ را، آنهم تنها در نومیدانه‌ترین شرایط، به عنوان آخرین حربه پیشنهاد می‌کنند. در واقع این سخن هدلی‌بول را می‌توان عقیدهٔ بسیاری از استراتژیستها به شمار آورد: «در نظر من جنگ عملی شریرانه است که هر نوع تن‌دادن به آن به معنی درجه‌ای از خفت اخلاقی است. خشونت سازمان‌یافته و عادتها و رفتارهای مرتبط با جریان آماده‌سازی و تهدید با آن، زشت و ناهنجار است.» [۲۴]

اما کماکان اتهامات مربوط به بیطرفی اخلاقی استراتژیستها از میان نرفته است. فیلیپ گرین تنها یکی از کسانی است که مدعی شده‌اند، اکثر تئوریسینهای بازدارندگی سالهاست که «با احتراز کامل از مسائل اخلاقی و یا ارائهٔ غلط آنها به طرز فاحشی مقصرند». [۲۵]

اعتقاد من بر این است که آنهایی که استراتژیستها را به خاطر کم‌توجهی به مسائل اخلاقی مورد انتقاد قرار می‌دهند، نکتهٔ مهمّی را فراموش کرده‌اند. این درست است که اندیشهٔ استراتژی معاصر کمتر توجهی به مسائل اخلاقی ناشی از سیاستهای استراتژیک کنونی نشان می‌دهد، اما این به خاطر اهمیت ندادن استراتژیستها به مسائل اخلاقی نیست. در واقع مشکل بتوان با این ارزیابی هدلی‌بول مخالفت کرد: «حساسیت استراتژیستها به عنوان یک طبقه نسبت به مسائل اخلاقی کم و بیش در حد حساسیت

سایر افراد تحصیل کرده و روشنفکر در غرب است.»[۲۶]

اگر استراتژیستها مسائل اخلاقی را تنها در حاشیهٔ کار خود قرار می‌دهند به خاطرآن است که یا افکار آنها بر موضوعات دیگر متمرکز شده است و یا بر این باور هستند که دانسته‌های دانشگاهی آنان اجازهٔ بررسی مسائل اخلاقی بسیاری را که در این خصوص نهفته است، نمی‌دهد.

اکثر نویسندگان استراتژی بسرعت می‌پذیرند که «جوانب اخلاقی قدرت نظامی» از موضوعات بسیار مهم است، و توجه حکیمان الهی، فیلسوفان و عالمان علم سیاست به این مقولات مایهٔ خرسندی استراتژیستهاست. اما بررسی مسائل اخلاقی رشته‌ای کاملاً جدا از مطالعات استراتژیک است که به تخصص کاملاً متفاوتی نیاز دارد. بدین ترتیب سرزنش متخصصان مطالعات استراتژیک به دلیل عدم کفایت آنان در بررسی معضلات اخلاقی مرتبط با موضوع مورد مطالعهٔ آنها نارواست. یک انسان عاقل یک قصاب را به خاطر عدم توانایی در پخت نان ملامت نمی‌کند. همچنین هیچ کس او را به دلیل اینکه از پخت نان عاجز است، به تمایل آگاهانه به دست کم گرفتن اهمیّت نان متهم نمی‌کند.

اظهارات کلاوس نور[۲۶] در مقدمه‌ای که بر کتاب هرمان کان به نام دربارهٔ جنگ گرما_ هسته‌ای نگاشته است، کاملاًصحیح است. او خاطرنشان می‌کند که «این کتابی دربارهٔ جوانب اخلاقی مسائل نظامی نیست».[۲۷] بنابراین انتقادات جی.آر.نیومن در مجلهٔ ساین تیفیک امریکن که در قالبی اخلاقی عرضه شده است، چندان منصفانه نیست. او می‌نویسد: «این رساله‌ای اخلاقی دربارهٔ قتل عام، چگونگی انجام آن، چگونگی فرار از بار مسئولیت آن و چگونگی توجیه آن است.»[۲۸]

اما نکته‌ای که مورد توجه نیومن قرار نگرفت این است که تجزیه و تحلیل استراتژیک، مانند فلسفه، قائل به جهان است، به همان شکلی که هست. توصیف مقررات یک بازی با عنوان «اندیشهٔ استراتژیک» به معنای طرفداری از این یا آن جنبه و یا تحرکی از این به آن موضع در چارچوب آن نیست. همان‌طور که توصیف مقررات بازی گلف نیز به معنای اقدام به انجام یک دور از این بازی نیست.

البته اینکه گفته شد مطالعات استراتژیک بر مسائل اخلاقی تمرکز ندارد_ و نباید هم داشته باشد_ به این مفهوم نیست که دکترینهای استراتژیک به کلی خالی از مواضع اخلاقی است؛ بلکه این مواضع وجود دارند. فیلیپ گرین کوشش بسیاری داشت

26. Klaws Knorr

که فرضیات اخلاقی را در پس تئوری بازدارندگی نمایان کند.[۲۹] به عقیدهٔ او بازدارندگان هسته‌ای، با آگاهی یا ناآگاهانه از ارزشهای اخلاقی کارفرمایان و موکلان خود تبعیت می‌کنند. با صراحت باید اذعان کرد که فرض آنها بر این است که در پاره‌ای از شرایط کشتن اشخاص بی‌گناه نیز قابل توجیه است. ممکن است از نظر اخلاقی این موضعی بافضیلت نباشد، ولی شک نیست که موضعی اخلاقی است.

در پس اکثر سیاستهای استراتژیک مواضع اخلاقی خاصی وجود دارد که در پاسخ به این سؤال شکل گرفته است که کشتن و یا مصدوم کردن جنگجویان و یا غیرمبارزان درست است؟ و در چه شرایطی مجاز است؟ اگر در شرایط بخصوصی، تحلیل‌گران استراتژیک برای قبول خطر جنگ آماده هستند، نه به این معنی است که حساسیتی در قبال ملاحظات اخلاقی ندارند، بلکه به این مفهوم است که ارزشهای اخلاقی چنان مقام والایی دارند که در دفاع از آنها، باید حتی به خطر بروز جنگ تن درداد.

صلح و امنیت

حقیقت امر آن است که «مطالعات استراتژیک» مملو از مفروضات «ارزشی» گوناگون است. با کمی تفکر در روشی که تحلیل‌گران استراتژی در آن آگاهانه یا ناآگاهانه ارجحیت نوعی از جهان نسبت به نوع دیگر آن را بیان می‌کنند، بخوبی نمایانگر مزیتهای «ارزشی» است که در پس استدلالهای ایشان نهفته است. برای مثال، تقریباً بدون استثنا استراتژیستها در اینکه «صلح» و «امنیت» اهداف مطلوبی است، اتفاق نظر دارند و افکار خود را در جهت توسعهٔ آن سوق داده‌اند. نگارنده در صفحاتی دیگر به این بحث پرداخته است که بسیاری از دکترینهای استراتژی معاصر تنها تئوری‌های مختلفی درباب چگونگی تعقیب بهترین راه رسیدن به دنیایی صلح‌آمیز و امن هستند.[۳۰]

بازدارندگی نظریه‌ای است که براساس آن می‌توان با تهدید دشمنان بالقوّه به وارد آوردن خسارتی غیرقابل قبول و تلافی‌جویانه بر آنان، موجب ارتقای صلح و امنیت شد. خلع‌سلاح ایده‌ای است که می‌توان به وسیلهٔ آن صلح و امنیت را با کاهش یا ازبین‌بردن سلاحهایی که ابزار جنگ بین انسانهاست، به دست آورد. کنترل تسلیحات، عبارت از تئوریی است که می‌توان با توسل به آن صلح و امنیت را با مدیریت ماهرانهٔ سیاستهای تسلیحاتی به دست آورد. جنگ محدود نظریه‌ای است که می‌توان صلح و

امنیت را با کنترل و محدود کردن میزان نیروی نظامی مورد استفاده در هر اختلاف، تحققی دوباره بخشید. مدیریت بحران تئوری بالابردن صلح و امنیت با توسعهٔ تکنیکهای حلّ و فصل بحرانهای بین‌المللی است.

البته مفهوم دقیق دو لغت «صلح» و «امنیت» و یا مسائل مربوط به تناسب و اهمیّت نسبی این دو روشن نیست. اما در اینکه برداشتهای خاصی از این مفاهیم وجود دارد که زیربنای اندیشهٔ استراتژیک غربی را تشکیل می‌دهد، جای شک نیست.

در جامعهٔ بین‌المللی که جنگ حربهٔ توانایی برای ایجاد دگرگونی‌هاست، نتیجهٔ کلّی کوشش برای حفظ صلح و امنیت، چیزی جز حمایت از وضع موجود نیست. به همین جهت اندیشهٔ استراتژیک در غرب تا حد زیادی محافظه‌کار است. البته حفظ شرایط کنونی برای کسانی که از آن رضایت دارند، هدفی قابل درک است. بنابه گفتهٔ لردآنان[27]، «گربه‌های چاق درغرب»* بهترین دلایل را برای رضایت از این وضعیت دارند. اما برای میلیونها انسان محروم در آفریقا و آسیا، حمایت از وضع موجود به معنی حفظ و حمایت از یک نظام غیرعادلانه است. آنان بار فقری نومیدانه را به دوش می‌کشند به طبع کشورهای غربی را متهم می‌کنند که درحالی‌که هر کاری برای صلح انجام می‌دهند، عدالت را به کلّی فراموش کرده‌اند. بدون شک صلح و امنیت برای آنها نیز مهم است؛ اما شاید مهمتر از آن «عدالت اجتماعی» است، چیزی که اندیشه‌های استراتژی معاصر چندان اهمیّتی به آن نمی‌دهد. تنها همین یک دلیل می‌تواند کم‌اهمیتی و بی‌ارزشی اندیشهٔ استراتژی غربی در مناطق وسیعی از جهان را نشان دهد.

در اینجا لازم به تأکید است که اشکالی در ادامهٔ مطالعات اصولی[28] وجود ندارد. همان‌طور که یک عالم علم سیاست می‌گوید: «هیچ دلیل منطقیی مانع از آن نیست که یک فیلسوف اجتماعی ارزش خاصی را مبنای استدلال خویش قرار دهد، مشروط به اینکه به عمل خود معترف باشد.»[۳۱] در هنگام نمایاندن ارزشهای مستتر در پژوهشهای استراتژیک پژوهشگران ممکن است دقت کنند تا جایگاه منطقی هر ارزشی را ملاحظه کرده، دربارهٔ آن به تعمق بپردازند. این پژوهشگران بویژه باید از خود سؤال کنند که آیا این ارزشها چیزی بیش از تعصبات و ترجیحات شخصی ارائه‌کنندگان آنهاست و به چه مفهومی ممکن است برخی از ارزشها را «بهتر» از بقیه توصیف کرد.

* کنایه از صاحبان زر و زور

27. Lord Anann 28. normative studies

جنگ سرد

به همان اندازه که واقع‌گرایی سیاسی زمینه فلسفی اندیشهٔ استراتژی معاصر را تشکیل می‌دهد، الگوهای سیاست بین‌الملل که نشئت گرفته از دوران جنگ سرد هستند نیز به منزلهٔ مدلهای اصلی برای بیشتر تفکرات استراتژی محسوب می‌شوند. مفاهیمی چون بازدارندگی، کنترل تسلیحات، جنگ محدود، پاسخ انعطاف‌پذیر، و مدیریت بحرانها همگی به وسیلهٔ عالمان سیاسی و سیاستمدارانی بسط داده شد که نظرات و عقاید آنان به نحوی قاطع از سوی جوّ روشنفکری آن زمان شکل گرفته بود.

در اصل، نظرات و سیاستهای استراتژیک برای بررسی مسائل سیاسی در دنیایی دوقطبی که مشخصهٔ اصلی آن روابط خصم‌آلود دو ابرقدرت بود طرح‌ریزی شد. ایالات متحده تنها یک دشمن می‌شناخت و آن هم شوروی بود و همهٔ سیاستهای استراتژیک تقریباً در جهت مهارکردن تهدید شوروی بودند. تئوری‌های بازدارندگی بر موازنهٔ استراتژیک بین ایالات متحده و شوروی تمرکز داشت. مهمترین پرسشی که در آن روزها مطرح می‌شد در خصوص مشکلات دستیابی و حفظ قابلیت تلافی‌جویانه مؤثر، دائمی کردن موازنه‌ای باثبات [در مقابل عامل بالقوهٔ بی‌ثبات‌کننده] و ابداعات شگرف در تکنولوژی تسلیحاتی بود. قسمت عمدهٔ مذاکرات کنترل تسلیحات، مذاکرهٔ بین آمریکا و شوروی برای کنترل مسابقهٔ تسلیحاتی بدون به خطرانداختن نظام بازدارندگی بود. هر موفقیتی که در آن زمان به دست آمد عمدتاً نتیجهٔ توافق تصمیم‌گیرندگان در واشنگتن و مسکو بود، و هر شکستی نیز حاصل شد، نمایانگر عدم توافق دو ابرقدرت بود. دکترین «جنگ محدود» با معضلات چگونگی وفق دادن امکان بروز تضاد بین آمریکا و شوروی و احتمال قریب به یقین زدایش هسته‌ای[۲۹]، در صورت عدم خودداری دو طرف از به کار بردن سلاحهای هسته‌ای در مقیاسی وسیع دست و پنجه نرم می‌کرد. تکنیکهای «مدیریت بحرانها» عمدتاً برای مقابله با بحرانهای بین آمریکا و شوروی و براساس الگوی بحران موشکی کوبا توسعه پیدا کرد. به همین صورت، استراتژی‌های «تلافی بزرگ»[۳۰]، «مکث»[۳۱]، «طناب کشیده»[۳۲]، و «پاسخ انعطاف‌پذیر»[۳۳] برای پاسخ‌گویی به ضروریات مستتر در رویارویی شرق و غرب طرح‌ریزی شدند. بنابراین درپس تقریباً تمام اندیشه‌های نظامی غربی، مفروضاتی مبتنی بر جنگ سرد وجود دارد؛ مفروضاتی چون سرسختی و عدم انعطاف شوروی، و دنیایی دوقطبی که برای ابد به دو اردوگاه مسلح

29. nuclear oblivion 30. «massive retaliation» 31. «pause» 32. «tripe wire»
33. «felexible response»

که رهبران دو ابرقدرت تنها تصمیم‌گیرندگان مهم آن هستند، تقسیم شده است.

حداقل با نگاهی به گذشته آشکار می‌شود که سیاست بین‌الملل در دوران جنگ سرد از ثبات قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود، پس درک نحوهٔ تفکر آنان که این را به منزلهٔ وجهی ثابت از سیاست بین‌الملل محسوب می‌کردند، آسان است. اما در روابط بین‌الملل هیچ چیز برای ابد ثابت نمی‌ماند؛ در سالهای دههٔ ۱۹۶۰، رویارویی دو ابرقدرت به تشنج‌زدایی و نشانه‌هایی از آغاز دوره‌ای با حال و هوای آرامتر در روابط شرق و غرب تبدیل شد. رفته‌رفته زبان و واژگان جنگ سرد به بایگانی تاریخ سپرده شد و صحبت از «همزیستی مسالمت‌آمیز»، «کاهش نیروها» و «کنفرانسهای امنیتی» به میان آمد. در حال‌حاضر بنا به گفتهٔ مارشال‌شولمن[۳۴]، ایالات متحده و شوروی به «مخاصمین محدود»[۳۵] تبدیل شده‌اند. آنها از «مشارکت خصمانه»[۳۶] برخوردارند و دیگر به رویارویی در دوسوی پردهٔ آهنین نمی‌پردازند. وانگهی، حال که نیروهای [ناشی از تمایل روزافزون دنیا به سمت وضعیتی] «چندقطبی» باعث سستی همبستگی کشورهای عضو دو پیمان ناتو و ورشو شده است و با ظهور کشورهایی که خود را تا سطح یک قدرت بزرگ و یا حتی یک ابرقدرت نیز رسانده‌اند، امکان نزدیکی مراکز جدید و قدرتمند تصمیم‌گیری استراتژیک به منظور نابود کردن دنیای دوقطبی وجود دارد، دنیایی که از مفروضات قطعی ادبیات سنتی استراتژیک به شمار می‌آمد.

البته باید دید که نظریات استراتژیک دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۶۰ چگونه و با چه کیفیتی قادر است خود را با شرایط کاملاً متفاوت اواخر دههٔ ۷۰ و دههٔ ۸۰ وفق دهد. علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد که ساخت بنیانی تفکر استراتژیک بخوبی در برابر گذشت زمان مقاومت کرده‌است. این گفتهٔ هدلی صادق است که «نادیده انگاشتن این نتیجه آسان نیست که گرچه استراتژیستهای غیرنظامی مرتکب اشتباهاتی نیز شده‌اند، ولی [در مجموع] خدمات شایسته‌ای نیز برای ما انجام داده‌اند.»[۳۲] اگر تعدیلی در نظریاتی که در شرایط کاملاً متفاوت سیاست بین‌الملل عرضه شده است، لازم نمی‌نمود، مایهٔ شگفتی بود. برای مثال، دریافتن این نکته جالب است که، ببینیم چگونه و با چه کیفیتی، نظریهٔ بازدارندگی قادر به مقاومت در دنیایی با چندین قدرت هسته‌ای است، و یا استراتژی ناتو نیاز به چه حدی از تعدیل دارد تا بتواند به پاسخ‌گوی شرایط جدید بین‌المللی مستتر در کاهش متقابل نیروها و حلّ و فصل

34. Marshall Shulmann 35. «limited adversaries» 36. «adverse partnership»

معضلات مهم امنیتی کشورهای اروپایی باشد.

این قابل تصور است که این نسل قبلی و مسنتر استراتژیستها نیست که این تئوری ها را تعدیل یا بازنویسی خواهد کرد. ممکن است عقاید آنها بیش از حد معطوف به الگوهای سنتی اندیشهٔ استراتژیک باشد. برخی از آنها ممکن است آنچنان به اندیشه در چارچوب واژگان جنگ سرد عادت کرده باشند که نتوانند مفروضات جدید و با ارتباط بیشتر با شرایط متحول را جذب کنند. آنها نه از عارضهٔ تعصب، بلکه از بیماری عمومی‌تر و در عین‌حال به همان اندازه خطرناکتری رنج می‌برند که پرفسور چارلز مانینگ[۳۷] توصیف مناسبی از آن کرده است: بیماری «سخت‌شدن طبقه‌بندی‌ها».

عقلانیت[۳۸]

از سویی، عده‌ای به پژوهشهای استراتژیک به دلیل آنکه نظراتی بدبینانه نسبت به طبیعت بشر دارند و قائل به نقش کمتری برای عقل و خرد در زندگی هستند، حمله می‌کنند، و در طرف دیگر آنهایی هستند که استراتژیستها را به اتکای بیش از حد بر عقلانیت بشری متهم می‌کنند. پشتوانهٔ عقیده گروه اخیر این واقعیت است که با مروری بر ادبیات استراتژیک به نظر می‌رسد که پایهٔ بسیاری از مباحث استراتژیک بر فرض «عقلانیت» استوار است. آثار هرمان‌کان، توماس شلینگ، گلن اسنایدر[۳۹]، آلبرت وولستتر، و دیگران مایه‌های علمی و معقول داشته، و همواره مفاهیمی چون عقلانیت، «انتخاب عقلایی»، «دشمنان عقلایی»، «تصمیم‌گیری عقلایی»، و «رفتارهای عقلایی» را آشکارا نمایان می‌کنند. به گفتهٔ هدلی‌بول «بخش اعظم بحث استراتژی نظامی عملکردهای عقلایی یک استراتژیست فرضی را به نمایش می‌گذارد، که با آشنایی بیشتر، به شکل یک استاد دانشگاه زیرک و بسیار موشکاف جلوه‌گر می‌شود.»[۳۳]

امروزه عادی‌ترین مفهوم عقلانیت حکایت از این دارد که این فرآیند تحلیلی از رابطهٔ بین وسایل و اهداف است. مراد این است که انسانی عقلایی رفتار می‌کند که عملکردهای حساب‌شده‌ای برای تحقق هدف مورد نظر خود انجام دهد. بنا به گفتهٔ اسنایدر، «عقلانیت را می‌توان به مثابه انتخاب راه انجام عملی دانست که متضمنِ به

37. Charlse Manning 38. rationality 39. Glenn Snyder

حداکثر رساندن موقعیت ارزشی یک فرد براساس محاسبات دقیق منافع و مضار بالقوه، و احتمالات مربوط به عملیات دشمن باشد.»[۳۴] البته از لحاظ نظری، رفتار عقلایی چیزی بیش از این تعاریف است. این رفتار، انتخاب راهی عملی از میان سایر طرق قابل عمل است که از دیدگاه ناظری کاملاً آگاه و عینی، از حداکثر امکان ارتقای ارزش موردنظر برخوردار باشد. اگر بخواهیم با کمال صراحت، عقلانیت را توصیف کنیم باید یادآور شویم که آن را نمی‌توان به طور ذهنی ارزیابی کرد. حتی یک دیوانه نیز ممکن است تصوری عقلانی از رفتار خود داشته باشد، چرا که آن را حساب‌شده و در جهت بالابردن ارزشهای موردنظر خود انجام داده است. اما از آنجا که او تصویری تحریف‌شده از واقعیت دارد و یا حداقل تمام وقایع مربوط به موضوع را در اختیار ندارد، اعمالی را که در سایهٔ تصور خود از واقعیات انجام داده است از کمترین حد ارتباط با دنیای خارج برخوردار بوده است و نتایجی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی به بار می‌آورد.

در یک بحران بین‌المللی که سیاستمداری متعادل و معقول درگیر با آن است، و در زمینه‌ای که رفتار او عقلایی به نظر می‌رسد، ممکن است که بحران واقعی نبوده باشد، بلکه تنها نتیجهٔ تحریف مغزی شخصی سیاستمدار [از واقعیات] باشد. به همین دلیل شاید رفتار او در چشم ناظری عینی و آگاه به تمام جوانب بحران، مناسب و عقلایی به نظر نرسد، گرچه شاید چندان هم غیرقابل توجیه نباشد. اما در زمینهٔ تجزیه و تحلیل استراتژیک رفتار عقلانی هم به آن رفتاری اطلاق می‌شود که بازیگران سعی در به حداکثر رساندن موقعیتهای ارزشی خود دارند، و همچنین انجام رفتاری که عملاً موجب به حد اعلا رسیدن موقعیتهای ارزشی شده است.

از تعریف بالا این نتیجه را به دست می‌آوریم که مناسبترین مفهوم عقلایی بودن به فرایند نیل به‌یک هدف یا یک ارزش اطلاق می‌شود تا خود آن هدف. برای مثال، نمی‌توان در مورد عقلایی بودن «خودکشی» یا «بقا» یا «امنیت» به مثابه اهداف بشری اظهارنظر کرد. تنها می‌توان در خصوص عقلایی بودن ابزار انتخاب‌شده برای تعقیب آن ارزشها اظهار نظر کرد. شاید تنها در یک مورد، یعنی یک سیستم ارزشی کلی، بتوان در خصوص عقلایی یا غیر عقلایی بودن یک هدف انسانی مشخص صحبت کرد. با این حال، برای مثال، حفظ سیستم ارزشی که تناقض داخلی دارد، و به عبارت دیگر تعقیب همزمان اهدافی ناسازگار را تلویحاً نشان می‌دهد، اگرچه غیرعقلایی است، ولی به هیچ‌وجه غیر معمول نیست.

چرچیل در دورهٔ بحران حبشه، به یکی از این موارد تناقض سیاست خارجی

بریتانیا اشاره کرد. او طیّ سخنانی دربارهٔ بالدوین[۴۰]، چنین خاطرنشان کرد: «در ابتدا نخست‌وزیر اعلام کرد، تحریم [ایتالیا] به معنای جنگ است. سپس نتیجه گرفت که نباید در این مورد متوسل به جنگ شد، و بالاخره تصمیم به اجرای تحریم گرفت.» چیزی که چرچیل به آن اشاره می‌کرد آن بود که سیاست تعقیب صلح به هر قیمت با سیاست امنیت جمعی از لحاظ منطق ناسازگار است، و بنابراین هر سیستم ارزشی حاوی این ارزشهای متضاد و متباین، سیستمی غیرعقلایی است، حتی اگر گروه بزرگی از مردم را دربرگیرد. در حال حاضر نیز عدهٔ زیادی از رأی‌دهندگان به طور همزمان طرفدار افزایش امنیت ملّی و کاهش مالیاتها هستند، بدون آنکه به معضل ذاتی موجود در این تفکر که همانند خواست برای حفظ تمامیت چیزی و در عین‌حال مصرف آن است توجه کنند. بسیاری از انسانها، و حتی بسیاری از سیاستمداران، به آن اندازه روشنفکر نیستند که بتوانند تناقضهای منطقی دنباله‌روی از ارزشهای خود را بزدایند و در عین‌حال اهداف خود را در حالتی سازگار و باتوجه به تقدم هرکدام از آنها مشخص کنند.

نه تنها انسانها قادر به برقراری نظمی دقیق برای تقدمهای خود نیستند، بلکه گاهی از انتخاب عقلایی که در تعریف اسنایدر به آن اشاره شد نیز عاجزند. بشر آمیزه‌ای از هوس و منطق است. انسانها بوالهوس و دمدمی‌مزاجند و به ناگاه دستخوش حالاتی چون خشم، انتقام، ترحم و نوع‌دوستی می‌شوند. بروز این احساسات، باعث می‌شود که قابلیت آنها در گزینش روشهایی که موجب به حداکثر رساندن ارزشهای آنهاست، کاهش یابد. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیرندگان مسائل استراتژیک نیز انسانهایی جایزالخطا هستند و در شرایط فشار روحی، و یا حتی در شرایط عادی، ممکن است رفتاری عقلانی که متضمن تعالی ارزشهای آنها باشد، از خود بروز ندهند. همان‌طور که هدلی‌بول نیز یادآوری می‌کند:

> تصمیمهای [مقامات مسئول] حکومتها درخصوص مسائل جنگ و صلح،... همیشه نشانگر بررسی دقیق ملاحظات بلندمدت آن تصمیمات و یا تسلط کامل آنها بر روند تحول حوادث نیست:... به نظر می‌رسد که... حکومتها ناهماهنگ و متزلزل هستند، و کورمال کورمال گام برمی‌دارند، و چنان درگیر مسائل روزمرهٔ مربوط به حفظ خود در موضع قدرت‌اند که قادر به درک جهت حرکت خود نیز نیستند، تا چه رسد به تغییر مسیر حرکت.[۳۵]

۴۰. استانلی بالدوین (**Stanly Baldwin**)، نخست‌وزیر وقت انگلستان در هنگام تجاوز نظامی ایتالیای فاشیست به حبشه در ۱۹۳۵.

اگر انسان استراتژیک موجودی تخیلی است، مطمئناً تجزیه و تحلیلی که بر مبنای فرض رفتار عقلایی در تمام شرایط بنا شده نیز به احتمال زیاد و در بهترین شکل، اشتباه و در بدترین شکل آن، تنها خطرناک است. اما تنها زمانی می‌توان به این نتیجه رسید که اختلاطی از فرق حیاتی بین سیاست گذاری استراتژیک و تجزیه و تحلیل استراتژیک به وجود آورده باشیم. یک سیاست‌گذار استراتژیک هرگز بر آن فرض نیست که تصمیم‌گیرندگان به طور کلی و در تمام اوقات عقلایی هستند؛ او فقط فرض را بر این قرار می‌دهد که آنها در بعضی از اوقات کاملاً غیرعقلایی نیستند. بدیهی است که سیاستهای استراتژیک براساس این فرض که سیاستمداران موجوداتی صددرصد عقلایی هستند، مبتنی نیست. برای مثال در [سیاست] بازدارندگی، تهدید به «نابودی حتمی»[41] به وسیلهٔ نیروی بازدارندهٔ آمریکا، تهدیدی بزرگ است، زیرا هدف تنها بازداشتن انسانهایی معقول و منطقی نیست، چرا که شاید آنها با تهدید به واردآوردن خسارت تلافی‌جویانهٔ کمتری، از مبادرت به عمل خود منصرف شوند؛ بلکه هدف بازداشتن افرادی نیمه‌دیوانه و غیرعقلایی است که به هیچ چیز جز یک تهدید بزرگ اعتنا نمی‌کنند. بنا به اظهار هرمان‌کان، «ما باید ضریب امنیتی سیستم بازدارندگی خود را تا آن حد بزرگ بگیریم که حتی غیرعقلایی‌ترین و بی‌مسئولیت‌ترین افراد نیز تحت تأثیر میزان غیرعقلایی‌بودن آن و ضرورت رعایت احتیاط قرار گیرند.»[۳۶]

در اساس، ممکن است عقلانیت در دو فرضیه مبتنی بر عقل سلیم خلاصه شود. اولاً، این فرض معقولی است که یک سیاستمدار درگیر در یک بحران، وضعیتی را برمی‌گزیند که حداقل خسارت را به کشورش وارد کند؛ ثانیاً، این هم اعتقاد معقولی است که دشمن او نیز احساس مشابهی داشته باشد. استراتژی‌های «جنگ محدود» و «بازدارندگی»، و دکترینهای «تصاعد کنترل‌شده»[42] و «آماج‌گیری ضد نیرو»[43] یقیناً بر این فرضیات قرار گرفته‌اند.

امروزه تحلیل‌گران استـــراتژی که فعالیتهای آنها تفاوت بسیاری با تصمیم‌گیرندگان استـــراتژی دارد، عقلانیت را در پاره‌ای از اوقات به منزلهٔ فرضی مورد قبول قرار می‌دهند. آنها این کار را انجام می‌دهند، اما نه به دلیل اعتقاد به اینکه تصمیم‌گیرندگان همواره عقلایی عمل می‌کنند؛ بلکه به این دلیل که پذیرش هر نوع فرض دیگری برای تجزیه و تحلیل دشوار است. در یک کلام، ارزش فرض عقلانیت در

41. «assured distruction» 42. «controlled esclation» 43. «counterforce targeting»

قدرت توضیحی آن است، نه در قدرت پیش‌بینی آن. اگرچه این فرض نمایانگر منطق مستتر در موقعیتهای گوناگون استراتژیکی است، اما هیچ تضمینی برای تبعیت دولتمردان از آن ارائه نمی‌دهد. ناتوانی در تمایز بین فرض کاملاً معقول عقلانیت در تحلیلهای استراتژیک و فرض کاملاً ابلهانهٔ آن در سیاست‌گذاری استراتژیک منجر به اغتشاش فکری زیاد در میان پژوهشگران استراتژی شده است. این بدین‌معنی است که استراتژی در دو سطح پی‌گرفته می‌شود: اول، در سطحی صددرصد عقلایی که توجه بر رفتارهای معقول، آگاهانه، و استادانه‌ای متمرکز است که محاسبهٔ خونسردانه‌ای از منافع محرک آنها محسوب می‌شود. دوم، در سطحی که به بررسی رفتارهای بازیگران درگیر یک اختلاف می‌پردازد، این بررسی باتوجه به تمام پیچیدگی‌های آنها از قبیل رفتارهای آگاهانه یا ناآگاهانه، محرکهای روانی، و برآوردهای منطقی صورت می‌گیرد.

در تجزیه و تحلیل نوع اول، در پاره‌ای از اوقات قبول فرض «انسان استراتژیک» که هر عمل قابل تصوری را در چارچوب تحلیلی بر مبنای مقایسه بین ضرر و سود آن ارزیابی می‌کند، موجب تسهیل کار می‌شود. «اگر من این کار را انجام دهم، او این کار را خواهد کرد، و اگر او به آن کار مبادرت کند، من هم باید دست به این کار بزنم.» این نمونه‌ای از آن نوع استدلال استراتژیک است که هم عقلانیت و هم اطلاع کامل از سیستم ارزشی طرفهای درگیر را در مفروضات خود پذیرفته است. این تمرین مفید است، زیرا جهان پیچیده را به صورت موضوعهایی در می‌آورد که از نظر فکری قابل اداره و کنترل هستند و منطق وضعیتها و سیاستهای مختلف را بخوبی نشان می‌دهد. اما زمانی که به مرحلهٔ تصمیم گیری سیاسی می‌رسیم، محدودیتهای فکری «انسان استراتژیک» او را بیشتر به صورت یک انسان معمولی درآورده است و سیاستها نیز باید با توجه به نامعقول بودن او طرح‌ریزی شوند.

استراتژی بدون توجه به فرضیات زیربنایی، موضوع مهمی است؛ شاید تنها به این دلیل است که پیش‌نیاز بقا در عصر هسته‌ای، اعمال موفقیت‌آمیز مدیریت قدرت نظامی است. البته افرادی وجود دارند که نسبت به دورنمای برقراری مقرراتی برای استفاده از قدرت نظامی خوش‌بین نیستند و ترجیح می‌دهند که شاهد انحلال نیروهای نظامی باشند. اینکه کدام گروه خوش‌بین‌تر می‌باشد، قابل بحث است: آنهایی که معتقدند با کمی شانس و قضاوت صحیح می‌توان به ادارهٔ مؤثر نیروهای نظامی پرداخت؛ و یا کسانی که ایمان دارند که با کوشش مستمر می‌توان خشونت سازمان‌یافته را از بین برد. صفحات بعدی کتاب روشن خواهد کرد که نویسندگان این کتاب متعلق به گروه

اول هستند. آنها معتقدند که نیروی نظامی جزء طبیعی نظام بین‌المللی است. اگرچه به این نکته که استراتژیستهای معاصر فرمولی غیرقابل خطا برای بقا به دست آورده‌اند، اعتقاد ندارند، ایمان دارند که نظرات آنها ممکن است ما را در مقابله با دنیایی خطرناک و توأم با حوادث نامعلوم یاری دهد.

۲. تکامل اندیشه استراتژی

کن بوث[1]

از آغاز تاریخ پدیدهٔ جنگ همیشه وجود داشته، و انسان نیز همواره با معجونی عجیب از خوف و جذبه به آن علاقه‌مند بوده است. مشاهدات مستقیم ژنرال رابرت ئی.لی[2]، او را به بیان این جمله وادار کرد: «جای شکرش باقی است که جنگ پدیده‌ای این‌چنین هولناک است، در غیر این‌صورت بشر بیش از حد شیفتهٔ آن می‌شد.» این گفتهٔ توماس هاردی[3] نیز نشاندهندهٔ یک گرایش عمومی است: «جنگ تاریخی لذت‌بخش برای مطالعه به وجود می‌آورد، اما صلح موضوع جالب توجهی نیست.» در سایهٔ این جذبهٔ بارز که جنگ برای انسان داشته، گاه باعث اعجاب است که (برخلاف مطالعات مورد به مورد نبردها، عملیات نظامی، رهبران و تسلیحات) پژوهشهای جامع \استر\اتژی از لحاظ اهمیتی که به تازگی یافته و کمیتی از مهارت حرفه‌ای که اخیراً صرف آن شده است، رشته‌ای نسبتاً نوپاست. با افزایش شمار کتابها و نشریات راجع به این رشته، گاه درک این امر مشکل است که تنها از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ است که این موضوع به طور کامل و در مقیاس گسترده‌ای مورد مطالعه قرار گرفته است.

پیش از بررسی مهمترین نقاط عطف در تکامل اندیشهٔ استراتژی ذکر توضیحاتی الزامی است. اولاً، \استر\اتژی در این گفتار از کتاب، در معنایی که لیدل هارت از آن القا می‌کند استعمال شده است: «هنر تخصیص و کاربرد ابزار نظامی برای تحصیل اهداف سیاسی»؛ [۱] ثانیاً، تمرکز ما در این گفتار بر \اندیشه است. اما برای درک و ارزیابی بهتر، این مفهوم را در زمینهٔ وسیعتری از پدیده‌هایی متغیر چون تکنولوژی، تاریخ جنگ و طرحهای جنگ و تحولات سیاست خارجی کشورهای گوناگون قرار می‌دهیم؛ ثالثاً،

1. Ken Booth 2. Robert E.Lee 3. Thomas Hardy

مفهوم تکامل دلالت ضمنی بر بهبود کیفی ندارد و الزاماً به معنای اندیشهٔ استراتژی «بهتر» نیست. تکامل تنها به منزلهٔ بروز واقعه‌ای استراتژیک است. حضور اندیشهٔ استراتژی «پیچیده‌تر» در سی سال اخیر و عدم بروز هرج و مرجی گسترده، ثابت نمی‌کند که ما از لحاظ کیفی نیز متفکرانی هوشمندتر از اجداد خود بوده‌ایم. در کوتاه‌مدت، ممکن است که انسان، این حیوان نظامی، تنها به دلیل عظمت بی‌مانند تهدید تکنولوژیک از مصیبت نجات یافته باشد. شاید ما از اجداد خود بدتر نبوده‌ایم، اما برای این ادعا بسیار زود است که «بهتر» از آنها بوده‌ایم.

آثار دورهٔ قبل از ناپلئون

یادآوری این آثار خالی از فایده نیست و از بررسی نظریات پاره‌ای از قدیمی‌ترین آنها دربارهٔ اندیشهٔ جنگ و استراتژی به طور حتم فوایدی حاصل خواهد شد. برخی از این بزرگان، بویژه سون‌دزو[4]، توسیدید[5]، و ماکیاولی[6] بسیار برجسته‌اند. کتاب سون‌دزو به نام «هنر جنگ» در حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح در چین به رشتهٔ تحریر درآمده است. به اعتقاد لیدل هارت که خود بیشترین آثار در زمینهٔ استراتژی را در سالهای اخیر در انگلستان به وجود آورده است، کتاب دزو اثر معروف کلاوزویتس به نام در بادهٔ جنگ را از لحاظ شیوهٔ نگارش و کیفیت، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. گفته می‌شود که کتاب سون‌دزو «مأخذ اصلی» تئوری‌های استراتژی مائوتسه تونگ[7] و دکترین تاکتیکی ارتش چین است.[۲] از توسیدید (۴۶۰ــ ۴۰۴ ق.م) که اغلب به عنوان اولین نویسندهٔ مهم در خصوص مسائل جنگ شناخته می‌شود نیز می‌توان نام برد.[۳] آثار ماکیاولی (۱۵۲۷ــ ۱۴۶۹) گرچه از نظر استراتژی وسعت‌نظر زیادی ندارد، حاکی از علاقهٔ مفرط نویسنده به امور نظامی است، و مملو از تشبیهات لفظی است که با استفاده از واژگان نظامی به وجود آمده است. نوشته‌های ماکیاول نمایشگاهی از عقلانیت و سیاست واقع گرایانه است که بسیاری از محققان این رشته و یقیناً آنان که استراتژی را در عمل به کار می‌گیرند، این مفاهیم را به منزلهٔ نقطهٔ شروع استراتژی می‌شناسند.[۴] علاوه بر آثار تئوریک نظیر آنچه ذکر شد، نظامیان حرفه‌ای بنا به سنت مرسوم، به پژوهش در عملیات نظامی فرماندهان مشهوری مانند فردریک کبیر[8] و مالبورو[9] پرداخته‌اند، تا به پویایی فعل و انفعالات بین عوامل مادی و غیرمادی

4. Sun Tzu 5. Tuucydides 6. Machiavelli 7. Mao Tse-Tung
8. Frederick The Great 9.Marlborough

مؤثر در ادامهٔ جنگ واقف شوند.

استراتژی در عصر ناسیونالیسم و انقلاب صنعتی

دوران جنگهای ناپلئونی به مثابه نقطهٔ آغاز مناسبی برای محققان استراتژی مدرن شناخته شده است. برخلاف جنگهای محدود مانوری که مشکل اصلی، برخوردهای بین پادشاهان مستبد قرن پیش از آن بود، جنگهای ناپلئونی نشان از نبردی تمام‌عیار داشت که وجه مشخصهٔ آن تصاعدی پویا در جنگ به جای عادت به میانه‌روی در درگیری‌های نظامی بود. جنگ «مدرن» به جای مقررات و محدودیتهای قدیمی به آزاد کردن خود از قید محدودیتها تمایل داشت. این جنگ با احساسات ملیت‌خواهی و اعتقادات ایدئولوژیک تغذیه می‌شد؛ با فراورده‌های انقلاب صنعتی تجهیز شد؛ و نیروی انسانی خود را از طریق خدمت نظام همگانی تأمین کرد. درحالی که پاره‌ای سنن قدیمی جنگ تا یک قرن دیگر هم دوام آورد، عصر ناپلئون منادی این واقعیت بود که جنگ دیگر یکی از ورزشهای خون‌آلود پادشاهان به خاطر کم‌اهمیت‌ترین مسائل خانوادگی نیست، و در عوض به صورت درگیری بین دو گروه بزرگ مردم برای استقلال فیزیکی و سیاسی درآمده است. در این دورهٔ جدید از گسترش ابعادِ اعمال زور، مفهومِ استراتژی که در ابتدا به عنوان «هنر ژنرالها» نامیده می‌شد و تمرکز آن بر رهبری امور در صحنهٔ جنگ قرارداشت، به صورت امری با هدف تنظیم آرایش کلی یک ملت برای جنگ درآمد. امری که به نحوی روزافزون خود را به حوزهٔ امور مربوط به زمان صلح کشانده است.

اولین نویسنده‌ای که از جنگهای ناپلئونی در نوشته‌ای که بعدها به صورت رساله‌ای مهم در استراتژی درآمد استفاده کرد، یک تئوریسین نظامی سویسی به نام هانری جومینی[10] (۱۸۶۹ــ ۱۷۷۹) بود. اثر مهم او به نام ظرایف هنر جنگ[11] اولین بار در ۱۸۳۸ به چاپ رسید و تا نیم قرن بعد نفوذ خود را حفظ کرد. این رساله حاوی مطالبی بود که جومینی آن را درسهایی از جنگهای بزرگی که خود شاهد آن بوده می‌انگاشت، و برای تدریس به ارتشهای اروپا و شمال آمریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت.[۵] هدف جومینی از این نوشته‌ها استفادهٔ مستقیم دیگران از تجربیات او در موارد عملی بود. افکار او مربوط به زندگی نظامی و اندیشهٔ قرن نوزدهم است که در حال حاضر درک آن دشوار

10. Hanry Jomini 11. Précis de li art de la guerre.

است. با کاهش ارتباط دستورالعملهای جومینی با شرایط معاصر، رفته‌رفته کاوزویتس اعتبار بیشتری یافت. این جایگزینی که تقریباً تا ۱۸۷۰ فراگیر شد، بسیار زودتر از آن در آلمان آغاز شده بود.

کارل فون کلاوزویتس (۱۸۳۱ـ ۱۷۸۰) به عنوان «اولین استراتژیست مدرن» شهرت عام دارد. مهمترین اثر او به نام دربارهٔ جنگ که اول‌بار در ۱۸۳۲ به چاپ رسید، در بسیاری از ممالک دنیا به منزلهٔ اثری کلاسیک مشهور است. این کتاب مشتمل بر مباحث بسیاری، از مقولات فلسفی تا ریزه‌کاری‌های عملی است. کلاوزویتس در این اثر، دربارهٔ طبیعت جنگ، تئوری جنگ، فعل و انفعالات بین تئوری و عمل، ارتباط بین جنگ و سیاست، هدف استراتژی، ارتباط بین رهبری سیاسی و نظامی، جوانب روانی جنگ، نبردها و تاکتیکها به بحث می‌پردازد و در عین‌حال کتاب مملو از تاریخ نظامی است. بحث او در این موارد (باستثنای جنبهٔ کاملاً عملی نبردها و تاکتیکها، و تاریخ نظامی)، هنوز ارتباط خود را با اندیشهٔ جنگ و استراتژی حفظ کرده است. کلاوزویتس پاسخ نهایی ارائه نمی‌دهد، اما نظریات او آغاز مناسبی (اگرچه پیچیده) برای محققان این رشته است. [بنابراین در این زمینه استراتژی]، کلاوزویتس را نمی‌توان نادیده گرفت. [۶]

اهمیت کلاوزویتس بیشتر در این است که او نمایندهٔ اصلی چیزی است که آن را «فلسفهٔ سیاسی جنگ» می‌خوانند. طبق این نظر، جنگ، عقلانی، ملی و ابزار سیاست است. [۷] این فلسفه حاکم بر جنگ در ۱۵۰سال گذشته است و اهمیت کلاوزویتس به عنوان نمایندهٔ اصلی آن کماکان باقی است. نفوذ او هم مستقیم و هم فزاینده است. معروفترین هواداران او نسلهای پی‌درپی فرماندهان نظامی آلمان و برخی از بنیانگذاران استراتژی شوروی، از جمله لنین، بودند.

بااینکه اهمیت کلاوزویتس همچنان برجای مانده، اعتبار او دستخوش تغییراتی شده است. در واقع در زمانها و مکانهای گوناگون، اعتبار نظرات او نوسانات زیادی به خود دیده است. او را با القاب مختلفی معرفی کرده‌اند. کلاوزویتس، به منزلهٔ استراتژیستی که طرفدار اعمال خشونت تا آخرین مرحلهٔ آن است شناخته شد و لقب «پیامبر خشونت»[12] گرفت. او خالق زمینهٔ اندیشه‌ای بود که قبول ایدهٔ تفوق بر حریف از راه نبردی خونین را تشویق می‌کرد. این ایده به عنوان هدف شایسته و اصلی عملیات

12. The «Apostle of Violence»

نظامی برای رهبران سیاسی و نظامی قرار گرفت. پیروی از چنین طرزفکری در شرایط فرسایشی جنگ جهانی اول به حد اعلای خود رسید و لقب «ناجی مردم»[۱۳] را برای کلاوزویتس به ارمغان آورد. در حالی که برخی او را طرفدار نظامی‌گرایی دانسته‌اند، پاره‌ای دیگر معتقدند که شیوهٔ نگارش کلاوزویتس و نحوهٔ ره‌یافت خوانندگان آثارش باعث نوعی خیانت به عقاید او شده است و این گروه اخیر او را «متافیزیستی که بدرستی درک نشد»[۱۴]، می‌خوانند. او را در اعداد زیرکترین ناظران جنگ، و بالاخره از باهوشترین مفسران این پدیده به شمار آورده، وی را «فیلسوف بزرگ جنگ» نیز لقب داده‌اند. تحت لوای نام او مسائل بسیاری مطرح گردید و کارهای زیادی انجام شد. اما صرف‌نظر از شناخت درست یا نادرست مردم، کلاوزویتس اهمیت خود را حفظ کرده است. او به دلیل ارزش فراوانی که برای رابطهٔ بین هدف و وسیله قائل بود (و این را در مشهورترین گفتهٔ خود نیز آورده است: «جنگ چیزی جز ادامهٔ سیاست با ابزاری دیگر نیست»)، ادبیات استراتژی غرب در ۱۵سال اخیر به «کشف دوبارهٔ» کلاوزویتس نائل شده است. و صرف‌نظر از بدی یا خوبی آن، آثار استراتژی معاصر را «کلاوزویتس‌های نو»[۱۵] قبضه کرده‌اند.[۸]

کلاوزویتس بر اهمیت رابطهٔ بین هدف و وسیلهٔ تأکید داشت. در مطالعهٔ وسایل، تحلیل قابلیتهای فیزیکی از ملاحظات کلیدی است. با گذشت زمان این تحلیل بیش از پیش مستلزم درک روشنی از عوامل تکنولوژی بود که به طور فزاینده‌ای پیچیده می‌شد. طی قرنها، تکنولوژی جنگ از ثبات زیادی برخوردار بود، حال آنکه از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به بعد، استراتژی از ظهور پدیدهٔ جدیدی تأثیر پذیرفت که از جنگ جهانی دوم به بعد، به صورت بزرگترین مشکل درآمده است، یعنی مشکل تطبیق ابداعات مستمر تکنولوژیک با مفاهیم موجود استراتژی.

یک دورهٔ چهل‌سالهٔ منتهی به ۱۸۷۰ شاهد تحولات عمیقی در زمینهٔ تکنولوژی بود. مهمترین تحولات، رشد قدرت آتش و افزایش سرعت و کارایی وسایل حمل و نقل و ارتباطات بود. مجموعهٔ این تحولات باعث تغییر محاسبات راجع به زمان، فضا، و

۱۳. «**Mahdi of Masses**»؛ کلاوزویتس طرفدار جنگ ملتها بود، نه جنگ دولتها یا پادشاهان. او به تعبیری می‌گفت: جنگ را به مردم واگذار کنید زیرا دولت همان مردم است. این را مردمی کردن جنگ نیز گفته‌اند. شاید به همین دلیل «ناجی مردم» لقب گرفته است ـم.

14. «Misunderstood Metaphysician» **15. «neo-clausewitzians»**

قابلیتهای تخریبی شد. انقلاب صنعتی که سبب تحول در ابزارهای جنگ شده بود، موجبات تغییر کلی جوامع غربی را نیز فراهم آورد. در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ جالبترین درگیری‌ها جنگهای داخلی آمریکا بود (۶۵ـ ۱۸۶۱). این اولین جنگی بود که در آن دو طرف با به کارگیری ابزار جدید جنگی ناشی از انقلاب صنعتی و با توسل به هیجاناتی که در نتیجهٔ عصر ملی‌گرایی و ایدئولوژی به وجود آمده بود، به نبرد با یکدیگر پرداخته بودند. اما عملیات جنگی مهمترین جنبهٔ این درگیری‌ها نبود، بلکه نکتهٔ مهم، قابلیتهای اقتصادی، صنعتی و قدرت پایداری عمومی جوامع مدرن بود.

کسانی که مسئولیت طرح‌ریزی و اجرای دکترینهای استراتژیک در ارتشهای بزرگ اروپایی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم را به عهده داشتند، اهمیت بالقوّهٔ جنگهای داخلی آمریکا را درک نکردند.[۹] درعوض این گروه بیشتر تحت تأثیر پیروزی‌های سریع و تعیین‌کنندهٔ ارتش پروس تحت نفوذ هلموت فون‌مولتکه در مقابل دانمارک (۱۸۶۴)، اتریش (۱۸۶۶) و فرانسه (۷۱ـ ۱۸۷۰) قرار گرفتند.[۱۰] ارتش پروس با طرح‌ریزی‌های جنگی فوق‌العاده، نقشه‌های کارا و تفصیلی برای تجهیز، استفاده از بهترین نوع آلات و ادوات جنگی، تعلیمات بسیار خوب، برخورداری از نظام ستاد کل[۱۶]، و با الهام از آثار کلاوزویتس، در نظر اکثر کشورهای اروپایی به مثابهٔ ارتشی نمونه به شمار می‌رفت. نبردهای پرتحرک، سریع و قاطع روزهای اول جنگ بین فرانسه و پروس به منزلهٔ نمونه‌ای از جنگهای آینده محسوب می‌شد. ولی چنین برداشتی نسبت به جنگهای طولانی تکنولوژی و فرسایشی که چند سال قبل بین شمالی‌ها و جنوبی‌ها در جریان جنگهای داخلی آمریکا درگرفته بود، وجود نداشت.

صلح مسلح سالهای ۱۹۱۴ـ ۱۸۷۱

فرانسه طرف مغلوب در جنگ پروس و فرانسه به سال ۱۸۷۱ـ ۱۸۷۰ بود، و لذا فرانسویان بیش از دیگران به طور مستقیم تحت تأثیر ابداعات پروسی‌ها قرار گرفتند. تا آن زمان فرانسویان با غرور فراوان خود را یکی از قدرتهای بزرگ نظامی در قارهٔ اروپا به شمار می‌آوردند. ولی اکنون که زیر بار شکست خُرْد شده بودند، علاقهٔ آنها به امور نظامی به منزلهٔ کوششی برای بازسازی حیثیت ملی، از نو زنده شده بود. بدین‌ترتیب، اصلاحاتی در سیستم نظامی صورت گرفت و تئوریسینهای نظامی که کلاوزویتس را کشف

16. General Staff System

کرده بودند به بازیابی استعدادهای نظامی ناپلئون همت گماشتند. نویسندگان فرانسوی، به جبران ضعف مادی کشور در مقایسه با آلمان و بر جوانب غیرمادی جنگ تأکید کردند. نقشه‌های جنگی فرانسه تحت تأثیر افرادی چون آردان دوپیک[۱۷]، ژنرال بونال[۱۸]، فوش[۱۹]ـ مارشال آینده ـ و بویژه سرهنگ گراندمیسون[۲۰]، با ایدهٔ تهاجم تا مرگ[۲۱] عجین شدند. [۱۱] تئوریسینهای فرانسوی در بسط نظریهٔ تهاجم، به جای آنکه مجذوب تحولات آتی قدرت آتش و ارتباطات و نتایج تلویحی آنها در پایان قرن نوزدهم شوند، توجهٔ بیشتری به مسائل روحیه و شجاعت فردی مبذول داشتند. تجسم فردی روحیهٔ ازجان‌گذشتگی در نظریه‌های تهاجم را می‌توان در شخص مارشال فوش و عملیات نظامی او در روزهای مصیبت‌بار ارتش فرانسه در اوایل جنگ مشاهده کرد. البته باید توجه داشت که آثار فوش از میانه‌روی بیشتری برخوردار است تا شهرت او. او در پیامی به ژوفره[۲۲] در سپتامبر ۱۹۱۴ چنین گزارش می‌دهد: «جبههٔ مرکزی سپاه من در حال فروپاشی است؛ جناح راست من در حال عقب‌نشینی است؛ موقعیت عالی است؛ حمله خواهم کرد.»

اگر تفکرات نظامی فرانسه در مورد صحنه‌های نبرد در اروپا کمتر با واقعیات تاریخی آن زمان ارتباط داشت، درعوض اندیشمندان نظامی فرانسوی استعداد و درک خود از دکترین جنگهای استعماری را به منصه ظهور گذاشتند. افرادی که در عین نظریه‌پردازی عامل اجرای سیاستها نیز بودند، بویژه مارشال گاینی[۲۳] و مارشال لیوتی[۲۴] به تشریح نظریاتی پرداختند که مطالعهٔ آنها برای تئوریسینهای جنگهای چریکی در دههٔ ۱۹۶۰ نیز می‌توانست بویژه در این رشته که تداوم تجربیات به میزان قابل ملاحظه‌ای است، بالقوه نافع بوده، و یا فی‌الواقع مفید باشد.[۱۲] چنین «جنگهای کوچکی» درواقع بیشتر به وسیلهٔ ارتش انگلیس در دورهٔ «صلح مسلح» واقع شد. تجربیات انگلیسی‌هادر این زمینه بیش از فرانسویان بود، ولی همان‌طور که انتظار می‌رفت چندان به نظریه‌پردازی در این خصوص نپرداختند. عمده‌ترین مشکلات ارتش بریتانیا ناشی از گسترش و تنوع فوق‌العادهٔ منافع استعماری آن کشور بود. این معضلات، ارتش را در مخمصه‌ای گرفتار کرده بود که یکی از معروفترین صاحب‌نظران مسائل نظامی در آن زمان خلاصه‌ای از آن را در جملات زیر آورده است:

هر گروه نظامی که به مأموریتی [در سرزمینهای استعماری] فرستاده می‌شود

17. Ardant du Pieq 18. Bonnal 19. Fuch 20. Grandmaison
21. l'offensive a L'outrance 22. Joffre 23. Gallieni 24. Lyautey

تجهیزات ویژه، روشهای تدارکاتی و ابزار تاکتیکی بخصوص و گاه جنگ‌افزارهای ویژه‌ای را درخواست می‌کند... بجز در مورد دفاع از بریتانیا و هندوستان، وقتی که کابینه جنگ را قریب‌الوقوع اعلام می‌کند، کارهای آماده‌سازی زیادی باید انجام شود.[۱۳]

کمک بزرگ انگلستان به تحول اندیشهٔ استراتژی درخصوص جنگهای دریایی بود. نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا به مثابهٔ یک قدرت مسلط دریایی با مسئولیتهایی در مستعمرات امپراتوری در سراسر دنیا، با مشکلات متعددی در راه حفظ حداقل نمادی از «صلح بریتانیایی»[25] آن هم در دورانی از دگرگونی در روابط بین‌الملل و تحولات سریع در تکنولوژی دریایی رودررو بود. نقش بزرگ انگلستان با تحول شگفت‌انگیز در ساخت کشتی‌های جنگی از ویکتوری دریاسالار نلسون[26] تا دردناوت آدمیرال فیشر[27] بخوبی نمایان می‌شود. همانند جنگهای زمینی، سهم انگلستان در تحول استراتژی دریایی بیشتر از راه ارائهٔ مصداقها بود تا کمک به وسیلهٔ نظریه‌پردازی. در آغاز قرن بیستم، تعدادی از نویسندگان استراتژی دریایی، بویژه کولومبها[28]، سرجان لافتون[29] و سرجولیان کوربت[30] در بریتانیا می‌زیستند که به بسط اندیشه و نظریه‌پردازی علاقه‌مند بودند.[۱۴] اما دلبستگی عمدهٔ محافل دریایی انگلستان در آن زمان محدود به مسائل تکنیکی بود. به طور کلی، مساعدتهای عملی دریاسالار سرجان فیشر از لحاظ تغییر ساختی در سازمان‌دهی نیروی دریایی سلطنتی، ابداعات تکنیکی و فراهم‌آوردن موجبات سازگاری استراتژیکی و تاکتیکی این نیرو با واقعیات روز از کمک هر نظریه‌پردازی بیشتر بود.[۱۵]

گردآوری و فرموله کردن دانش دریایی آن زمان را یک ناخدای آمریکایی به نام آلفرد ماهان[31] (۱۹۱۴ــ ۱۸۴۰) که بعدها دریاسالار شد، به عهده گرفت، یا در واقع غصب کرد. ماهان طیّ ۲۵ سال آخر عمرش، یک دوره کتاب چندجلدی در خصوص قدرت دریایی با تأکید کاملاً جدید بر نقش نیروی دریایی در سیاست خارجی یک کشور به رشتهٔ تحریر درآورد.[۱۶] اثر او بر رابطهٔ تعیین‌کنندهٔ متقابل میان قدرت دریایی، تجارت و مستعمرات تأکید داشت. به عقیدهٔ ماهان، پیروزی در جنگ دریایی بر به‌کارگیری قدرت آتش متمرکز کشتی‌های جنگی در نبردهای تعیین‌کننده استوار

25. *«Pax Britanica»* 26. Nelson's *Victory* 27. Fisher's *Dreadnaught*
28. The Colombs 29. Sir John Loughton 30. Sir Julian Corbett
31. Alfred Mahan

است. او با تعمیم‌دادن تجربیات نیروی دریایی سلطنتی در عصر دریانوردی، سایر رهیافتهای جنگهای دریایی را مردود دانست و از همه مهمتر، اثر بالقوهٔ دکترین جنگ تدریجی[۳۲] را حقیر شمرد. ماهان بیش از همهٔ صاحب‌نظران امور دریایی در عصر خود مورد تحسین قرار گرفت و عقاید وی نفوذ تقویت‌کننده‌ای در نظرات عصر استعمارگرایی از خود به جای گذاشت، و این عقـــــایـد، تقـــویت نظرات موجود در مورد استراتژی دریایی، اهمیت نیروهای دریایی بزرگ و ارتباط متقابل بین تجارت، مستعمرات و قدرت دریایی را نیز موجب شد. با این حال، شاید نفوذ مستقیم او را بیش از اندازه بزرگ جلوه داده‌اند. به هرحال روشن است که به دلیل شیوهٔ ضعیف نگارش ماهان، ابداعات سریع تکنولوژیک در اواخر عمرش و بویژه توسعهٔ زیردریایی و هواپیما، دستورالعملهای او بسرعت کهنه شدند.

در حالی که مسائل استراتژیک برای انگلستان (و حتی بیش از آن برای ایالات متحده)، به دلیل امنیت نسبی ناشی از موقعیت جغرافیایی کاهش یافته بود، همین عامل جغرافیایی بود که به مسائل استراتژیک قدرتهای قارّه‌ای[۳۳] بویژه آلمان تقدم می‌بخشید و آن را حساس می‌کرد. مشکلات استراتژیک ناشی از موقعیت جغرافیایی با تحولات تکنولوژیک ترکیب شد و معضلاتی با ابعاد جدید به‌وجودآورد. آیین‌پردازان استراتژی آلمـــان‌خود را در محاصرهٔ دشمنان بالقوّه و در محیطی که به نظر می‌رسید نتیجهٔ جنگ را احتمالاً حرکات اولیهٔ آن تعیین می‌کند، یافته، و لذا از لحاظ روانی در محاصره قرار گرفتـــند. در همیـــن دوران، ارتش آلمـــان روز به‌روز قوی‌تر و کارامدتر می‌شد. این زمینهٔ نفوذ و بویژه طرحهای جنگی آلفرد فون اشلایفن[۳۴] بود که ریاست ستاد ارتش آلمان را بین سالهای ۱۹۰۵ـ ۱۸۹۱ به عهده داشت.[۱۷] طرح اشلایفن می‌کوشید مخمصهٔ امکان درگیری در دو جبهه را حل و فصل کند. راه حل نهایی او در مرحلهٔ اول عبارت از تمرکز نیروها در غرب برای شکست فرانسه بود. او قصد داشت که از راه تشکیل یک قلاب عظیم از جناح راست ارتش آلمان، بسرعت از بلژیک بیطرف بگذرد و با محاصرهٔ جناح چپ ارتش فرانسه، فرانسویان را به سمت مرزهای آلمان براند. طرح اشلایفن چنین مقرر می‌داشت که پس از کسب این پیروزی، قسمت اعظم ارتش آلمان به شرق فرستاده شود تا با ارتش روسیه تزاری که سرعت تجهیز کمتری داشت، به نبرد بپردازد. فکر بلندپروازانهٔ اشلایفن که با کمی تغییر در ۱۹۱۴ به مورد

32. *guerre de course* 33. Continental powers 34. Alfred Von Schlieffen

اجرا گذاشته شد و فاصلهٔ کمی با موفقیت داشت، با این‌حال، بسیاری جوانب را به شانس وامی‌گذاشت. این طرح در ضمن اهمیت لازم را به جوانب سیاسی استراتژی نمی‌داد. تاریخ ارتش آلمان طیّ نیم‌قرن قبل از آغاز جنگ جهانی اول، تضاد بین رهیافت انعطاف‌پذیر و هوشمندی سیاسی مولتکه‌و الدر[۳۵]، وسواس نظامی موجود در تفکرات اشلایفن و انعطاف‌ناپذیری تکنیکی و روانی طرحهای جنگی را بیان می‌کند. این ذهنیتی معطوف به اقدام سریع نظـامی و مملو از احساس قرارگرفتن در محاصره بود. چنین ذهنیتی در میان افراد کلیدی در رهبری نظامی و سیاسی آلمان وجود داشت. در نتیجه، معنای دکترین استراتژیک آلمان تجهیز نظامی نه‌فقط به معنای یک جنگ بلکه ناگزیر به معنای جنگی بین دول مقتدر اروپا بود.

طرح اشلایفن از دیدگاههای بسیار مهمی نمایانگر روند توسعهٔ استراتژی در اوایل قرن حاضر بود. مفهوم استراتژی با این ایده گسترش می‌یافت که طرح‌ریزی‌های دقیق در زمان صلح برای مراحل گوناگون از تجهیز تا پیروزی در جنگ، ممکن و ضروری است. سیاست بین‌الملل از جهات متعدد گرایشهای نظامی یافته بود: هر کشور در سیاست خارجی خود توجه قابل ملاحظه‌ای به عامل نظامی به عنوان شاخص حیثیت ملی و ابزار عمده‌ای در دیپلماسی داشت؛ در پهنهٔ سیاست داخلی نیز نیروهای مسلح که هر روز بیش از گذشته حالت تخصصی و حرفه‌ای پیدا می‌کردند، خودگردانی و نفوذ بیشتری یافتند. هماهنگی بین نظامیان و سیاستمداران، به عبارت دیگر روابط بین سیاستمداران غیرنظامی و فرماندهان قوای مسلح، ضعیف بود. نظام اتحادها و دکترینهای استراتژی مربوط به این نظامها نیز به جای بهبود و ثبات سیاسی از راه بازدارندگی، پیام گسترش خطر جنگ را داشت. پیچیده‌ترشدن پدیدهٔ جنگ به این معنا بود که هرنوع سازمان‌دهی قوای قهریه وابستگی روزافزونی به تکنولوژی حاصل از فعالیتهای شرکتهای صنعتی ــ تجاری بسیار بزرگ پیدا کرده بود. نظام ستاد کل در اکثر کشورها معمول شده، و جنگ را بیش از پیش به صورت بروکراتیک [اداری] درآورده بود. پیچیدگی جنگ به همراه این باور که حرکات اولیهٔ نظامی در جنگ تعیین‌کننده است،[۱۸] این مفهوم را داشت که حداکثر ممکن را باید در «زمان صلح» به انجام رساند. اداری‌کردن جنگ به همراه این عقیده که پیشی‌جستن در حمله شانس پیروزی در جنگ را افزایش می‌دهد، موجب بروز چنان جزمیت و عدم ثباتی شد که در شعار

35. Elder

خطرناک «تجهیز نظامی به معنای جنگ است» متجلی شد. در چنان شرایط ناپایداری بود که نظرات مربوط به جنگهای پیشگیرانه[۳۶] و پیشدستانه[۳۷] میدان رشد یافت و موجب بروز چنان حالت عصبی در مواقع بحرانی شد که به کلام، ای.جی.پی.تایلور،جنگ جهانی اول «از راه جدول حرکت قطارها به سیاستمداران اروپایی تحمیل شد.»[۱۹]

افزایش طرح‌ریزیهای نظامی در زمان صلح خود باعث کمرنگ شدن تفاوت بین جنگ و صلح شد. افزایش استفاده از قوهٔ قهریه نیز باعث محو این تمایز شد؛ بویژه «جنگهای کوچک» زیادی در سرزمینهای مستعمراتی به وقوع پیوست. دیپلماسی «قایق توپ دار» که در آن تنها از تهدید به حمله به جای خود تهاجم استفاده می‌شد، پدیده‌ای در حال گسترش بود. وانگهی، قدرتهای اروپایی از نمایش قدرت نظامی در قارهٔ اروپا برای شکل‌دادن به سیاستهای دیگردول اروپایی ابایی نداشتند. به‌کارگیری ابزار خشونت تا سرحد وقوع یک نبرد که ارتشهای اروپا عموماً برای آن تعلیم دیده بودند، به صورت یکی از جوانب درحال‌رشد سیاست خارجی قدرتهای بزرگ درآمد. این پیشرفت مهمی در سرعت روبه‌افزایش روندی بود که بالاخره در شرایط اواسط قرن بیستم منجر به ترادف تقریبی «استراتژی» و خط‌مشی سیاسی شد.

عصر جنگ تمام‌عیار (۱۹۴۵ ــ ۱۹۱۴)

بسیاری معتقدند که دورهٔ چهارسالهٔ بعد از ۱۹۱۴ نمونهٔ کلاسیک تسلط بی‌مورد استراتژی، در بی‌مایه‌ترین حالت آن، برخط‌مشی سیاسی است. «ضروریات نظامی» بر سایر ملاحظات حاکم شد. مهمترین جوانب ادارهٔ یک جنگ به عهدهٔ تکنیسینهای خشونت واگذار شد، با این هدف که آنها شاید بتوانند هدف مبارزات، یعنی «پیروزی» را تحقق بخشند. در مقایسه با اهداف نظامی، اهداف سیاسی جنگ از روشنی و قاطعیت کمتری برخوردار بوده و مسائل ناشی از این امر با مشکلات حاصل از فقدان سلاح تعیین‌کننده در جنگ ترکیب شده بود. رویارویی عظیم بزرگترین ارتشها در جبهه‌ای محدود از لحاظ جغرافیایی، مخربترین قدرت آتش، سریعترین وسایل ارتباطی، کارامدترین صنایع و پرشورترین احساسات ملیت‌خواهی تنها یک بن‌بست استراتژیک طولانی را به وجودآورد. انهدام این بن‌بست با توسل به قوهٔ قهریه، از تعقل نظامیگری بالاتر بود و دیپلماسی آن زمان نیز این حد از ظرافت و انعطاف را در خود نداشت که قادر به برقراری

36. Preventive 37. Pre-emptive

مصالحه‌ای باشد. پیشرفتهای تکنولوژیک باعث محدودشدن موفقیتهای نظامی طرفین در صحنه نبرد می‌شد و تلفات جانی و مالی روزانه جایی برای نمو ابداعات دیپلماتیک باقی نمی‌گذاشت.

با اهداف متغیر و ابزار جنگی فاقد خاصیت تعیین‌کنندگی، این به اصطلاح «جنگ بزرگ» به صورت سمبل عمده‌ای برای پژوهشگران استراتژی درآمده است. از لحاظ تاریخی، اهمیت و تازگی جنگ جهانی اول «در عدم توازن قابل ملاحظه بین اهداف موردنظر، هزینهٔ صرف‌شده‌و نتایج به‌دست‌آمده» بود.[۲۰] در مورد این پدیده هنوز این عقیده مورد قبول قرار نگرفته است که تمامی یک نسل از سربازان و سیاستمداران یا احمق، کژرفتار، و یا هر دو بوده‌اند؛ پس تا زمان اثبات چنین نظری، سالهای ۱۹۱۸ــ ۱۹۱۴ سمبل معمای غم‌انگیز و غیرقابل گریز جنگ بوده، نمایانگر پوچی این تصور است که همیشه می‌توان راه حلی قابل قبول برای مسائل نظامی یافت. در پایان این دوره، کلمانسو گفت: «جنگ جدی‌تر از آن است که به ژنرالها واگذار شود.» البته این تعبیری نادرست است که آنها که ژنرال نیستند ضرورتاً بهترند، بلکه این گفته را باید به منزلهٔ یادآوری این واقعیت به شمار آورد که جنگهای مدرن آنچنان پیچیده و حائز اهمیت شده‌اند که اداره و رهبری آنها محتاج به‌کارگیری حداکثر ظرفیت تعقل یک جامعه است. به طور اخص، مصایب «جنگ بزرگ» را باید نه به عنوان دلیلی برای فرار از پژوهش دربارهٔ جنگ و استراتژی، بلکه به مثابه دعوتی ناخوشایند برای تفکر هرچه بیشتر دربارهٔ آنها تلقی کرد. این مصایب هیچ‌گاه از بین نمی‌روند.

درحالی‌که احساسات عمومی مردم بسیاری از کشورها در سالهای پس از ۱۹۱۸ در جهت ضد جنگ سیر می‌کرد، گروههای مشخصی از نظریه‌پردازان نظامی توجه خود را به دو فرم جدید جنگ معطوف کرده بودند که به نظر می‌رسید امیدی برای فرار از بن‌بستهای استراتژیک طولانی به وجود آورده و شکل تازه‌ای از رویارویی مسلحانه را که موجب دستیابی سریع به نتایج تعیین‌کننده می‌شود، به ارمغان آورده است. تئوری‌های جنگهای مکانیزه و نیروی هوایی جالبترین ویژگی‌های تکامل دکترین استراتژی در سالهای بین دو جنگ جهانی را تشکیل می‌دهند.

در نظریه‌پردازی جنگهای مکانیزه، برای اولین بار انگلیسی‌های عمل‌گرا در صف اول قرار گرفتند. از همه مهمتر، جی.اف.سی.فولر[۳۸] که تا درجهٔ سرلشکری ارتقا

38. J.F.C. Fuller

یافت، با افکار نظامی غیرسنتی خود آثار جالبی دربارهٔ جنگ به رشتهٔ تحریر درآورد.[۲۱] او به اندازهٔ کافی دوراندیش بود. حتی با وجود عملیات تانک در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۸ـ ۱۹۱۶ که به نحو ضعیفی انجام گرفت، فولر توانست نیروی خارق‌العادهٔ این اسلحه جدید را در صورت سازماندهی آن در گروههای نسبتاً بزرگ، ایجاد هماهنگی با توپخانه متحرک، پیاده‌نظام مکانیزه، و آتش پرحجم هوایی درک کند. لیدل‌هارت که از اواسط دههٔ ۱۹۲۰ تا اواخر سالهای ۱۹۶۰ مشهورترین (اگر نه همیشه بانفوذترین یا محبوبترین) نویسندهٔ انگلستان در امور استراتژی نظامی بود، در نهایت اشتیاق به اخذ، توسعه، و انتشار الهامات فولر همت گماشت.[۲۲]

علاقهٔ دوگانهٔ لیدل‌هارت به تاریخ نظامی و جنگ مکانیزه موجب شد تا در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ کتاب معروف خود به نام استراتژی: رهیافت غیرمستقیم[39] را به رشتهٔ تحریر درآورد که برای اولین‌بار در ۱۹۲۹ به چاپ رسید. هارت در این چاپ و چاپهای آیندهٔ کتاب، نظریهٔ عمومی استراتژی خود را عرضه داشت. دراساس، رهیافت غیرمستقیم عبارت از کوشش برای تضعیف هرنوع مقاومت قبل از اقدام به درهم‌شکستن آن بود. این کار با انجام تحرکاتی که متضمن کسب امتیازی از حریف بود، و همچنین غافلگیرکردن طرف مقابل، آن‌هم در غیرمنتظره‌ترین مواقع امکانپذیر بود. شناخته شده‌ترین توصیف برای لیدل‌هارت، «پیغمبری بی‌ارج»[40] در سرزمین خویش است. نظریات او در انگلستان با سدی از محافظه‌کاری نظامی برخورد کرد. نظریهٔ جنگ مکانیزهٔ او برای ارتش انگلستان که در آن زمان از یک طرف درگیر مسائل یک امپراتوری با مستعمرات جهانی بود، و از طرف دیگر از استراتژی مسئولیت محدود[41] درقبال قارهٔ اروپا پیروی می‌کرد، مناسب تشخیص داده نشد.

در فرانسه گروه دیگری به حمایت از ایدهٔ جنگهای مکانیزه برخاستند. اما این گروه نیز که معروفترین عضو آن شارل دوگل بود، با مخالفتهای متفکران نظامی محافظه‌کار روبه‌رو شدند. دستهٔ اخیر حامی نظریاتی بود که نبردهای ایستای جنگ جهانی اول حاصل آنها بود. این گروه اندیشهٔ نظامی فرانسه را به جانب نتیجهٔ منطقی آن، یعنی ایدهٔ خط دفاعی ماژینو[42] سوق دادند. اما درعمل خط ماژینو تا منتهی‌الیه منطقی آن دنبال نشد. فرانسه به دلایل سیاسی، از تکمیل خط دفاعی ماژینو در امتداد مرزهای خود با بلژیک خودداری کرد و بدین‌ترتیب آن جناح از ارتش خود را که ۳۰سال

39. *Strategy: the Indirect Approach* 40. «prophet without honour»
41. Limited Liability 42. Maginot Line

بعد مورد تهاجم قوای آلمان قرار گرفت، به شکلی خطرناک بدون دفاع رها کرد. با توجه به سیاست دولت فرانسه در برقراری اتحادهای سیاسی با کشورهای اروپای شرقی، ایدهٔ جنگهای مکانیزه نظریهٔ مناسبی برای فرانسه به شمار می‌رفت. اما عدم تمایل رهبری سیاسی در این کشور به تصمیم‌گیری دربارهٔ جنگ احتمالی درآینده،به مراتب بیش از گرایش مشابه در همتاهای انگلیسی آن بود.

از طرف دیگر، گروه قابل ملاحظه ای از اندیشمندان روسی و آلمانی توجه خود را به ایدهٔ جنگهای مکانیزه معطوف کردند. شکست در جنگ جهانی اول و تغییرات سیاسی عمده در این دو کشور زمینهٔ مناسبی برای رشد ایدهٔ «حملهٔ برق‌آسا»[۴۳] به وجود آورد. از دیدگاه حامیان جنگهای مکانیزه، نبردهای با استفاده از تانک در پیروزی‌های تعیین کننده و کم‌خسارت هیتلر در خلال سالهای ۱۹۴۱ــ ۱۹۳۹ در بالاترین درجه به نمایش گذاشته شد. اما از نظر آن دسته که با شک و تردید به این پدیدهٔ جدید می‌نگریستند، نبردهایی که در سالهای ۱۹۴۵ــ ۱۹۴۲ در شرق اروپا به وقوع پیوست از اهمیت بیشتری برخوردارند. این گروه یادآوری می کنند که گرچه استفاده از تانک موجب تحرک بیشتر در صحنهٔ نبرد شده بود، ضرورتاً کاهشی در میزان تلفات دهشتناک جنگهای مدرن به وجود نیاورد.

روش دیگری که انتظار می‌رفت بتواند بر بن‌بستهای استراتژیک فایق آید، استفاده از نیروی هوایی بود که حامیان پر سر و صدا و بالنسبه کم‌محتوایی را به خود جلب کرد. معروفترین نظریه‌پردازان قدرت هوایی افرادی چون سرتیپ دوههٔ ایتالیایی[۴۴] (۱۹۳۰ــ ۱۸۶۹)، ژنرال سرهیوترنچارد[۴۵]، فرماندهٔ کل نیروی هوایی سلطنتی انگلستان، و ژنرال «بیلی» میچل[۴۶] در ایالات متحده بودند. این سه نفر به میزانی بیش از استحقاق خود مورد توجه قرار گرفتند.[۲۳] گروه صاحب‌نفوذی که این سه فرد از میان آن برخاستند به مراتب وسیعتر بود. برای مثال، تنها در انگلستان، باید از افرادی چون اف.دبلیو.لانکاستر[۴۷]، سرفوردریک سایکس[۴۸]، کمیتهٔ اسماتس[۴۹]، سرتیپ گرووز[۵۰]، جی.ام.اسپایت[۵۱]، سرجان سله‌سور[۵۲]، افسر هوایی چارلتون[۵۳]، ئی.جی.لینگزتون‌مک‌لوری[۵۴] و پروفسور هالدن[۵۵] نام‌برد.[۲۴] حامیان اولیهٔ نیروی

43. *Blitzkrieg* 44. Douhet 45. Sir Hugh Trenchard
46. «Billy» Mitchell 47. F.W. Lanchester 48. Sir Frederick Sykes
49. Smuts Committee 50. Groves 51. J.M. Spaight 52. Sir John Slessor
53. Charlton 54. E.J. Kingston McLoughry 55. Haldane

هوایی در برخی از مهمترین جزئیات با یکدیگر اختلاف داشتند، اما در بسیاری از موارد هم‌عقیده بودند. بویژه همگی باور داشتند که نیروی هوایی باعث وقوع انقلابی در پدیدهٔ جنگ شده است. تمامی آنها نیروی هوایی در جنگ آینده را قدرتی مخرب دانسته و ایمان داشتند که چیرگی بر آسمانها می‌تواند از شکستی بد، یک پیروزی خوب بسازد. مخلوطی از منافع بالقوهٔ شخصی، عدم آگاهی و امید باعث افزایش انتظارات نظریه‌پردازان نیروی هوایی شد. بسیاری از فرضیات این تئوری‌ها مورد آزمایش قرار نگرفته بود: قدرت مخرب بمبهای قوی بیش از آنچه که باید محاسبه شده بود؛ مسائل انتخاب هدف در بمباران هوایی را کم‌اهمیت شمرده و دقت هدف‌گیری با تخمینی خوش‌بینانه فرض شده بود؛ فقدان کارایی دفاع در مقابل حملهٔ هوایی امری تقریباً بدیهی پنداشته شده بود (که البته اختراع رادار موجب بی‌اعتباری آن شد)؛ و در نهایت، این تئوری‌ها آسیب‌پذیری بسیار زیاد غیرنظامیان را مسلم می‌پنداشتند. تاریخ شاهد بی‌اعتباری این انگاره‌ها در جنگهای سنتی است. البته جنگ جهانی دوم اهمیت سهم یک نیروی هوایی موفق در اجرای عملیات نظامی مختلف را نشان داد، با این‌حال همین جنگ شاخص این امر بود که دست‌کم در عصر ما، بمباران استراتژیک نمی‌تواند نیروی هوایی را مستقلاً به صورت نیرویی تعیین‌کننده درآورد.[۲۵]

دورنمای نیروی هوایی بویژه مورد توجه دو قدرت آنگلو- ساکسون قرار گرفت. نیروی هوایی برای انگلستان به مثابه راه حلی برای «تعهدات قاره‌ای» کشور به شمار می‌رفت که مستلزم سرمایه‌گذاری سنگینی بود. از سوی دیگر، نوید تسلط بر آسمانها برای ایالات متحده به منزلهٔ مکمل تکنولوژیک آن دسته از منش‌های آمریکاییان نسبت به جنگ بود که در طبقه‌بندی رهیافت مستقیم آنان به این پدیدهٔ خشن در روابط انسانها، شور و هیجان ایدئولوژیک یانکی‌ها و تمایلات مطلق‌گرایانه و روحیهٔ جهادگرایانه آنان قرار می‌گرفت. این رفتار به ترتیب در شعارهایی چون «هیچ چیز جای پیروزی را نمی‌گیرد»، «یا آزادی یا مرگ»، وضعیت «نرمال»، ضد وضعیت جنگ است، و «تئوری شیطانی جنگ» تجلی می‌کرد.[۲۶] گرچه عنصر ایدئولوژی باعث تمایز اندیشهٔ آمریکایی از همتای انگلیسی آن می‌شود، طرز تفکر استراتژیک هر دو متأثر از بهره‌مندی آنان از مزیت امنیّت نسبی بود که امکان پیگیری استراتژی وسیعتر و بلندمدت‌تری را می‌داد. گرایشی هم وجود داشت که پدیده‌های جنگ و صلح را به مثابه فرایافتهای متمایزی تلقی می‌کرد، و لذا قائل به دو وضعیت استراتژیک به کلی مجزا از هم برای آن دو می‌شد. برخلاف تداوم نسبی دکترینهای مارکسیسم و نازیسم که

ناشی از درک آنان از سیاست به منزلهٔ مبارزه‌ای بین نیروهای عظیم اجتماعی است، رهیافت انگلیسی ـ آمریکایی از سیاست ارتباط کمتری با واقعیت داشت که به نوبهٔ خود ناشی از نگرش به جنگ به عنوان یک «انحراف»[56]، «جهاد»[57]، «بیماری»[58] و یا یک «بلیّه»[59] بود، و شرایط «نرمال» را برای وضعیت به‌اصطلاح «صلح» به کار می‌برد. نتیجهٔ چنین برداشتی ابداع سیاستهایی بود که بنابر گفتهٔ باریک‌بینانهٔ لیپمن[60]، «در زمان صلح، بیش از اندازه صلح‌جو و در زمان جنگ، بیش از حد جنگ‌طلب بودند.»

فلسفهٔ کلاوزویتسی جنگ کاملاً با دکترین تضاد مارکس و لنین و حامیان آنها متناسب بود. دکترین نظامی شوروی که بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکل گرفت، براحتی به صورت جزئی از استراتژی همه‌جانبه‌ای درآمد که سخت‌گیری چندانی درخصوص انتخاب وسایل برای رسیدن به اهداف موردنظر نداشت؛ تنها معیار گزینش وسایل، مصلحت و مقتضیات زمان و مکان بود. همین اندیشه در ساخت سیاست خارجی کلیی به‌کار گرفته شد که پس از سپری‌شدن دوران اولیه و کوتاه معصومیت انقلابی، حالتی مشخصاً عملگرا و عقلایی به خود گرفت. تحول سیاست نظامی شوروی را می‌توان به عنوان سنتزی از دو میراث انقلابی و سنتی[۲۷] آن کشور در چارچوب فرصتهای ژئوپلیتیکی، محدودیتهای دولت شوروی و جبر حاصل از وقایع اتفاقیه در صحنهٔ روابط بین‌الملل به حساب آورد. باتوجه به ضعفهای استراتژیک شوروی پس از انقلاب و برداشت این کشور از نظریهٔ «جنگ گریزناپذیر»[61]، اهداف عینی دکترین نظامی را پیگیری بازدارندگی و استراتژی دفاعیی تشکیل می‌داد که می‌بایست دست در دست یک سیاست خارجی با هدف کسب زمان و متحدان بیشتر و تضعیف دشمنان احتمالی حرکت کند. در چنین محیطی، صرف‌نظر از نوع ایدئولوژی، امکان دخالت مؤثر یک عنصر «انقلابی» در عملکرد سیاست خارجی شوروی وجود نداشت.[۲۸]

در آلمان هیتلری نیز درک مشابهی در خصوص تداوم پدیدهٔ مبارزه و مزایای به‌کارگیری خشونت وجود داشت. بااین‌حال، در تفکر فاشیستی نه‌تنها خشونت مبارزه به صورت باشکوهی تصویر می‌شد، بلکه محیط ژئوپلیتیک مناسب، فرصتهای بیشتری در اختیار هیتلر گذاشت تا نقش خود را بازی کند. وانگهی، ارزش زمان برای هیتلر بیش از اهمیت این عامل برای هر مارکسیستی بود. در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، رهبر آلمان تبحر فراوان خود را در استفاده از تکنیک چانه‌زنی سیاسی با پشتوانهٔ تهدیدِ استفاده از نیروی نظامی

56. «abberation» **57. «crusade»** **58. «disease»** **59. «scourge»**
60. Lippmann **61. «inevitable war»**

به ثبوت رساند. این سبک از دیپلماسی برای آن دسته از رهبران غربی که حاضر به حفظ صلح به هر قیمتی بودند، غیرقابل مقاومت بود. درنتیجه تا ۱۹۳۹، او توانست سرزمینهای زیادی را با هزینهٔ نسبتاً کمی ضمیمهٔ د\یش کند. برای هیتلر عاجل شمردن جاه‌طلبی‌اش تنـــور موفقیت را می‌تابید، وچون جنگ تنها حربه به شمار می‌رفت، او کمترین تردیدی در استفاده از آن به خود راه نمی‌داد. در دو سال اول جنگ جهانی دوم، او ثابت کرد که به همان اندازه که در پیگیری «دیپلماسی خشونت» خود کامیاب است، یک استراتژیست نظامی موفق نیز هست. تا ۱۹۴۱، رهبر آلمان نازی «سرور جنگ» بود.[۲۹] ولی مانند بسیاری از ماجراجویان نظامی، موفقیتهای او نیز عمر چندانی نداشت. سیاستهای او بر پایهٔ درستی استوار نبود و مخالفان مصممی را در مقابل او قرار داد. بعلاوه هیتلر مرتکب یک رشته اشتباهات استراتژیک و سیاسی شد که فرصتهای به‌دست‌آمده در پیروزی‌های قبلی را از بین برد، و بالأخره در ۱۹۴۵ با شکست کامل مواجه شد.[۳۰]

شکست آلمان نازی در پی دست‌یازی به تمام‌عیارترین جنگ تاریخ بشر به مدت ۶سال بود. این نخستین جنگ واقعاً جهانی که به سراسر قارّه‌ها و دریاها کشانده شد، درگیریی بود که در آن از نیروی هوایی، به شکلی وسیع استفاده شد. تنها با چند استثنا این مبارزه محدودیتی در تعیین اهداف و وسایل نداشت. به جای ملاحظات اخلاقی، تنها مقتضیات و قابلیتها حدود این کشمکشها را تعیین می‌کرد. این جنگ باعث مرگ میلیونها کارگر، سرباز و غیرنظامی شد. در جریان این درگیری‌ها، قدرت تخریبی بی‌سابقه‌ای توسعه‌یافته و به نمایش گذاشته شد. علوم و صنایع آن‌چنان به خدمت جنگ درآمدند که تا آن زمان سابقه نداشت. ابعاد اقتصادی و روانی این نبردها بسیار وسیع بود. جنگ جهانی دوم اثر عمده‌ای بر زمینه‌های سیاست، علوم و اقتصاد، تغییرات اجتماعی و فرهنگی و استراتژی باقی گذاشت. هم صحنه‌های نبرد و هم صحنه‌های پشت جبههٔ این جنگ همه‌جاگیر موضوعهای بسیار جالبی برای محققان امور نظامی هستند.[۳۱]

از لحاظ تکامل اندیشهٔ استراتژی، جنگ جهانی دوم بیشتر از نظر عملی حائز اهمیت است تا از لحاظ تئوری. تجارب و «درسهایی» که از این نبردها گرفته شد هنوز کارساز است. در جبههٔ نبرد، استفادهٔ دوباره (در برخی رویارویی‌ها) از حمله‌های سنگین با قابلیت تحرک زیاد و بر پایهٔ به‌کارگیری تانک و حمایت هوایی نزدیک، برجسته‌ترین پدیده به شمار می‌آمد که براساس مفهوم حملهٔ برق‌آسا سازمان یافته بود.

سودمندی تاکتیکی نیروی هوایی بکرات به اثبات رسیده بود؛ اما باوجود صرف منابع هنگفتی از سوی متفقین، هنوز ابهامات بسیاری درخصوص «تعیین کننده» بودن بمباران استراتژیک وجود داشت. با ورود ناو هواپیمابر به منزلهٔ قدرت اصلی جنگ دریایی و افزایش کارایی زیردریایی‌ها، تحولات عمده‌ای در نبردهای دریایی به وقوع پیوست. در اقیانوسها و دریاها، دورانی که سفینه‌های دریایی مشابه به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند به سر آمد. عملیات آبی- خاکی متفقین که حد اعلای سازمان‌دهی و روحیهٔ تهاجمی آنان به شمار می‌آمد، نمونهٔ برجسته‌ای از تجمع و هماهنگی ابزار مختلف جنگ بود. درحالی که عناصر نوظهوری در این درگیری‌ها وجود داشت، یکبار دیگر اهمیت غایی نیروی زمینی در اشغال مواضع به منصه ظهور گذارده شد، بویژه باتوجه به جنگ در جبههٔ شوروی که به تازگی اهمیت آن آشکار شده بود. در جبههٔ داخلی، تجهیز اجتماعی، روانی و مادی همگانی مورد توجه بسیار قرار گرفت. در این کشمکشها اثرات استراتژیک عوامل لجستیکی و اداری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. صحنه‌های نبرد این جنگ مملو از جالبترین موارد «تصمیمات فرماندهی» در موقعیتهای گیج کننده ولی بر سر مسائل سرنوشت‌ساز است. در سطح حکومتی، همهٔ معضلات روابط رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی در جنگهای مدرن، میان اتحادیه‌های غول‌آسایی از کشورهای متخاصم، آن هم در صحنهٔ نبردی به وسعت کرهٔ زمین به وجود آمد. ناگزیر مشکلات همیشگی در برقراری ارتباط بین اهداف و وسایل هنگامی که نتایج شکست غیرقابل برآورد می‌نمود، ظهور می‌کردند. در سطح دیپلماتیک، از یک طرف ارتباط بین مشکلات اتحادیهٔ کشورهای متفق و روند جنگ به چشم می‌خورد؛ از سوی دیگر، این تمایل در شرکت کنندگان کنفرانسها وجود داشت که از عامل سنتی تقدم وقایع صحنهٔ نبرد در مذاکرات خود سود ببرند. زیربنای تمامی این مسائل را اثر متقابل استعدادها و قابلیتهای نسبی کشورها در ترکیب استراتژی و تاکتیک ملی با تحولات علمی و صنعتی تشکیل می‌داد. به‌طور خلاصه، یک پژوهشگر می‌تواند با مطالعهٔ جوانب گوناگون جنگ جهانی دوم، بخوبی معنی این گفتهٔ مشهور کسینجر را که «استراتژی اسلوب بقای یک جامعه است»، دریابد. جنگ جهانی دوم هنوز در خاطره‌هاست، و اثرات آن در حوزه‌های مختلف هنوز ملموس است. این جنگ یادآور این واقعیت است که استراتژی در نهایت امری کاملاً عملی است.[۳۲] به گفتهٔ برودی، «هیچ علم دیگری وجود ندارد که قضاوت آن با خون ارزیابی شود و صحت آن با بردگی مظلومان رخ نماید.»[۳۳]

استراتژیستهای هسته‌ای

تقریباً یک دهه بعد از انفجار بمب هسته‌ای در هیروشیما و ناکازاکی، دنیا به مرحله‌ای وارد شد که از آن با نام دوران استراتژی «معاصر» یاد می‌شود. درحالی‌که این تمایل وجود دارد که «عصر هسته‌ای» را درکل به مثابه دورانی با تغییرات نامحسوس به‌شمار آوریم، مطالعهٔ دقیق نشان می‌دهد که این عصر، برهه‌ای از تغییرات سریع در تأکیدات استراتژیک، ابداعات تکنولوژیکی فراوان، «مناظرات بزرگ» درخصوص امور نظامی و تکامل دیپلماسی پیچیده است. دنیای استراتژیکی که امروزه می‌شناسیم به نحوی باورنکردنی جدید است. تنها در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ است که هر دو ابرقدرت کفایت هسته‌ای یافته و به موشکهای بین قاره‌ای دست‌می‌یابند. آنها تا سالهای اولیهٔ دههٔ ۱۹۶۰ به تعداد زیادی موشک ضد ضربه (از نوع مستقر در زیردریایی و یا سیلوهای زمینی) دست می‌یابند و بدین‌شکل، هر دو از قابلیت انهدام قطعی طرف دیگر درصورت حملهٔ غافلگیرانه برخوردار می‌شوند. [این را در اصطلاح قابلیت ضربهٔ دوم می‌نامند.] از دیدگاه استراتژیکی در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، زنگ خطر و هراس و تقلاها در سراشیبی دورهٔ پس از جنگ از یادها رفته است.

امروزه بسیاری از نوشته‌های اوایل دوران پس از جنگ جهانی دوم در مورد مسائل استراتژی هسته‌ای، ابتدایی و کهنه است. در غرب بسیاری آینده‌نگری‌های ساده‌اندیشانهٔ تکنولوژیکی و سیاسی درخصوص «تهدید شوروی» و خطر «سلاح نهایی» وجود داشت. بااین‌حال، شماری از تحلیلهای درخور توجه نیز به‌طبع رسید که مسائل ناشی از موقعیت جدید را به گونه‌ای جالب و مسئولانه مطرح کرد. در ایالات متحده، افرادی چون برودی، واینر و بوش سرآمد دیگران هستند؛ در بریتانیا، کسانی چون بلاکت و لیدل‌هارت سهم بسزایی داشتند.[۳۴] اما امروزه کمتر کسی آثار آن دوره را مطالعه می‌کند. در همان اوان در شوروی، اندیشهٔ استراتژی، آشکارا به وسیلهٔ استالین به توقف کشانده شد و موضع کلی در این زمان عبارت از نفی قاطعانه، ولی محتاطانه اهمیت سلاحهای هسته‌ای بود. اما در عمل، رهبری شوروی با برنامهٔ تسلیحاتی سنگین به تعقیب هدف دستیابی به سلاحهای هسته‌ای به منظور پایان بخشیدن به انحصار این سلاح در دست آمریکا همت گماشت.

از بسیاری جهات، اندیشهٔ استراتژی در دههٔ اول عصر هسته‌ای دنباله‌روی همان الگوهای سنتی بود. بعد از اضطراب اولیه، توجه افکار عمومی نسبت به بمب [اتمی] کاهش یافت و تأمین امنیت نظامی مثل همیشه به عهدهٔ متخصصان این فن گذاشته شد.

محافل رسمی که در این زمینه عمدتاً متکی به پرسنل نظامی و یا افسران بازنشسته بودند، کماکان تسلط خود را بر نظریه استراتژی حفظ کرده بودند. با این حال، علائم تغییر، حداقل در عملکرد استراتژی به چشم می خورد. برای مثال، کشمکشهای انقلابی نوپا در تصویر استراتژی سنتی جایی نداشت چرا که این «استراتژی» تنها تبادل نظامی بین نیروهای مسلح قانونی دو یا چند واحد سیاسی رسمی را شامل می‌شد. برای قدرتهای بزرگ نظامی، ادامهٔ روند گذشته دردسر زیادی داشت. به عبارت دیگر، این کار مستلزم توجه به تجارب و «درسهای» ناشی از جنگ جهانی دوم، جذب پیشرفتهای تکنولوژیک در تسلیحات و ارتباطات، و روبه‌رو شدن با مشکلات نظامی روزمرهٔ ناشی از رویارویی‌های جنگ سرد یا اوج‌گیری مبارزات ضد استعماری، و یا هر دو بود که در پاره‌ای از این موارد (همانند کره، مالایا و هندوچین) توسل به جنگ در مقیاس وسیعی را نیز شامل شد. قدرتهای بزرگ برخی مسائل استراتژیک مشترک داشتند، ولی اقدامات آنان در جهت حل و فصل این معضلات اغلب به دلیل تقدم، سنن، و دیدگاههای گوناگون، با یکدیگر تفاوت داشت که هر یک از آنها به تناوب «نگاه جدیدی» به استراتژی خود افکندند، و به سبب ترکیبی از دلایل اقتصادی، سیاسی و نظامی، گونه‌ای از استراتژی هسته‌ای ارائه می‌دادند که جلوهٔ نمایشی بیشتری داشته باشد. زمانی که سلاحهای هسته‌ای به شکلی روزافزون به زرادخانه‌های قدرتهای بزرگ نظامی وارد شد، مهمترین اثرش افشای این حقیقت بود که جنگ «تمام‌عیار» دیگر به عنوان ابزار عقلایی سیاست محسوب نمی‌شود. با این حال، تغییرات کمی صورت گرفت. به عبارت دیگر، طبیعت جنگ و طبیعت سیاست بین دولتها در اثر ابداع این سلاح جدید دستخوش تغییرات انقلابی نشد و قابلیت انعطاف سیاست بین‌الملل چنان بود که توانست تغییرات ناشی از ابداع این به اصطلاح سلاح مطلق را نیز در خود جای دهد.

تا اواسط دههٔ ۱۹۵۰، استراتژی هسته‌ای دوران جنینی خود را طی کرد و مرحلهٔ مباحثه درخصوص سلاحهای مدرن که از آن زمان تا به حال آن خو گرفته ایمي، فرا رسید. این دوران در ایالات متحده با اختراع بمب هیدروژنی، واردکردن آن در مجموعهٔ سلاحهای استراتژیک به وسیلهٔ دولت آیزنهاور و صیقل استراتژی «تلافی بزرگ» که مورد انتقاد فراوان قرار گرفت، آغاز شد. مقارن همین احوال در شوروی به سبب مجموعه‌ای از فشارهای اقتصادی و نظامی، مناظره‌ای درباب مسائل دفاعی جریان داشت که به دلیل مرگ استالین، به شکلی نامأنوس، علنی بود. نتیجهٔ این مباحثات، دکترین استراتژیکی بود که در مقایسه با دکترین ایالات متحده توسعه نیافته به نظر

می‌رسید، اما باید توجه داشت که در این موارد، ظواهر چندان اهمیتی ندارند؛ زیرا یک استراتژی، مانند زیبایی، ممکن است تنها ظاهری پیچیده و پیشرفته داشته باشد. به عبارت دیگر، مهم آن است که دریابیم باتوجه به قابلیتهای ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی استراتژیستها و مقاصد آنها، آیا استراتژی‌های تعیین‌شده در چارچوب قابلیتها و نیات ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی طراحان آن، عمل می‌کنند یا نه؛ معیارهای یک استراتژی ضرورتاً همانهایی نیستند که انستیتوهای مطالعات علوم اجتماعی در آمریکا تعیین می‌کنند؟ مؤسساتی که مانند سالنهای مد به تهیهٔ مدهای جدید استراتژی سرگرمند.

مناظرات استراتژیک دههٔ ۱۹۵۰ به آنجا رسید که برخی آن را «دوران طلایی» در اندیشهٔ استراتژی معاصر خوانده‌اند. تعیین حدود و ثغور زمانی این برههٔ تاریخی، توجه ناظران سیاسی را در سالهای اخیر به خود معطوف کرده است. البته توافق بر سر تاریخ آغاز این دوران، بیشتر از زمان پایان آن است، با این‌حال همه در اینکه این مرحله مربوط به گذشته است متفق‌القولند. سرآغاز این دوران را معمولاً بین سالهای ۷ـ ۱۹۵۶ می‌دانند که مصادف با انتشار کتاب اثربخش دبلیو.دبلیو.کافمن به نام سیاست نظامی و امنیت ملی[۶۲]، و کتاب چشمگیرتر هنری کسینجر به نام سلاحهای هسته‌ای و سیاست خارجی[۶۳] بود. کتاب کسینجر اولین بررسی همه‌جانبهٔ سلاحهای هسته‌ای و اثرات سیاسی آن بود و مقام «اول» را در میان «پرفروشترین» کتابها در این زمینه به دست آورد.[۳۵] تاریخ پایان دوران طلایی هیجان‌انگیز و پرحاصل استراتژی را در برخی از موقعیتهای خلال سالهای ۱۹۶۵ ـ ۱۹۶۱ دانسته‌اند و انتشار کتاب بازدارندگی و دفاع نوشتهٔ جی. اسنایدر[۶۴]، یا اظهارات سیاسی مهم آر.اس.مک‌نامارا[۶۵]، و یا کتاب دربارهٔ تصاعد به قلم هرمان کان[۶۶] را نقاط اختتام این دوره نامیده‌اند. اما چنین به نظر می‌رسد که برای این منظور سال ۱۹۶۶ مناسبتر است. در این سال است که دو کتاب برجسته و مهم با هدف تفهیم تئوری و عمل، و بررسی موارد استفاده و سودمندی به‌کارگیری زور در عصر هسته‌ای به رشتهٔ تحریر درآمد: تسلیحات و نفوذ[۶۷] اثر تی.سی.شلینگ، و دربارهٔ موارد استفادهٔ قدرت نظامی در عصر هسته‌ای[۶۸] به قلم کی.نور. انتشار این دو کتاب به معنای پایان دوران طلایی استراتژی است و همان‌طور که ذکر شد این دورهٔ اختتامیه با

62. *Military Policy and National Security*
63. *Nuclear Weapons and Foreign Policy* 64. G. Snyder, *Deterrence and Defence*
65. R.S.MacNamara 66. Herman Kahn, *On Esclation*
67. *Arms and Influence* 68. *On the Uses of Military Power in the Nuclear Age*

کوشش جامع کیسینجر در جهت ارتقای استراتژی به جایگاه مناسب روشنفکری، قانونی و سیاسی آن، که همان سیاست خارجی است آغاز می‌شود. افزون برآن، سال ۱۹۶۶ شاهد انتشار کتاب منطق مرگبار به قلم فیلیپ گرین[۶۹] بود. اثر گرین یادآور این نکته است که هرآنچه می‌درخشد طلا نیست.

بدین‌ترتیب این پرسش پیش می‌آید که خصوصیات کلی سالهای میانی دههٔ ۱۹۵۰ تا اواسط دههٔ ۱۹۶۰، که دههٔ «مناظرات تسلیحاتی» حیاتی است کدامند؟ [۳۶] برای این بحث در مورد استراتژی، رهیافتهای مختلفی با روشها، و علایق و گرایشهای سیاسی گوناگون وجود داشت که گروههایی آن را با زمینه‌های کاری متفاوت دنبال می‌کردند. این رهیافتها از «اجزاگرا»[۷۰]، [کسانی که توصیه به بررسی اجزای یک کل داشتند]، تا «نظام‌گرا»[۷۱] [آنها که یک سیستم را درکل مورد مداقه قرارمی‌دهند] تشکیل می‌شد. [۳۷] علایق سیاسی نیز از «واقع‌گرایی»[۷۲] و «معتقدان به اصالت تجربه»[۷۳] که «استراتژیستهای خط اول»[۷۴] را تشکیل می‌دادند تا گروههای سازمانده یا حامی جنبشهای صلح را دربر می‌گرفت. [۳۸] متدلوژی یا روش نیز از روشهای «سنت‌گرایان» (یا طرفداران روش تاریخی ــ تجربی)[۷۵] تا انواع متدهای «استراتژیستهای علمی»[۷۶] تفاوت داشت. دستهٔ اخیر مهارتهای بکری در زمینهٔ فی‌المثل تئوری‌بازی‌ها و یا تجزیه و تحلیل سیستمیک و غیره داشتند. بررسی‌ها را در ابتدا، آنان که سابقهٔ نظامیگری داشتند انجام می‌دادند، ولی رفته‌رفته میزان مشارکت غیرنظامیان افزایش یافت. سوابق آکادمیک این غیرنظامیان از تاریخ و علوم سیاسی یا اقتصاد و ریاضیات و فیزیک متفاوت بود. به رغم این تفاوت، براحتی می‌توان مشخصات کلی این استراتژیست‌هسته‌ای را شناخت: این استراتژیست ملیت آمریکایی داشت (همانگونه که این امر هنوز نیز صادق است). افزون براین، او که یک غیرنظامی و اساساً دانشگاهی بود، در نهادی آکادمیک و یا یک مؤسسهٔ تحقیقاتی با پشتوانهٔ مالی هنگفتی کار می‌کرد و ارتباط نزدیکی با دستگاههای حکومتی داشت و از لحاظ عقیدتی، به‌طور مشخص متعهد به حفظ امنیت و ثبات از راه ترکیبی از بازدارندگی، کنترل تسلیحات و مدیریت بحرانها بود. این مشخصات گروه اصلی استراتژیستها در عصر طلایی بود (که البته تا به‌حال نیز همین خصوصیات را حفظ کرده‌اند). آنها بیشترین

69. Philip Green, *Deadly Logic*

70. «marginalist» 71. «systemist» 72. «realist» 73. «experimentalist»

74. «Forward Strategists» 75. «Historical -emperical» 76. «scientific strategist»

آثار این دوره را نوشتند که پرخواننده‌ترین و باب روزترین هم بودند. سیاستمداران آن دوره نیز این گروه را بیش از هر دستهٔ دیگری هم‌عقیدهٔ خود یافتند. با تمام این احوال، لازم است هشداری در مورد یک اشتباه عمومی داده‌شود، و آن اینکه، یک استراتژیست مدرن را نباید مترادف یک استراتژیست آمریکایی دانست، و استراتژیستهای مختلف را آمریکاییانی دانست که در اندیشه و عمل خود به راه اشتباه رفته‌اند. باید توجه داشت، گرچه استراتژی یک حرفهٔ جهانی شده‌است، اما معنی آن همیشه درخصوص زمینه و محیط آن است. به‌عبارت دیگر، استراتژی تنها دربارهٔ مسائل، برداشتها، سنن، و ایدئولوژی ملت یا گروه ویژه‌ای معنی پیدا می‌کند.

ادبیات استراتژی این دوره در مجموع از جانب آمریکاییانی که عمدتاً مسائل ایالات متحده را در نظر داشتند و آشکارا نسبت به ارجحیت ارزشهای آمریکایی تعصب نشان می‌دادند، نگاشته شده بود. برای برخی عجیب بود که استراتژیستهای سایر ممالک که دیدگاههای متفاوتی داشتند، سیاستهای پیشنهادی همکاران آمریکایی خود را با معضلاتشان نامربوط یافتند. برای مثال، هنوز بسیاری از این کشورها خود را برای نبردی با اسلوب و تکنولوژی جنگ جهانی دوم آماده می‌کنند. لذا مقامات مسئول این ممالک تحلیلهای عملی صحنه‌های جنگهای سنتی را بسیار مناسبتر و مربوطتر به شرایط خود می‌دانند. این نوع تجزیه و تحلیل درست همان چیزی بود که «استراتژیستهای دانشگاهی» سعی در اجتناب از آن داشتند. با‌این‌حال،‌این موضوع مانع تبعیت کشورها از سیاستهای ملی‌شان نمی‌شود که در تئوری به رستگاری یا مصیبت استراتژیک ختم خواهد شد. و در هر دو سوی این طیف خشونت، اندیشه‌های برجسته‌ای ممد تفکرات استراتژی معاصر بوده‌اند. صرف‌نظر از ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، شوروی و چین نیز سهم عمده‌ای در این مورد داشته‌اند.

به‌طور کلی، نشان‌دادن مکتب بریتانیایی مشخصی درتفکر استراتژی معاصر امکان ندارد. اندیشهٔ نویسندگان انگلیسی در پاره‌ای از موارد به دلیل شباهتهای زیاد به آثار همکاران آمریکایی آنان لحن ورای قارّه‌ای[۷۷] دارد؛ اگرچه سابقه، قابلیتها و رهیافتهای آنها باعث خلق آثاری شده است که تأکیدات آنها بر مسائل اصلی استراتژی با تأکیدات همتایانشان در آن سوی اقیانوس اطلس متفاوت است. بارزترین نمونهٔ این نویسندگان بوکان و هوارد هستند.[۳۹] با‌این‌حال، اندیشمندان فرانسوی مهمترین سهم را در تفکر

77. transatlantic

استراتژیک مختص اروپای غربی داشته‌اند. بویژه افرادی چون الّور[۷۸]، آرون، بوفر و گالوآ با ذوق و استعداد فراوان به بررسی مسائل اتحاد با سایر کشورها، استراتژی بازدارندگی، بازدارندگی ملی (یا «مستقل»)، سیستم بازدارندهٔ منطقه‌ای اروپا پرداخته، تعبیری کلی از تئوری استراتژی را نیز ارائه کرده‌اند.[۴۰]

تصور شوروی‌ها از استراتژی کمی بیشتر از همتایان اروپایی‌شان از اندیشهٔ آمریکایی استراتژی دور می‌شود. جای تعجب نیست که حجم ادبیات این رشته که در شوروی به چاپ رسید بسیار کمتر از غرب است. اسرار نظامی، فقدان انتقاد آشکار، سنت تاریخی، و ترتیبات جزمی پیش‌بینی شده در قانون اساسی،همگی موجب می‌شوند که تصمیم‌گیری در مورد مسائل دفاعی به مراتب کمتر از غرب تحت تأثیر نفوذ خارجی قرار گیرد و «مناظرات دفاعی» در خفا صورت می‌گیرد. با تمام این اوصاف، مناظراتی با پاره‌ای نتایج تئوریک وجود داشتـــه که توجه دیگران را نیز جلب کرده است.[۴۱] قسمت اعظم تئوری استراتژی روسها در قالب مقالاتی آمده است که گاه و بیگاه در مجلات نظامی آن کشور به چاپ می‌رسند و پخش این افکار در خارج به عهدهٔ کوشش و مهارت تعداد کمی از متخصصان غربی در استراتژی روسی است.[۴۲] به سبب سنن مختلف نظامی و سیاسی شوروی، فقدان جامعه‌ای کثرت‌گرا و عدم مشارکت افراد مستقل از دستگاه حکومتی در مناظرات استراتژیک، زمینه‌های مختلف تاریخی، موقعیتهای متفاوت ژئوپلـــتیک، و در نهایت، اهداف و قابلیتهای گوناگون، اختلافات عمده‌ای در رهیافت روسی با نوع انگلیسی‌ــ آمریکایی آن به استراتژی در عصر هسته‌ای وجود داشته است.[۴۳] برای مثال، درحالی‌که هدف اصلی سیاست نظامی شوروی بازداشتن دشمن از اقدام به تهاجم بوده است، اندیشهٔ بازدارندگی متقابل، آن‌طور که در مورد آمریکا وجود دارد، بر استراتژی آن حاکم نبوده است.همانند اندیشهٔ سنتی نظامی در غرب، روسها نیز بازدارندگی موفق را نتیجهٔ نیروی نظامی مؤثر و ترجیحاً برتر می‌دانند، و نه چیز دیگر. به رغم این نظر شایع که اندیشهٔ استراتژی روسها از پیچیدگی و کیفیت کمتری نسبت به همتای آمریکایی آن برخوردار است، این اندیشه اغلب بیش از تصور برخی از منتقدان آن که زندانی فرهنگ بومی خویشند، معنی می‌دهد.[۴۴]

تفکر استراتژی در چین از لحاظ سنت و محیطی که در آن پرورش یافت با هر دو اندیشهٔ استراتژی روسی و آمریکایی تفاوت دارد. تئوری جنگ انقلابی که مائوتسه‌تونگ

78. Ailleret

و مریدانش ارائه کردند، مهمترین سهم چینی‌ها در تفکر استراتژی معاصر است. تئوریسینهای برجستهٔ دیگری در سایر کشورها و در زمینهٔ تجربیات مبارزات ضد استعماری برخاسته‌اند، که معروفترین آنها دبری[79]، جیاپ[80]،و گوارا[81] هستند.[۴۵] تفکر در باب جنگهای به اصطلاح «شبه محدود»[82]، به جای توجه به مسائل ناشی از بازدارندگی هسته‌ای در کشورهای پیشرفته، اشتغال اکثر کشورهای درحال توسعه را تشکیل می‌داده است. تا آنجا که به جنگهای سنتی مربوط می‌شود، ترکیب ویژهٔ چین از وسعت، اوضاع و احوال، و جمعیت الگوی جلگه‌های اروپای شمالی را به عنوان یک مکتب استراتژی بی‌اعتبار کرده است؛ اما اندیشهٔ چینی در خصوص استراتژی هسته‌ای حتی از زمان انفجار بمب هسته‌ای آن کشور در ۱۹۶۴، به ندرت به مفهوم غربی آن به نظم منطقی کشیده شده است.

در قسمت اعظم دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوم، نقاط حساسی از دنیا گرفتار مسائل نظامی بود که نیاز به توجه فوری داشت. درحالی که استراتژیستهای دانشگاهی در آمریکا توانستند علاقهٔ عمومی به ادبیات استراتژی را به خود جلب کنند، آنچه هم بر تئوری و هم بر عمل تسلط داشت، استراتژی‌های ملی گوناگون بود. البته غیر از این هم نمی‌تواند باشد، چرا که مباحث جامعهٔ بین‌المللی هنوز بر اساس دولت ملی استوار است. «هر نوع تجسس برای یافتن معادل استراتژیکی انسان اقتصادی که بتوان بر پایهٔ آن یک تئوری عمومی در مورد رفتار نظامی استوار کرد، لامحاله زودگذر و بی‌حاصل است.»[۴۶]

از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ تا به‌حال، وقوع حوادث گوناگون باعث تغییر توجه استراتژیستها از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر شده است، اما مباحث اصلی مورد توجه آنها را مسائلی چون بازدارندگی، کنترل تسلیحات، مدیریت بحرانها و جنگ محدود (در تمام سطوح ناگوار آن) تشکیل می‌دهد که همچنان ثابت مانده است. عملکرد استراتژیستهای هسته‌ای آمریکایی حداقل به این دلیل که حجم زیادی از ادبیات این رشته متعلق به آنهاست، قابل ملاحظه می‌باشد. اما اکثر این آثار تکراری هستند. آنان که خواستار درک روند تحول استراتژی معاصر هستند، می‌توانند عبارات کلیدی این موضوع را تنها در چند اثر بیابند، که آنها را به ترتیب تاریخ انتشار می‌آوریم: ا.وولستتر، انتخاب و استفاده از پایگاههای هوایی استراتژیک[83] (۱۹۵۴، ولی تا ۱۹۶۲ جزو آثار طبقه‌بندی شده

79. Debray 80. Giap 81. Guevara 82. «sub-limited»
83. A.Wohlstetter, *Selection and Uses of Sterategic Air Bases.*

بود)؛ دبلیو.دبلیو.کافمن، سیاست نظامی و امنیت ملّی (۱۹۵۶)؛ اچ.ا.کیسینجر، سلاحهای هسته‌ای و سیاست خارجی (۱۹۵۷)؛ آر.ئی.آزگود، جنگ محدود: چالشی برای امنیت آمریکا[۸۴] (۱۹۵۷)؛ ا.وولستتر، «موازنهٔ حساس وحشـــت»، مجلهٔ امور خارجی، (ژانویهٔ ۱۹۵۹)[۸۵]؛ ب.برودی، استراتژی در عصر موشک (۱۹۵۹)[۸۶]؛ اچ.کان، دربارهٔ جنگ گرماهسته‌ای (۱۹۶۰)[۸۷]؛ تی.سی.شلینگ، استراتژی منازعه (۱۹۶۰)[۸۸]؛ اچ.ا.کیسینجر، ضرورت انتخاب، (۱۹۶۰)[۸۹]؛ اچ.بول، کنترل مسابقهٔ تسلیحاتی (۱۹۶۱)[۹۰]؛ جی.اسنایدر، بازدارندگی و دفاع: به سوی یک تئوری امنیت ملی (۱۹۶۱)؛ تی.سی.شلینگ، و ام.هالپرین، استراتژی و کنترل تسلیحات (۱۹۶۱)[۹۱]؛ کی.نور و تی.رید، جنگ محدود استراتژیک (۱۹۶۲)[۹۲]؛ ام.اچ.هالپرین، جنگ محدود در عصر هسته‌ای (۱۹۶۳)[۹۳]؛ دبلیو.دبلیو.کافمن، استراتژی مک‌نامارا (۱۹۶۴)[۹۴]؛ اچ.جی.مورگنتا، «چهار معضل استراتژی هسته‌ای»، نشریهٔ آمریکایی بررسی علوم سیاسی (مارچ ۱۹۶۴)[۹۵]؛ آ.راپاپورت، استراتژی و وجدان (۱۹۶۴)[۹۶]؛ اچ.کان، دربارهٔ تصاعد: استعاره و سناریوها (۱۹۶۵)[۹۷]؛ تی.سی.شلینگ، تسلیحات و نفوذ (۱۹۶۶)؛ پی.گرین، منطق مرگبار (۱۹۶۶)؛ و کی.نور، دربارهٔ استفاده از نیروی نظامی در عصر هسته‌ای (۱۹۶۶). گفتارهای بعدی کتاب، بویژه بخش دوم، به بررسی نظریات این نویسندگان درمورد مسائل زمانه و طبیعت استراتژی معاصر می‌پردازد.

استراتژیستهای هسته‌ای نسبت به «دنیای واقعی» که به دنبال تجزیه و تحلیل و گاه نفوذ بر آن بودند، تصور مشترکی داشتند و به رغم اختلافات زیاد دربارهٔ موارد ویژه، موضوع کلی مورد بررسی تمام این استراتژیستها، یعنی سلاحهای هسته‌ای و تهدید جنگ اتمی، همانند تجویزها و گزینه‌های پیشنهادی آنها محدود بوده است. درک مشترک آنها از این استراتژی جدید شامل موارد زیر بود: ارتقای بازدارندگی متقابل به مقام یک دکترین والا، جابه‌جایی اندیشهٔ اتوپیایی خلع سلاح با مفهوم کم‌طمطراقتر اما قابل

84. R.E.Osgood. *Limited War: the Challenge to American Security.*
85.«Delicate Balance of Terror». 86. *Strategy in the Missile Age.*
87. *On Thermonuclear War.* 88. *Sterategy of Conflict.*
89. *The Necessity for Choice.* 90. H.Bull. *The Control of the Arms Race.*
91. T.C.Schelling and M.Halperin, *Strategy and Arms Control.*
92. K.Knorr and T.Read, *Limited Strategic War.*
93. *Limited War in the Nuclear Age.* 94. *Mac Namaara's Strategy.*
95. H.J. Morgenthau, *«Four Paradoxes of Nuclear Strategy».*
96. A.Rapoport, *Strategy, and Conscience.* 97. *On Esclation: Metaphor and Scenarios.*

اجراتر کنترل تسلیحات،[۴۷] تأکید بر اینکه زور هنوز عامل مهمی در شکل‌دهی به سیاست بین‌المللی است، و باور به اینکه بجز درگیری تمام‌عیار هسته‌ای، جنگ، به شرط حفظ حدود آن، دارای سودمندی سیاسی است. آنها نسبت به درجهٔ تأثیر ارتباطات نگرانی داشتند و ضرورت مراودات و چانه‌زنی‌های سیاسی آشکار را مورد تأیید قرار می‌دادند،و در آخر، استراتژیستهای هسته‌ای همه از اعتماد به‌نفس مختص عالمان علوم اجتماعی در این خصوص که قادر به رتق و فتق عقلایی امور هستند، الهام می‌گرفتند.

علاوه‌براین مجموعهٔ مشترک از باورها، استراتژیستهای هسته‌ای، به مثابهٔ یک پدیده، صاحب خصوصیات جالب دیگری نیز بودند. آنها واژگان و مجموعه‌ای از فرایافتهای تحلیلی جدیدی ابداع کردند که هویت تازه‌ای به آنان بخشید. توصیه‌های این گروه سیاست‌سازان را ترغیب کرد تا به جای نظامی‌ها، به دنبال راهنمایی‌های استراتژیک افراد غیرنظامی باشند. این استراتژیستها تکنیکهای روش‌شناختیی را که مهمترین آن تکنیکهای کمّی است وارد حیطهٔ مطالعات استراتژیک کردند. به دلیل پیچیدگی موضوعات مورد تحقیق و ضرورت استفاده از تخصصهای گوناگون، بررسی مسائل استراتژیک به صورت فعالیتهای گروهی و در قالب مؤسسات تحقیقاتی بزرگ درآمده، هریک از پژوهشگران را قادر به استفاده از یافته‌های دیگران کرده است.[۴۸] حجم کلی تحقیقاتی که در زمینه‌های مختلف استراتژی در دههٔ ۱۹۶۰ انجام گرفت، بی‌سابقه بود و وظیفهٔ آن گروه که مأمور پیگیری این مطالعات در کل بود نیز هر روز مشکلتر می‌شد (و چه‌بسا ضرورتی برای این کار نمی‌دیدند.) با گسترش این ادبیات، تحقیقات استراتژیک به صورت یک رشتهٔ دانشگاهی درآمد که معمولاً در قالب دروس سیاست بین‌الملل تدریس می‌شد. به عبارت دیگر، این رشدی سریع برای آن دسته از پژوهشها بود که تا چندی پیش اصولاً وجود نداشت، ولی به یکباره به صورت جریان اصلی مطالعاتی درآمد. درحالی‌که مقالات منتشرشدهٔ افرادی که در مشاغل حکومتی نبودند مورد توجه قرار می‌گرفت، قسمت اعظم این پژوهشهای علمی (و در بعضی موارد مهمترین آنها) در بایگانی سری دولتها از انظار پنهان مانده است، و پاره‌ای از بانفوذترین استراتژیستها کاملاً مخفی مانده‌اند.[۴۹] گاه، دوگانگی آشکاری بین آنچه که حکومتها انجام داده‌اند و آنچه «استراتژیستها» نوشته‌اند، وجود دارد. ادبیات استراتژی بسرعت نسبت به مسائل جدید حساسیت نشان می‌داد، بویژه آنکه به دلیل ابداعات تکنولوژیک، ضرورت زیادی برای تغییر و تحول در استراتژی برای جوابگویی به آنها احساس می‌شد. به‌طورکلی، نگرانی تحلیل‌گران غیرنظامی دانشگاهی بیشتر بر

جنبه های هسته ای این مسائل بود تا جوانب مربوط به سلاحهای «سنتی»، و زمانی توجه خود را معطوف به جهات مرتبط با سلاحهای «سنتی» می کردند که اقدامات ضد شورشگری موضوع مورد تحقیق آنها بود. افزون براین، زمینه های قبلی و مسائل مورد علاقهٔ این استراتژیستها گاه به این دلیل که نسبت به دنیای سیاست ساده‌لوح بودند، مورد انتقاد قرارگرفتند. این انتقادات بویژه درمورد عدم اطلاع آنها از سیستمهای ارزشی، سیاست و نحوهٔ تصمیم گیری در جوامعی بود که مورد تحلیل آنان قرارداشت.[۵۰] اهداف یک سیستم سیاسی، مورد توجه اکثر متفکران نظامی درگذشته قرارداشت. حال آنکه یکی از بارزترین جنبه های تحولات اخیر این است که استراتژیستهای دانشگاهی مدرن علاوه‌بر اهداف، کمیت و کیفیت وسایل را نیز مدنظر دارند[۵۱]، و برخلاف ذهن متفکران نظامی، پژوهشگران آکادمیک امروزی ضرورتاً معتقد به مشخص‌بودن اهداف سیاست نیستند. همهٔ این عوامل موجب شده‌است که استراتژی، حداقل در غرب، غیرنظامی شود و تنها تعداد کمی از نظامیان در آن سهیم هستند. صرف‌نظر از بدی یا خوبی آن، گفتهٔ معروف کلمانسو در عصری به صورت دستورالعمل کاری درآمده که پدیدهٔ جنگ بیش از هر زمان دیگری در گذشته جدی شده‌است.

سهم و تأثیر استراتژیستهای هسته ای باعث عکس العملهای متفاوتی شده است. پاره‌ای از مدافعان نوشته‌های آنها را «جاودانی» توصیف کرده‌اند. برخی دیگر که خویشتنداری بیشتر دارند، اذعان می کنند که به رغم ضرباتی که تحلیلها و وصایای استراتژیستهای هسته ای متحمل شده‌اند، و یا درک محدودیتهایی که در جریان فعالیت آنها وجود داشته است، این استراتژیستها سهم عمده‌ای در تحقیقات و گاه در عملکرد این جنبه از زندگی بشری که حائز اهمیت حیاتی است، داشته‌اند. دلیل آنها چنین است که چارچوب فکریی که در سالهای اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به وجود آمد، بخوبی توانایی حفظ اصول و مبانی خود را با وجود گذشت زمان داشت، و ما نیز به دلیل مجاهدتهای علمی ایشان درک غنی‌تری از دنیای استراتژی پیدا کرده‌ایم.

اما تمجیدات دیگران کمتر حاوی نکات مثبت است. دسته‌ای ازمنتقدان، «جمعیت» استراتژیستهای آکادمیک را به عنوان «نوع جدیدی از غیرنظامیان میلیتاریست» توصیف کرده چارچوب فکری آنان را غیر اخلاقی و نامشروع می‌دانند و در نتیجه آن را رد می کنند. برخی از منتقدان رادیکال به نگارش انتقادات مستدلّی از آثار استراتژیستهای آکادمیک و آن گروه از دانشگاهیان که در نقش مشاور ظاهر شده‌اند، اقدام کردند و این حملات بسیار پردامنه بوده است. استراتژیستهای دانشگاهی

به خاطر روشهای خود و به دلیل آنکه درک صحیحی از دنیای واقعی سیاست ندارند، مورد انتقاد شدید قرار گرفته‌اند. این استراتژیستها به سبب نحوهٔ رفتار آنان (و یا بهتر بگوییم، به خاطر نداشتن رفتار علمی)، بر این اساس که اعتبار دانشگاهی با کمک دریافتی از مؤسسات دولتی برای امور مشورتی، داشتن مقامهای نیمه‌دولتی، و یا مورد تأیید دولت بودن تناسب ندارد نیز مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. این گروه به دلایل اخلاقی نیز آماج انتقادات بوده‌اند، با این منطق که آنها را افراد «پوست کلفتی» می‌دانند که مسائل اخلاقی را نادیده می‌گیرند، و به اصطلاح «واقع‌گرایی» آنان نیز مخلوطی از بدبینی ضد بشری و ساده‌لوحی است. از میان منقدان رادیکال، آثار پ.گرین و آ.راپاپورت به خاطر فراست و لحن تند آنها از نوشته‌های دیگران متمایز است.[۵۲] اما به طور کلی، تا جایی که به تحول و توسعهٔ اندیشهٔ استراتژی معاصر مربوط می‌شود، آثار این منقدان رادیکال مورد توجه قرار نگرفت و اکثراً از جانب مقامات دولتی نادیده گرفته شد وبنابراین بر تسلط استراتژیستهای هسته‌ای شناخته شده براین رشته از مطالعات اثر محدودی داشته‌اند. صرف‌نظر از توافق یا مخالفت با انتقادهای این منتقدان، کاری که انجام داده‌اند بدون شک ارزشمند است: آنها با طرح رشته‌ای از سؤالات مهم و پربار، اندیشه‌ای پاگرفته را به زیر سؤال کشیدند.[۵۳]

استراتژیستهای هسته‌ای از دو طرف مورد انتقاد واقع شدند: نظامیان حرفه‌ای غیرهسته‌ای آنان را به خاطر تجارب علمی ناکافی مورد حمله قرار می‌دادند، و جمعیت منتقدان رادیکال نیز لبهٔ تیز انتقادات خود را متوجه روش‌شناسی و رفتار علمی آنان می‌کردند. اما، خرده گیری های منتقدان رادیکال نشان داد که تخطئهٔ بسیاری از رهیافتها و توصیه‌هایی که استراتژیستهای آکادمیک واضع آن بوده‌اند آسانتر از جایگزینی آنها به وسیلهٔ آلترناتیوهایی است که اکثریت رأی به عملی بودن یا مطلوب بودن آنها می‌دهند. برای نمونه، آثار گرین و راپاپورت حاوی انتقادات گیراتری راجع به نوشته‌های استراتژیستهای آکادمیک است تا اندیشه‌های آن دو برای جایگزینی آن. خرده‌گیری به دنیای مبتنی بر زور و قدرت بسیار آسانتر از جانشین کردن چیز بهتری به جای آن، و یا حتی تغییر آن است. با وجود تمام لغزشها، استراتژیستهای آکادمیک بخوبی توانسته‌اند خود را با مسائل مهم ناشی از جنگ و صلح درگیر کنند. البته ممکن است نمونهٔ کاملی نباشند، ولی آثار آنها از معدود مدافعاتی است که با ظهور یک دولت با تمایلات نظامی حاد و تسلط کامل «متخصصان به‌کارگیری خشونت» بر امور نظامی مقابله می‌کند.

امنیت در سفینهٔ زمین

هر دورهٔ طلایی ناگزیر دوره‌ای از سقوط را به دنبال خواهد داشت. پس از تقریباً یک دههٔ مملو از هیجانها، مباحثات و پیشرفتها در مطالعات استراتژیک، از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ دوره‌ای آغاز شد که خصوصیت بارز آن کاهش آشکاری در خلاقیتها، درجه‌ای از آرامش خاطر نسبت به آنچه که انجام گرفته، و درنهایت، ظهور تمایلی به سکون و عدم تحرک بود. به عقیدهٔ بسیاری، استراتژیستهای دانشگاهی کار خود را بخوبی انجام داده بودند و به نظر می‌رسید که حرف دیگری برای گفتن باقی نمانده است. افزون بر این، دنیای اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در ظاهر بسیار امنتر از جهان سالهای اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به نظر می‌رسید. مسائل دیگری که جنبهٔ نظامی و امنیتی کوتاه‌مدت نداشتند نیز وجود داشت که حالت اضطراری داشته و محتاج مجاهدتهای فراوانی برای حل و فصل بودند. از سوی دیگر، به دلیل انتقاداتی که به این رشتهٔ ویژهٔ مبتنی بر علمی‌بودن و روش آن وارد بود، و به خاطر شرمساری ناشی از عدم توانایی تئوری در خلق عملکردی مؤثر (بویژه در ویتنام و آسیای جنوب شرقی)، در سالهای اخیر نوعی حالت دفاعی در میان گروهی که حرفهٔ آنها مطالعات استراتژیک است، به وجود آمده بود. «زوال پژوهشهای استراتژیک» چیزی بود که به طور مداوم به گوش می‌رسید، البته این بیشتر مربوط به اوایل دههٔ ۱۹۷۰ است تا امروز [نیمهٔ دههٔ ۱۹۷۰]. این بدبینی تا حدی نتیجهٔ بهره‌گیری استراتژیستهای دانشگاهی از آموخته‌های خود در انتقاد از راه و روش عملکرد خود و هم‌قطارانشان بود.[۵۴]

قسمت اعظم اندیشهٔ استراتژی درحال‌حاضر، به نسبت زیادی در راستای همان یافته‌های قبلی است؛ بسیاری از آثار در این رشته شامل پژوهش، صیقل و سنتز مفاهیم موجود در چارچوب فکریی است که در دههٔ قبل به وجود آمد و شکل گرفت. بسیاری بر این باورند که این پیکره از نظریات بخوبی در مقابل تحولات ناشی از گذشت زمان مقاومت کرده است و به رغم وجود پاره‌ای از نظریات که فرسایش یافته‌اند، این بدنه از ایده‌ها درکل هنوز قابل استفاده‌اند. این ایده‌ها ابزار ضروری برای پژوهشگران استراتژی در دنیای کنونی هستند.

اما هراندازه که این ابزارها ضروری باشند، این احساس درحال گسترش است که دیگر کافی نیستند. طرفداران این نظریه نسبت به اینکه تا چه‌اندازه چارچوب فکریی که در دوران جنگ سرد به وجود آمده است می‌تواند با تکنولوژی موشکهای

پولاریس[۹۸] و مینوتمن[۹۹] تجانس داشته باشد، عقاید گوناگونی دارند. اهمیت این نظریات برای مسائل مختلف و تکنولوژی‌های گوناگون در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ و پس از آن تا چه حد است؟ درحالی‌که محافظه‌کاری معمولی و در پاره‌ای از موارد خشنودی و آرامش خاطر نسبت به آنچه که تا به‌حال بوجود آمده است، هنوز عوامل پرقدرتی است، عکس‌العملهایی نسبت به این تغییرات از میان خود استراتژیستها در غرب به وجود آمده است.

گِری نام «موج دوم» را براین‌تحول‌نهاده است [۵۵]، که بیشتر حاوی «بررسی مجدد پاره‌ای از سؤالات قدیمی» است تا آفرینش «جهت‌گیری‌های جدید». درنتیجهٔ این تحولات، سالهای اول دههٔ ۱۹۷۰ شاهد چیزی شبیه به تجدید حیات مطالعات استراتژیک بوده است، اما با نگاهی شکاک به چارچوب فکریی‌که در قبل برای استراتژی هسته‌ای وجود داشته است و در عین‌حال استفاده‌های جالبی از مفاهیم موجود در سایر رشته‌های تحقیقاتی به عمل می‌آورد که تا به حال مورد توجه چندانی نبوده، و یا اساساً نادیده انگاشته شده بود. جریانهای متفاوتی نیرودهندهٔ پویایی موج دوم شده است. مهمترین آن، عدم رضایت محققان از مفهوم بازدارندگی براساس «انهدام حتمی متقابل»[۱۰۰] بوده است. پاره‌ای این ژست استراتژیک را از لحاظ اخلاقی نادرست می‌دانند و آن را دفاع مؤثر و خوبی نیز به حساب نمی‌آورند. نظر مشابه دیگری بر این باور است که امروزه تکنولوژی این امکان را ایجاد می‌کند که «قابلیت جنگی» بهتری (با استراتژی هسته‌ای ضد نیرو و تأکید بر پدافند بیشتر) به دست آورد، که در چنین صورتی، نه‌تنها از نظر اخلاقی بر دیگر حالات ترجیح دارد، بلکه احتمالاً ثابت خواهد کرد که موجد وضعیت بازدارندگی باثبات‌تری نیز خواهد بود. تأکید بر قابلیتهای جنگی به عنوان اساس بازدارندگی همیشه به منزلهٔ یکی از اصول اندیشه‌های بازدارندگی در شوروی بوده است. بدین‌ترتیب، تحولات اخیر نمایانگر نزدیک‌شدن دکترینهای استراتژیک دو ابرقدرت است. علاوه‌بر مرور مجدد ایده‌های بازدارندگی، موج دوم اقدام به بررسی دوبارهٔ نظریات پاگرفته در مورد ثبات استراتژیک و ابداعات تکنولوژیک، طبیعت مسابقهٔ تسلیحاتی، سودمندی استفاده از قدرت نظامی به طور اعم و قدرت هسته‌ای به طور اخص، سودمندی جریانات رسمی کنترل تسلیحات و انگارهٔ عقلانیت کرده‌است. موج دوم همچنین سعی در پیشبرد تخصصهای خود در مطالعات منطقه‌ای و

98. Polaris 99. Minuteman 100. Mutual Assured Distruction (MAD)

پژوهشهای مرتبط با تصمیم‌گیری داشته است. بااینکه ادبیاتی که به این مسائل بپردازد هنوز رشد چندانی نیافته، وجود موج دوم کاملاً آشکاراست. افرادی چون برنان، درور، ایکله[۱۰۱]، گرای و جانووتیس از مهمترین نویسندگان این موج هستند.[۵۶] اما هنوز باید منتظر بود و نظاره‌کرد که آیا موج دوم قادر به به‌وجودآوردن توده‌ای از مفاهیم استراتژیک که از نظر منطق بی‌عیب و نقص بوده،وازنظر سیاسی نامربوط نباشند، خواهدبود و یا اینکه این موج بعد از برخورد با ساحل تنها در میان ماسه‌ها ناپدید خواهدشد.

این به اصطلاح فرموله‌کردن دوبارهٔ ایده‌ها که از درون خود این گروه آغاز شده، توانسته است تا حدودی به انتقاداتی که به اندیشهٔ استراتژیک یا همان اندیشهٔ استراتژیستهای هسته‌ای آمریکایی وارد می‌شد، جواب بگوید. با این‌حال این فرموله‌کردن مجدد نمی‌تواند جوابگوی این انتقاد باشد که مطالعات استراتژیک بیش از حد حالت دانشگاهی گرفته است (و البته این هدف را نیز دنبال نمی‌کرده است). وانگهی، این فرمول‌بندی نو نمی‌تواند به مثابه پاسخی برای نگرانی عمده‌تر منقدان در مورد روند و جهت کلی مطالعات استراتژیک به حساب آورده شود. سرچشمهٔ این نگرانی در تعریف استراتژی به منزلهٔ امنیت کلّی، نه امنیت نظامی است؛ لذا کوشش و مجاهدت برای پژوهشهای «بیشتر» در همان جهت سابق را، حتی اگر به نحوی «بهتر» نیز صورت گیرد، کافی نمی‌داند، بلکه خواستار تغییر بینش و جهت خود پژوهشهاست. زیربنای این عقیده این باور است که اندیشهٔ استراتژیک کنونی ارتباط خود را با سیاست بین‌المللی درحال تغییر سریع از دست داده است. این گروه، استراتژیستها را فاقد هماهنگی و همنوایی با مسائل نظامی و سایر معضلات امنیتی جوامع امروزی می‌دانند. این گروه بویژه معتقدند که مسائل مربوط به امنیت نظامی که از روی سنـــت، مرکز توجه حکومتها قرارداشت، درحال حاضر می‌بایست به همراه سایر ملاحظات «امنیتی» مورد توجه قرار گیرد[۵۷] (و حتی برخی مسائل نظامی را در درجهٔ دوم اهمیت می‌دانند). به دلیل سرعت تغییرات در جهان کنونی، به عقیدهٔ این گروه نگرانی‌ها و چارچوبهای فکری و تئوریک مربوط به دوران طلایی هسته‌ای، کهنه، مبهم و مختص یک سیستم ارزشی مشخص به نظر می‌رسند؛ درحالی‌که قاعدتاً می‌بایست تحت تأثیر مرور زمان قرار نگرفته، حالتی جهانی داشته باشند.

101. Ikle

دگرگونی‌های مهمی که در محیط سیاسی ــ استراتژیک از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ در دنیا به وقوع پیوسته است، پیچیده و متنوع هستند. در جهان دیپلماسی، فروریختن دنیای دوقطبی و تبدیل آن به دنیایی با پراکندگی بیشتر قدرت سیاسی مهمترین واقعه بوده است. ساختار نظامی جنگ سرد جای خود را به مانورهای پیچیده‌تر «دوران مذاکرات» داده است. در روابط مرکزی، یا همان روابط بین ایالات متحده و شوروی، تشنج‌زدایی و «روابط خصمانهٔ محدود»[۵۸] حداقل برای زمان حال جانشین رویارویی‌های «چشم در چشم»[102] و حاد بین آن دوشده است. در زمینهٔ سیاسی، به رغم پایداری ناسیونالیسم، می‌توان براحتی از «سیاست جهانی» یا «جامعهٔ جهانی» به عنوان آلترناتیویی برای «روابط بین‌الملل» یاد کرد. دولتهای ملی [کشورها]، مرزها و حکومتهای آنان به عنوان واقعیتهای سیاسی بسیار مهم باقی مانده‌اند؛ اما ضخامت بیشتر تارهای وابستگی متقابل واحدهای سیاسی باعث هرچه دورترشدن دنیای کنونی از تصویر سنتی سیاست بین کشورها شده است، و در این میان عوامل اقتصادی نقشی کلیدی را ایفا کرده‌اند. مشکلات اقتصادی بین‌المللی، مانند بحران انرژی، مسائل کلی در ارتباط با منافع، فشارهای وارده بر سیستم پولی بین‌المللی و مشکلات بازرگانی بین‌المللی همگی در به‌وجودآوردن احساس نیاز و همبستگی مؤثر هستند. وانگهی، این عوامل اقتصادی این باور را در برخی اذهان پدید آورده‌اند که امنیت اقتصادی جای امنیت نظامی را به منزلهٔ مشغلهٔ اصلی حکومتها خواهد گرفت.[۵۹] استفاده از «اسلحه نفت» در اواخر ۱۹۷۳ و اوایل ۱۹۷۴ باعث قوت‌یافتن این باور شده است. تمامی این مشـــکلات را مسائل اجتماعی ــ اقتصادی، افزایش جمعیت جهان و گسترش آلودگی محیط زیست شدت بخشیده‌اند. بدین‌صورت، شاهد همبستگی کشورها در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بیش از هر زمان دیگر در گذشته هستیم. با وجود اینکه اراده برای ایجاد تغییر ثابت بوده است، آگاهی به این امر به دلیل سهولت و سرعت در ارتباطات به صورت وسیعی افزایش یافته است.

آنچه در زمینهٔ مسائل نظامی به طور مشخص حائز اهمیت است، دیالکتیک تضاد و همبستگی کشورهاست که در جوّی از تغییرات و تحولات صورت می‌پذیرد. تهدید هسته‌ای، افزایش روزافزون میزان خرابی درگیری‌های خشونت‌بار در هر منطقه و ظهور پدیدهٔ تروریسم سیاسی موجب بالارفتن میزان همبستگی کشورها شده است. سایر

102. «eyeball to eyeball»

تغییرات بر الگوهای فکری شکل گرفته در خلال جنگ سرد اثر گذاشته است. دنیای دوقطبی با ظهور دیگر قدرتهای نظامی تحلیل رفت؛ افزون براین، کشورهای کوچک نیز قدرت و مقاومت شایان توجهی در مقابله با تهدیدات کشورهای بزرگ نشان داده‌اند. دراین میان، محققاً دردنیای غرب برخی ازانگاره های سنتی در مورد تهدید جنگ و سودمندی قوای قهریه تغییر یافته اند. برای مثال، در تمام دنیا یک برداشت نسبتاً قوی دایربر غیرمحتمل بودن وقوع یک جنگ بزرگ وجود دارد و این باور نیز جای خود را باز کرده است که دیگر همانند گذشته، تحرک لشکرها و ناوگانهای دریایی از تقدم اول در تحصیل تفوق برای یک کشور در سیاست بین‌الملل برخوردار نیستند. احتمال وقوع یک درگیری عمده بین قدرتهای بزرگ را رد کرده‌اند، زیرا براساس تفکر عقلایی و از نظر سیاسی، چنین جنگی ثمری نخواهد داشت. به جای استفاده از قدرت نظامی در جنگ، باید آن را در زمان صلح به کار گرفت.[۶۰] احتمال بروز خرابی در سطحی وسیع با سلاحهای هسته‌ای موجب منسوخ‌شدن استراتژی جنگ بین دو ابرقدرت شده، استراتژی مدیریت بحرانها را جایگزین آن کرده است.[۶۱] در سطح پایینتری از خطر، سودمندی دخالت نظامی قدرتهای بزرگ نیز به دلیل پایین‌آمدن سود و بالارفتن هزینهٔ آن، نزول همزمان اعتماد به‌نفس «امپریالیستی» ابرقدرتها و با تولد دوبارهٔ ارادهٔ دیوید در هنگام رویارویی با الیاث[۱۰۳] کاهش یافته است. درحالی‌که تغییرات تکنولوژیک و سیاسی موجب مبهم‌شدن روزافزون استراتژی هسته‌ای شده است، سایر ابداعات تکنولوژیک تأثیر شگرفی بر جنگ در سطح «سنتی» گذاشته‌اند. جنگ خاورمیانه در اکتبر ۱۹۷۳ را می‌توان دلیلی برای تأیید این نکتهٔ اخیر محسوب داشت.

امروزه، محیط استراتژیک متحول با مسائل جدیدی دست به گریبان است که به اندازهٔ معضلات نسبتاً سادهٔ دوران جنگ سرد حالتی مصیبت‌بار ندارند، با این‌حال پاره‌ای از آثار معتبر از فرم و آهنگی نسبتاً قدیمی برخوردارند. بدین‌ترتیب، به نظر می‌رسد که این رشته از دانش بشر محتاج مفاهیم جدیدی است. بعلاوه، باتوجه به فقدان نسبی جنگهای سنتی و اوج گیری پدیدهٔ تروریسم سیاسی بین‌المللی در مقیاس وسیع، مهارتهای جدیدی به کار گرفته شده‌اند. درعوض نیاز به تخصصهای گوناگون نظامی برای درک تحرکات ارتشها، استفاده از دانش روانشناسان، جامعه‌شناسان و عالمان علوم سیاسی برای فهم انگیزه‌های تروریسم ضرورت یافته است. برای برخی از

۱۰۳. کنایه‌ای حاکی از مبارزهٔ بین فیل و فنجان.

کشورها، در پس آن خشونتی که فعّالانه به عنوان یک وسیلهٔ سیاسی در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ اعمال شده است، نه یک «مغز نظامی»، بلکه یک تروریست آرمان‌گرا قرار دارد (اگرچه برخی معتقدند که این افراد بیمار روانی هستند). این تغییرات موجب پویایی و پیچیدگی بیشتر وظیفه برای کسانی است که با تئوری و عمل امور نظامی (و شبه‌نظامی) سر و کار دارند. در دنیایی که درخصوص استراتژی معاصر قلم زده می‌شود، یک دهه زمانی بسیار طولانی است.

تغییراتی که از آنها یاد شد هنوز دورهٔ خود را تکمیل نکرده‌اند و برای مشاهدهٔ پیامدهای درازمدت آنها زمان بیشتری لازم است. بدیهی است که نمی‌توان تعریفی آمارگونه از رشتهٔ پژوهشهای استراتژیک به دست داد. این بخش از دانش بشری شاهد تداوم و تغییر است، و ملاحظات جدید جایگزین ارزشهای قبلی نشده، بلکه به آنها اضافه می‌شوند. بخش بزرگی از افکار عمومی براین باور است که احتمال وقوع جنگ کاهش یافته است، و معضلات استراتژیک به وخامت گذشته نیست؛ با‌این‌حال، این حقیقی است که مسائل جنگ یا صلح به صورتی بحرانی و عالمگیر باقی مانده‌اند. بسیاری از این نگرانی‌ها از قبل به جای مانده‌اند: از آن جمله امکان وقوع جنگ هسته‌ای، ادامهٔ طرح‌ریزی جنگهای سنتی با استفاده از تانک و هواپیما، امکان بروز مداخلات نظامی و جنگهای انقلابی و مبارزات ضد چریکی. گرچه با گسترش تروریسم، استراتژی به مرحلهٔ «تاریکتری» وارد شده است،[۶۲] تحرکات و نقشهایی که به عهدهٔ نیروهای مسلح قانونی کشورهاست، هنوز عوامل مسلط در شکل‌دهی روابط بین‌الملل است. با‌وجود اینکه برای یک نسل «هیولای تکنولوژی» در قفس نگاه‌داشته شده است، نمی‌توان دست از مراقبت کشید، چرا که هیولای ساختهٔ دست بشر هنگام اسارت، نه ضعیفتر، بلکه قدرتمندتر شده است. افزون‌براین، فرزندان این هیولا که گاه قادر به گریز از میان میله‌های قفس هستند، نشان داده‌اند که با کارآمدی بیشتر می‌توانند ضربهٔ خرابکارانه بزنند. جنگها هنوز به وقوع می‌پیوندند، و با‌وجودی که سودمندی نیروی نظامی از جهاتی تغییر یافته است، هنوز سودمندی حیاتی خود را در زمینه‌های دفاعی حفظ کرده و هنوز وسیلهٔ اعمال تهدید باقی مانده است. هنوز نیروی نظامی به منظور تحصیل اهداف مادی به کار می‌رود، و امروزه نیز به صورت یکی از ارکان اصلی نظام بین‌المللی محسوب می‌شود.[۶۳] درحال‌حاضر چارچوب اساسی سیاست بین‌المللی، مثل گذشته براین مبناست که ملتها برای دفاع از سرزمین خود مبارزه می‌کنند. تا زمانی که این‌چنین است، مطالعات استراتژیک به صورت کاری مهم، پویا و جدی باقی

خواهد ماند.

۳. نقش قدرت نظامی

جان گارنت

در تعریفی ساده قدرت نظامی عبارت از قابلیت کشتن، صدمه‌زدن، اعمال زور و تخریب است. گه‌گاه این قدرت به وسیلهٔ افرادی در داخل یک کشور، مثل بارون‌های فئودال در قرون وسطی و ارتش آزادی‌بخش ایرلند درحال‌حاضر، قبضه می‌شود؛ اما قدرت نظامی در زمان حال اصولاً در انحصار حکومتها و برای حفاظت سرزمینشان از تجاوز خارجی و خرابکاری داخلی است. بنابراین قدرت نظامی عبارت از ابزاری قانونی برای اعمال خشونت و زور است و حکومت از این وسیله در روابط فیمابین، و در صورت لزوم به منظور برقراری امنیت داخلی، استفاده می‌کند.

زیربنای تعریف بالا را این انگاره تشکیل می‌دهد که قدرت نظامی نیرویی با هدف مشخص و برای انجام کاری ویژه است ـ یعنی یکی از آلاتی است که حکومتها در ارکستر قدرت خود دارند و در زمان مناسب و برای تحصیل اهداف ملی از آن استفاده می‌کنند. از زمان کلاوزویتس رسم بر این بوده است که نیروی نظامی در زمرهٔ تکنیکهای بی‌شمار کشورداری و در کنار دیپلماسی، تحریم اقتصادی، تبلیغات و غیره قرار گیرد. البته حتی کلاوزویتس نیز آگاه بود که جنگ همواره یک ابزار سیاسی نیست و بنابراین از لحاظ سیاسی سودمند نیست. گاه، جنگ نوعی دیوانگی است ـ یعنی انفجاری از خشونت که نه در نتیجهٔ یک تصمیم سیاسی، بلکه به رغم آن صورت می‌پذیرد. هرمان راشنینگ پدیدهٔ ناسیونال سوسیالیسم را در آلمان هیتلری چنین تحلیل می‌کند که جنگ جهانی دوم نه به دلیل یک تصمیم سیاسی ویژه، بلکه تنها به علت طبیعت نازیسم اجتناب‌ناپذیر بوده است.[۱] راشنینگ معتقد است که جنبش ناسیونال سوسیالیسم به سبب جنون ذاتی و درونی خود به جنگ کشانده شد. اما این کتاب تنها درخصوص بهره‌گیری آگاهانه از قدرت نظامی به مثابه یک تکنیک عقلایی برای تعقیب اهداف

سیاست خارجی بحث می کند. اگرچه کتاب توجه خود را به خشونت غیرعقلایی یا بدون هدف معطوف نکرده است، اما این آگاهی در میان نویسندگان این کتاب وجود دارد که جنگها همیشه نتیجهٔ محاسبهٔ دقیق منافع نیست. برخی اوقات، جنگها در نتیجهٔ سستی اخلاقی و یا هوسی به وقوع می‌پیوندند، و هنگامی که آغاز شدند صاحب آنچنان تحرک ترس‌آوری می‌شوند که اهداف سیاسی را در میان دریایی از خشونت بی‌معنی غرق می کنند.

افزون بر این، نویسندگان مقالات این کتاب می دانند که قدرت نظامی ممکن است برای مقاصدی که با دفاع یا سیاست خارجی ارتباط مستقیمی ندارد نیز مورد استفاده قرار گیرد. برای مثال، در بسیاری از کشورهای جدیدالاستقلال، ارتش به عنوان آن بخش مهـــم از دستگاه اداری و مدیریت سیاسی محسوب می‌شود که بدون آن، جامعهٔ بین المللی این کشوررا به رسمیت نشناخته یا تنها شناسایی ناقص به‌آن اعطا خواهد کرد. همان‌گونه که دبلیو. گاتریج یادآوری کرده است، قدرت نظامی آن نمادی از حیثیت ملی است که هیچ کشوری، در صورتی که برای حیثیت خود احترام قائل باشد، نمی‌تواند بدون آن به سر برد. «ارتش به همراه پرچم، سرود ملی و سایر نمادها، و در پاره‌ای از موارد به همراه خطوط هواپیمایی و خطوط کشتیرانی به منزلهٔ سمبل استقلال و پیشرفت یک کشور محسوب می‌شود.» [۲] عملکردهای تشریفاتی و نمادی نیروهای مسلح بی‌اهمیت نیست، اما در این کتاب به این‌گونه مسائل نمی‌پردازیم.

باید گفت که نویسندگان این کتاب علاقه‌ای به بررسی نقش «ملت‌سازی» نیروهای مسلح ندارند، اگرچه اذعان می کنند که در بسیاری از کشورهایی که به تازگی پا به صحنهٔ بین المللی گذاشته‌اند، نیروهای مسلح از عوامل مؤثر در ایجاد یگانگی ملی بوده است، و به شکلی آگاهانه برای تحصیل این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرند. اغراق نیست اگر گفته شود که برای مثال در اسرائیل اهمیت ویژه‌ای برای خدمت نظام اجباری قائلند، زیرا باعث ایجاد حس وحدت در میان اتباع آن کشور که از سابقه‌های مختلف تاریخی ـ فرهنگی برخوردارند، می‌شود. حکومت اسرائیل به طور عمـــداز ارتش به مثابه وسیله‌ای برای پیونددادن اتباع خود با اهداف ملی استفاده می کند. وانگهی، در بسیاری از کشورهای آفریقایی نیز حکومت مرکزی از انضباط و همبستگیی که در جریان تعلیمات نظامی به افراد داده می‌شود برای ازبین‌بردن اختلافات قومی و نژادی استفاده می کند. این‌گونه اختلافات ممکن است موجبات عدم ثبات این کشور جدید را فراهم آورد. گاتریج بر اهمیت نیروهای مسلح به عنوان نهاد اجتماعی و سیاسی در ممالک

جدیدالاستقلال تأکید می‌کند.

به عقیدهٔ گاتریج، نیروهای مسلح:

> محققاً نقشی غیرمستقیم در تعلیم و تربیت یک جامعه دارند، و ممکن است نقشی مستقیم در این خصوص را نیز به عهده گیرند. در پاره‌ای از موارد، این نهاد به صورت کانالی درمی‌آید که از طریق آن تکنولوژی مدرن به جامعه‌ای سنتی رسوخ پیدا می‌کند. نیروهای مسلح عموماً پشتیبان فرآیند «نوسازی» هستند، اگرچه آنها از نظر سیاسی، و تقریباً به طور مساوی، به هر سه صورت محافظه‌کار، رادیکال یا پیشرو وجود دارند.[۳]

بدیهی است که قدرت نظامی بر اثر تصادف و اتفاق به وجود نمی‌آید. داشتن آن مستلزم صرف نیروی انسانی و منابع صنعتی زیادی است، و بابه‌وجودآمدنش، به صورت منبعی از نگرانی برای حکومتی درمی‌آید که آن را کنترل می‌کند. حکومتهایی که به صورتی دموکراتیک به قدرت می‌رسند، حداقل به دو دلیل نسبت به نیروهای مسلح خود نگرانند. اول آنکه، نگهداری از این نیروها مستلزم صرف آنچنان هزینه‌ای است که رأی‌دهندگان خواه‌ناخواه و بویژه در دورانهای طولانی صلح چندان علاقه‌ای به آن ندارند. در جوامع مدرن و رفاه‌گرا، این تمایل وجود دارد که نگهداری قدرت نظامی نوعی انحراف در تخصیص منابع تعبیر شود. پرزیدنت آیزنهاور بوضوح به «فرصتهای از دست‌رفته‌ای» که تولید سلاحهای مدرن به جامعه تحمیل می‌کند، اشاره دارد. «هزینهٔ ساخت یک بمب‌افکن مدرن برابر با هزینهٔ بناکردن ۳۰ مدرسه مدرن در ۳۰ شهر است. این هزینه معادل مخارج ساخت دو نیروگاه برق است که هر کدام قادر به تأمین الکتریسیتهٔ یک شهر ۶۰ هزارنفری است. این هزینه برابر با مخارج ساخت دو بیمارستان کاملاً مجهز است؛ و بالأخره این پولی است که صرف ساختمان ۵۰ مایل از بزرگ‌راه با زیرسازی محکم می‌شود.»[۴] در یک کلام، بسیاری معتقدند که قدرت نظامی نه یک وسیله برای بهبود وضعیت اقتصادی، بلکه جانشینی برای آن است.

در برخی موارد، ژاپن را به منزلهٔ نمونهٔ جدیدی قلمداد می‌کنند که چگونه یک کشور مادی و با هدف رشد اقتصادی توانسته است بدون داشتن قدرت نظامی به رفاه اقتصادی دست یابد. البته این مثال سؤالهای زیادی برمی‌انگیزد، اما در واقعیت نارضایتی مردم نسبت به مخارج نظامی شکی وجود ندارد. هر حکومتی که به صرف بیش از اندازهٔ منابع مالی کشور برای امور دفاعی مبادرت کند، خطر عدم موفقیت در انتخابات آتی را برای خود خریده است، همان‌گونه که بالدوین در ۱۹۳۶ تجربه

کرد.[۵] بنـابراین، ناگزیر چون اهم هدف سیاستمداران در درجهٔ اول تحصیل و حفظ قدرت است، آنها حساسیت زیادی نسبت به فشار برای کاهش هزینه‌های نظامی دارند.

اما دلیل اساسی‌تری برای نگرانی جوامع دموکراتیک نسبت به وجود قدرت نظامی بزرگ در داخل کشور وجود دارد. نگرانی آنها از یک معضل واقعی ناشی می‌شود: درحالی که بوضوح اذعان شده است که محافظت جوامع دموکراتیک از تجاوز خارجی و خرابکاری داخلی مستلزم وجود نیروهای مسلح است، ولی صرف وجود چنین قدرتی در کنترل تعدادی اندک، خود تهدیدی ذاتی به همان ارزشهای دموکراتیکی است که قصد محافظت آن را دارد. از اساسی‌ترین مسائل در این‌گونه جوامع، آشتی‌دادن یا برقراری موازنه بین نیاز به تمرکز قدرت نظامی و کنترل آن به وسیلهٔ تنها چند نفر، و نیاز به محافظت از ارزشهای دموکراتیک است. در انگلستان، کنترل سیاستمداران بر نیروهای مسلح امری عادی تلقی می‌شود. این حاصل سنت دیرینهٔ بیطرفی سیاسی این نیروهاست، پس خطر به‌وجودآمدن حکومت نظامی وجود ندارد. اما همهٔ کشورها از چنین اقبالی در قانون اساسی خود برای جلوگیری از مداخلهٔ قوای مسلح در امور سیاسی برخوردار نیستند. در سالهای پس از جنگ جهانی دوم حتی ایالات متحده نیز تنش روزافزون میان دستگاه نظامی عریض و طویل خود و اصول لیبرال ــ دموکراتیک را تجربه کرده است. عبارت «مجموعهٔ صنعتی ــ نظامی» را که برای بار اول پرزیدنت آیزنهاور به کار برد، علامت واقعی وجود این مشکل در جامعهٔ آمریکاست. زمانی که «شرکتهای بزرگ» و «ارتش» به شکلی ناگشودنی به هم تابیدند، گروه‌های فشار مهیب و غول‌آسایی به‌وجود آمد که بنا به گفتهٔ تنی‌چند از صاحبنظران، امروز از چنان قدرتی برخوردار است که بر بخش اعظم زندگی آمریکاییان تسلط یافته و فراتر از کنترل دموکراتیک غیرنظامیان قرار گرفته است.[۶]

این پرسش پیش می‌آید که اگر قدرت نظامی از نقطه نظر انتخاباتی مورد توجه رأی‌دهندگان نیست، و کنترل آن نیز ذاتاً دشوار است، پس چرا حکومت آن را ملغی نمی‌کند. البته پاسخ این است که نگرانی‌های جدیدی که به دلیل کسب قدرت نظامی پدید می‌آید در مقابل نگرانی‌های ناشی از چگونگی مدیریت حکومت بدون وجود آن بسیار کوچک جلوه می‌کند. با توجه به واقعیت دنیای کنونی ما، اکثر دولتمردان قدرت نظامی را پیش‌نیازی برای بقای ملی قلمداد می‌کنند. حتی کشورهای بیطرف و بدون جاه‌طلبی‌های بزرگ این ضرورت را احساس کرده‌اند که مسلح باقی بمانند و طیّ سالها بسیاری از کشورها دریافته‌اند که رفاه اقتصادی و نفوذ آنها نسبت مستقیمی با قدرت

نظامی دارد. در دنیایی متشکل از کشورهای دارای حق حاکمیت که قدرتی بالاتر از خود نمی‌شناسند، و در رقابت مداوم و بدون توقف با یکدیگر برای دستیابی به منابع کمیاب هستند، نیروهای مسلح به عنوان وسیله‌ای غیرقابل چشم‌پوشی [برای تحصیل] منافع ملی محسوب می‌شود. زندگی در جامعهٔ بین‌المللی را مانند زندگی در «وضعیت طبیعی» هابز دانسته‌اند.[۷] بقا در چنین محیط خشن، بیرحم و فاقد حکومتی، کاری دشوار است و قدرت نظامی اهمیت خود را به منزلهٔ یک سلاح مفید به ثبوت رسانده است. استفاده از آن معلوم نمی‌کند که حق با کیست، بلکه کراراً نشان می‌دهد که چه کشوری در این مسابقهٔ مداوم برای تحصیل رفاه اقتصادی، حیثیت و امنیت پیروز می‌شود. کسب قدرت نظامی نشاندهندهٔ کوشش دولتمردان برای کنترل محیط خطرناک و غیرقابل‌پیش‌بینی کشور تا سرحد امکان است و تصور وضعیت روابط بین‌الملل بدون وجود نیروهای نظامی مشکل است. درواقع گروه‌بندی‌هایی از کشورها وجود دارد که وقوع جنگ بین آنها را غیرقابل تصور می‌کند؛ بازار مشترک یکی از این «انجمنهای امنیتی» است.[۸] اما این انگاره‌ای خطرناک است که روابط بین کشورهای عضو بازار مشترک را مصون از تأثیر قدرت نظامی بدانیم، و یا آنکه فرض کنیم که چنین روابطی می‌تواند زمانی به تمام دنیا سرایت کند.

مایکل هاوارد می‌گوید: «ظرفیت کشورها برای دفاع از خود، و تمایل آشکارشان برای این کار، چارچوب اساسی برای مذاکرات بین‌المللی را فراهم می‌آورد.» قدرت نظامی جزء جدانشدنی نظم بین‌المللی نسبتاً شکننده‌ای است که وابسته به نظام بین‌المللی است، و به گفتهٔ هاوارد، «تصور این نکته مشکل است که در صورت فقدان چنین قدرتی، چگونه می‌توان روابط بین‌الملل را راهبری و نظم بین‌المللی را حفظ کرد.»[۹] تا آن هنگام که جهان از بنیان دگرگون شود، و نظم بین‌المللی کاملاً متفاوتی جایگزین سیستم کنونی متشکل از کشورهای دارای حق حاکمیت گردد، قدرت نظامی، و ظرفیت اعمال خشونت که پیامد آن است، خواه ناخواه نقشی اساسی در سیاست بین‌الملل ایفا خواهد کرد.

به این دلیل که قدرت نظامی جزئی ذاتی از دنیای متشکل از کشورهای مستقل است، چنین احساس می‌شود که انتقاد از آن نیز نامربوط است. البته جای خوشوقتی می‌بود اگر دنیا به شکل دیگری به نظم کشیده شده بود. اما چنین نیست و نقطهٔ ضعف تمامی طرحهایی که برای تغییر نظم کنونی جهان عنوان شده‌اند، عدم قابلیت اجرای آنهاست. طی سالیان متمادی، پیشنهادهای بسیاری برای رهایی جهان از شر نیروهای

مسلح داده شده است تا با تحقق خلع سلاح، جامعهٔ جهانی با نظم بهتری برپا شود؛ اما هیچ‌کدام از این پیشنهادات سیاستهای قابل اجرایی نبوده‌اند. هانری چهارم درخصوص یکی از همین پیشنهادات اظهارنظر معروفی کرده است که امروز نیز صادق است: «طرح کاملی است، من نقصی در آن نمی‌بینم، بجز آنکه هیچ یک از فرمانروایان روی زمین با آن موافقت نخواهند کرد.» هدلی‌بول بحق این‌گونه راه حلها را به عنوان «انحراف در اندیشهٔ روابط بین‌الملل و پرت‌افتادن از نکات اصلی و شایسته آن» محکوم می‌کند.[۱۰] در انتقادات سازنده، قدرت نظامی به عنوان یک واقعیت زندگی بشری مورد قبول است. این انتقادات به دنبال الغای چیزی که نمی‌توان آن را الغا کرد، نیست؛ بلکه خواستار مدیریت موفقیت‌آمیز آن به وجهی است که تا جنگ، چه بین‌المللی و چه داخلی، به تناوب کمتر اتفاق بیفتد.

البته به طور سنتی دولتمردان و نظریه‌پردازان علوم سیاسی سودمندی قدرت نظامی را مورد سؤال قرار نداده‌اند و حتی در حال حاضر نیز ارزش آن در بسیاری از نقاط جهان آشکار است. برای مثال، جای تردید بسیار است که اسرائیلی‌ها، عربها، هندی‌ها یا چینی‌ها تصور باطلی در مورد اهمیت قدرت نظامی داشته باشند. این در مورد شوروی نیز صادق است. باتوجه به دنیای پرمخاطره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، و باتوجه به سوابق تاریخی اعمال خشونت در قرن بیستم، بسیاری از سیاستمداران به زیر سؤال بردن ارزش قدرت نظامی را از مهملات محسوب می‌دارند. نویسندگان جلد اخیر تاریخ معاصر کمبریج[1] که به بررسی تاریخ قرن حاضر می‌پردازد، نام «عصر خشونت»[2] را بر این جلد گذاشته‌اند. شاید این توصیف خوفناک نشانه‌ای از اهمیت قدرت نظامی در روابط بین‌الملل معاصر باشد.

با این حال، گروهی از مفسران آمریکایی ــ که افرادی بجز چپ‌گرایان افراطی نیز در میان آنها هستند ــ در سالهای اخیر اهمیت قدرت نظامی را به زیر سؤال برده‌اند. یکی از دلایلی که این حرکت تا حد قابل توجهی موفق شده این است که محیط بین‌المللی از چشم‌انداز ایالات متحده و اروپای غربی کم‌خطرتر از هر زمان دیگری از هنگام پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز به نظر می‌رسد. گذشته از هر چیز، ایالات متحده نیروهای خود را از ویتنام بیرون کشیده است، سیاستهای دوران جنگ سرد جای خود را به جوّ آرامتر تشنج‌زدایی داده، روابط حسنه با چین برقرار شده است و بحرانهایی

1. *Cambridge Modern History* 2. *The age of Violence*

که صلح جهان را در سراسر دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل دهۀ ۱۹۶۰ تهدید می‌کرد، به تاریخ پیوسته‌اند. تمام این اتفاقات، به گفتۀ ال.دبلیو.مارتین باعث به وجودآمدن «احساس ایمنی گسترده‌تری» شده است که در آن لزوم کمتری برای داشتن قدرت نظامی به چشم می‌خورد، و لذا این قدرت را کمتر از گذشته قابل استفاده می‌داند. به عقیدۀ مارتین: «برای مالیات‌دهندگان غربی، ارتش در راه تبدیل‌شدن به گدایی است، که سهم کوچکی از درآمد خانواده را به خود تخصیص می‌دهد، با این شرط که بی‌سر و صدا و بدون‌اینکه‌کسی را شرمنده کند کارهای ناشایست خود را انجام دهد.»[۱۱]

البته باید منتظر بود و نظاره کرد که آیا این جنبۀ خوش‌بینانه از محیط بین‌المللی، انعکاس بلندمدت تغییرات در رفتار کشورهاست، و یا انعکاسی از اوضاع و احوالی است که بیشتر به صورت ناپایدار و اتفاقی در کنار هم قرار گرفته‌اند. می‌توان این‌طور حدس زد که اگر بحران اقتصادی دنیا عمیقتر شود و رقابت برای انرژی، مواد خام و بازار شدت گیرد، ممکن است کشورها مصلحت خود را در تعقیب منافع با استفاده از تاکتیکهای قدیمی تهدید، جنگ و تسخیر ببینند.

بسیاری از منتقدان قدرت نظامی بر غیرقابل استفاده‌بودن سلاحهایی با قدرت تخریب زیاد [سلاحهای هسته‌ای] تأکید کرده‌اند. نویسندگان آمریکایی، باتوجه به تجربۀ تلخ کشورشان در ویتنام، یادآوری می‌کنند کسانی که از نظر نظامی قوی‌ترند، همیشه از نظر سیاسی موفقتر نیستند. برای مثال، ایالات متحده نتوانست با «پیروزی» در جنگ سرد از انحصار واقعی که در زمینۀ سلاحهای هسته‌ای در اواخر دهۀ ۱۹۴۰ و اوایل دهۀ ۱۹۵۰ داشت، به نفع خود استفاده کند؛ و جنگ ویتنام را باید به عنوان مثال کلاسیک ابرقدرتی دانست که قادر به انهدام تمامی دنیاست، ولی خود را در موقعیتی می‌یابد که از شکست‌دادن یک جنبش چریکی در کشوری عاجز می‌ماند که بنا به توصیف یک‌نویسنده، «اقتصادی بر مبنای برنج با قوۀ محرکه‌ای بر مبنای دوچرخه» دارد.

با این‌حال، نکتۀ شایان تذکر این است که هرگونه کلی‌گویی در مورد سودمندی قدرت نظامی و یا هر نوع نتیجه‌ای که بر مبنای تجربۀ آمریکا در ویتنام باشد، خطرناک است. شاید ناکامی ایالات متحده در ویتنام ناشی از بی‌کفایتی مقامات مسئول آمریکایی در استفاده از قدرت نظامی باشد، تا هرگونه کمبود ذاتی در قدرت نظامی به عنوان یک وسیله. برای مثال، هانسون بالدوین معتقد است که عدم موفقیت ناشی از عدم استفاده از قدرت نظامی نبوده است، بلکه این ناکامی ناشی از عدم استفادۀ کافی از

این قدرت قبل از آنکه دیگر دیر شود، بوده است.[۱۲] به عبارت دیگر، و در منطق بالدوین، این امکان وجود داشت که با تصاعد سریع در میزان استفاده از قدرت نظامی خساراتی غیرقابل تحمل به دشمن وارد کنیم و او را وادار به ترک مخاصمات نماییم. اشتباه آمریکاییان در درجهٔ اول نه در جنگیدن، بلکه در ادامهٔ آن در سطحی قابل تحمل برای دشمن بود، حال آنکه می‌بایست جنگ را به نقطه‌ای تصاعد دهند که خارج از میزان تحمل ویتنام شمالی باشد.

با تمام این اوصاف، بدون شک در یک مورد حق با منتقدان قدرت نظامی است. رابطهٔ بین نیروی نظامی و نفوذ سیاسی محققاً به نسبتی نیست که در شعار معروف مائوتسه تونگ مبنی بر اینکه «قدرت سیاسی از دهانهٔ لوله تفنگ بیرون می‌آید» مستتر است. اما، با اینکه ارتباطی این‌چنین مستقیم بین آن دو وجود ندارد، کمتر کسی می‌تواند در کل منکر وجود رابطه بین نیروی نظامی و نفوذ سیاسی شود. به طور کلی، بانفوذترین کشورها، صاحبان پرقدرت‌ترین نیروی نظامی هستند؛ امیال و خواسته‌هایشان از بیشترین حرمت و احترام برخوردار است، و دیپلماسی آنان، بالاترین میزان توجه را به خود جذب می‌کند. از میان تمام قدرتهای بزرگ، ظاهراً تنها موقعیت ژاپن است که رابطهٔ بین نیروی نظامی و نفوذ سیاسی را تأیید نمی‌کند. بنا به اظهار یان اسمارت، «ظاهراً ژاپن قصد آزمایش تجربهٔ بزرگ» کیمیاگران را دارد: تبدیل یک اقتصـــاد قوی به یک قدرت سیاسی بزرگ، آن هم بدون استفاده از قدرت نظامی به عنوان کاتالیزور آن.»[۱۳] اینکه آیا ژاپن موفق خواهد شد جای سؤال زیاد دارد و این واقعیت که ژاپن مجاهدتهای فراوانی در این راه انجام می‌دهد نه به دلیل اطمینان آن کشورِ از موفقیت خود، بلکه بیشتر به این علت است که آلترناتیو واقعی دیگری در اختیار ندارد.

ار. کاپوت رابطهٔ بین نیروی نظامی و قدرت سیاسی رابه‌شکل روشنی بیان کرده است. وی ضمن اظهارنظردر خصوص کاهش نسبی نیروی نظامی بریتانیا در دههٔ ۱۹۴۰ خاطرنشان می‌کند که «در تحلیل نهایی، اهمیت بریتانیای کبیر در چانه‌زنی سیاسی متناسب با قدرت تسلیحاتی آن کشور است و نفوذ انگلستان در برقراری صلح نیز با نیرویی که لندن برای جلوگیری از واژگونی قهری توازن و تعادل به کار گیرد قابل اندازه‌گیری است.»[۱۴] بدون شک این خطایی انکارناپذیر است که تصور شود که نفوذ سیاسی با نیروی نظامی متناسب است؛ اما اشتباه جدی‌تر، انکار هر نوع رابطه‌ای میان این دو است.

دومین تیر در ترکش آنهایی که سودمندی قدرت نظامی در دنیای مدرن را به زیر سؤال می‌کشند، این است که استفاده از قدرت نظامی در کشمکشهای ایدئولوژیک، سلاحی نامناسب است؛ زیرا ایده‌ها و نظریات را نمی‌توان با زور اسلحه از میان برد. براین اساس، گاه چنین استدلال می‌شود که اندیشهٔ «ایرلند متحد» را که از سوی ارتش آزادی‌بخش ایرلند دنبال می‌شود، نمی‌توان با حضور نظامی بریتانیا درهم‌شکست، و بنابراین باید برای آن منطقه آشوب‌زده یک راه حل سیاسی به وجود آورد. پاره‌ای از اوقات چنین ادعا می‌شود که تا جایی که غرب درگیر مبارزه‌ای ایدئولوژیک با کمونیسم است، تمرکزش بر رویارویی نظامی به این معنی است که این دسته از کشورها خود را برای جنگی اشتباه آماده می‌کنند. البته این موضوع که آیا ارتش آزادی‌بخش ایرلند علاقه به ایرلندی متحد دارد، و آیا کشمکشهای شرق و غرب عمدتاً ایدئولوژیک هستند یا نه، جای بحث دارد؛ اما، حتی درصورتی که جواب این پرسشها مثبت هم باشد، این عقیده را که قدرت نظامی قادر به شکست دادن ایده‌ها و آرمانها نیست، نمی‌توان به شکلی بی‌قید و شرط پذیرفت.

البته این کاملاً حقیقت دارد که ایده‌ها را نمی‌توان ریشه‌کن کرد، مگر آنکه تمامی آثار حاوی این نظریات به همراه مردمی که از آنها اطلاع دارند، نابود شوند. در این صورت، این گفته که ایده‌ها را نمی‌توان با استفاده از نیروی نظامی از بین برد، احتمالاً حقیقت پیدا می‌کند؛ با وجود اینکه از بین‌بردن نظریات غیرممکن است، ولی تجربه نشان داده است که با استفاده از قدرت نظامی می‌توان آنها را بی‌اثر کرد. نظریات هیتلر و موسولینی در آثار آنان که امروزه در دسترس همگان است، وجود دارد؛ ولی شکست نظامی قدرتهای محور در ۱۹۴۵ مهمترین اثر را در انتقال این نظریه به حاشیهٔ سیاست عملی داشته است. به همین شکل، می‌توان چنین فرض کرد که اعمال بیرحمانهٔ قدرت نظامی در ایرلند [شمالی توسط انگلستان]، قادر است ایدهٔ ایرلند متحد را از نظر سیاسی تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی خنثی سازد. در اینجا، لغت «بیرحمانه» اهمیت زیادی دارد. اگر قرار بود کرملین با مشکل اولستر[3] دست و پنجه نرم کند، باور این نکته آسان است که به جای چندین ماه، تنها در چند هفته دست به نابودی سیستماتیک ارتش آزادی‌بخش می‌زد، و پس از حبس طرفداران آن در سراسر ایالت، انضباط نظامی برقرار می‌نمود. به عبارت دیگر، انتقاد از انگلستان در مورد چگونگی

3. Ulster

استفاده از نیروی نظامی در ایرلند به معنای انتقاد از مؤثربودن خود نیروی نظامی نیست، بلکه انتقاد از روش حاکی از تردید و بی‌میلی در استفاده از نیروهای مسلح است که، بدرست یا به غلط، دولتهای محافظه‌کار و کارگر انگلستان در ایرلند شمالی به کار گرفته‌اند.

این بحث که قدرت نظامی قادر به شکست ایده‌های سیاسی نیست تنها بخشی از یک بحث کلی‌تر است که مناسب بودن قدرت نظامی به مثابه یک وسیله در کشورداری مدرن را به زیر سؤال می‌برد. براساس این مبحث، درحال‌حاضر مسائل واقعی در روابط بین‌الملل کاملاً با استفاده‌های سنتی از قدرت نظامی با هدف کسب سرزمینهای بیشتر و برپایی یک امپراتوری، نامربوط است. در دنیای جدید، اهداف دولت بیشتر حالتی غیرملموس یافته است، که از آن میان می‌توان از بهبود روابط تجاری، تأمین بازار برای کالای خودی، به‌دست‌آوردن دوستان سیاسی و جلب نظر مثبت افکار عمومی بین‌المللی نام برد. برای تعقیب این اهداف، در بهترین حالت، قدرت نظامی بدون ارتباط با این مسائل است، و در بدترین شرایط،به صورت عامل مخربی درمی‌آید.

این نظر تا حد زیادی درست است. محققاً نشانه‌های زیادی در تأیید این نظر وجود دارد که امروزه استفاده از قدرت نظامی برای تسخیر سرزمین دیگران، حداقل در میان کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی، به صورت غیرقابل قبولتری از گذشته درآمده است. احتمالاً اشتها برای بلعیدن سرزمین کشورهای دیگر کاهش یافته است، که بخشی از آن به این دلیل است که هزینه‌های نظامی، اخلاقی و سیاسی چنین تجاوزی که بدون تحریک یا تهدید قبلی از جانب کشورِ مورد تجاوز صورت می‌گیرد، بشدت افزایش پیدا کرده است؛ و بخش دیگر به این خاطِر است که ارزش مورد انتظار کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی از تسخیر آب و خاک سایرین کاهش یافته است. بتدریج آشکار شده است که دولت یک کشور صنعتی که کمر به بهبود رفاه مادی و بالابردن سطح زندگی شهروندان خود بسته است، همان بهتر که به جای استفاده از منابع خود برای جنگ و تسخیر سرزمین کشورهای دیگر، آن را صرف سرمایه‌گذاری بیشتر در امور صنعتی و تحقیقات تکنولوژیک کند. در دنیا نمونه‌های بیشمار از کشورهایی وجود دارند که بدون داشتن قدرت نظامی، ثروتمند و مرفه شده‌اند. ژاپن و آلمان غربی دو مثالی هستند که بی‌درنگ به ذهن می‌آیند، و بسیاری معتقدند که ارتباط مستقیمی بین نرخهای رشد اقتصادی قابل ملاحظهٔ این دو با هزینه‌های کم نظامی آنها وجود دارد.

درحال‌حاضر، تنها تسخیر آشکار سرزمین دیگران نیست که به اصطلاح از مد

افتاده است؛ اشتیاق استفاده از قدرت نظامی برای تعقیب اهداف موردنظر در کشورهای جهان سوم نیز فروکش کرده است. طیّ سالیان متمادی، شرق و غرب هر دو اقدام به سرمایه‌گذاری سنگینی برای گسترش نفوذ خود در مناطقی که هنوز به عضویت این یا آن بلوک بندی سیاسی درنیامده‌بودند، کرده‌اند. اما آشکار شده است که استفاده از قدرت نظامی در این مناطق می‌تواند با تهییج و تحریک همان خصومتهایی که سعی در اجتناب از آنها کرده است، به آسانی نتیجهٔ معکوس به بار آورد. به‌هرحال، به نظر می‌رسد که منافع دستیابی به کشورهای غیرمتعهد از اهمیت بسیار کمتری برخوردار است، و فقط معضلات بیشتری را به وجود می‌آورد. بنابراین، درحال‌حاضر تمایلی روزافزون به تعقیب هدف برقراری توازن قوای «منطقه‌ای» وجود دارد. وانگهی، استدلال می‌شود که اگر منظور تأمین ثبات است، دخالت نظامی عامل مخربی است. بنا به اظهار پروفسور مارتین، دیگر «دوران دخالتهای رقابت‌آمیز» گذشته است،[۱۵] اما اینکه دوران تمامی دخالتهای نظامی در کشورهای دیگر نیز سپری شده، استنتاجی خطرناک است. دلایل محکمی برای توجیه اینکه چرا، برای مثال دولتها خود را درگیر جنگهای داخلی، آن هم به رغم خطرات و هزینه‌های آن می‌کنند، وجود دارد. اولاً، دخالت در کشمشکهای محلی فرصتی برای ابرقدرتها فراهم می‌آورد تا اهداف ملی و آرمانی خود را دنبال کنند، بدون آنکه به خطر نابودی متقابل که نتیجهٔ رویارویی مستقیمتر آنها خواهد بود، تن‌دردهند. ثانیاً، جنگهای داخلی باعث بروز نگرانی‌های حتمی در میان آن دسته از کشورها که مستقیماً از آن متأثر نمی‌شوند، می‌گردد. جنگهای داخلی شکلی از تغییرات اجتماعی هستند که اساساً غیرقابل پیش‌بینی بوده، و «تهدیدآمیزترین وضعیت برای کشورها موقعیتی است که آنچنان نتیجهٔ نامعلومی داشته باشد که از کنترل خارج شود.»[۱۶] بویژه، خشونت غیرنظامی که در جنگهای داخلی صورت می‌گیرد پدیده‌ای مسری است، و این ترس وجود دارد که آنچه که در یک کشور قابل کنترل نیست به سایرین نیز سرایت کند. و بالاخره دلیل سوم آنکه چرا کشورها دست به دخالت نظامی در امور داخلی دیگرکشورها می‌زنند این است که تعداد کمی از آنها در مقابل فشار اخلاقی حمایت از یک آرمان عادلانه مصونیت دارند، حتی هنگامی‌که چنین عملی به معنای تخطی از اصل استقلال یک واحد سیاسی حاکم است.

گرچه ابراز این نکته باب روز نیست، ولی نمی‌توان این احتمال را به کلی نادیده گرفت که قدرتهای بزرگ ممکن است این ضرورت را حس کنند که برای حفاظت از منافع خود، ناچار به مداخلهٔ نظامی هستند.

کاهش سودمندی قدرت نظامی از لحاظ عملکردهای سنتی آن ممکن است انعکاسی بارز از پایین آمدن علاقهٔ کشورهای غربی به مسائل امور خارجی در کل باشد. ناظران بسیاری موفق به کشف تمایل سیاسیی در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی شده‌اند که حاکی از درون‌گرایی و ابراز حداقل توجه به مسائل دنیای اطرافشان است. درگیرشدن با مسائل خارجی، بویژه درگیری نظامی، به مثابه یک انحراف پرهزینه‌ـــه از معضلات اساسی یک کشور به شمار می‌آید. بدین‌ترتیب، ایالات متحده به شکلی روزافزون از خود رغبت کمتری‌برای ایفای یک نقش جهانی بروز می‌دهد و توان دولتمردان آن کشور بیش از پیش به مسائل داخلی معطوف می‌شود. به این صورت در اروپای غربی، بسیاری از دولتهای باسابقهٔ امپریالیستی، از جمله خود ما [انگلستان]، سرزمینهای ماورای بحار خود را رها کرده، و به درون‌گرایی و یا تنها «اروپا ــ مرکزی»[4] رو کرده‌اند. منقدان بازار مشترک به دلیل پاره‌ای از این مســـائل است که تجمـــع کشورهای اروپایی را به عنوان باشگاهی از مردان ثروتمند، و جامعه‌ای خودــ مرکز و بیعلاقه نسبت به جهانی بزرگتـــر به باد انتقاد می‌گیرند. بدون شک، یکی از اثرات این تغییر در توجه از مسائل خارجی به مشکلات داخلی، کم‌ارزشتر شدن قدرت نظامی بوده است.

یکی از رایجترین استدلالها، اگر نه هوشمندانه‌ترین آنها، علیه سودمندی قدرت نظامی را می‌توان به شکلی تلویحی در این نظریه یافت که سلاحهای مدرن، بویژه سلاحهای هسته‌ای و گرماــ‌هسته‌ای، آنچنان قدرتی در تخریب جانداران و اشیا دارند که از دیدگاه عقلایی نمی‌توان آنها را در شمار ابزار قابل استفاده در سیاست به شمار آورد. برهمین اساس گفته می‌شود که هیچ هدف سیاسی قابل تصوری وجود ندارد که پیگیری آن استفاده از این سلاح مخرب را توجیه کند. حداقل در افکار عمومی، باور حاکم آن است که هرگونه استفاده از سلاح هسته‌ای مترادف با آخرین روز زندگی بشر است. لذا چنین ادعا می‌شود که ما در وضعیت شگفت‌آوری هستیم که در آن مقادیر زیادی از منابع مالی صرف اسلحه‌ای می‌شود که نمی‌توان آن را به نحوی عقلایی به کاربرد، و بنابراین سلاحی بیفایده است. والترمیلز این دیدگاه را به شکل شایسته‌ای بیان کرده است:

> سیستمهای نظامی عظیمی که درحال‌حاضر وجود دارند فاقد قابلیت استفاده عملی در رهبری روابط بین‌الملل هستند، و به طور کلی مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. اگر

4. «euro- centric»

این امکان وجود داشت که بتوان خود را از شر تمامی این ساز و برگ موجود، یعنی سیستم ارتش و ماشین جنگی وابسته به آن، راحت کرد، روابط بین‌الملل می‌توانست در محیطی بمراتب بی‌خطرتر ادامه یابد، و به صورت کارآمدتر و با خلاقیت بیشتری در مقایسه با امروز با مشکلات واقعی گیج کننده‌ای که در برابر بشریت قد علم نموده‌اند مقابله کند.[۱۷]

گرچه این استدلال جاذبه‌ای سطحی دارد، اما به تناقضی جدی دچاراست. اولین و آشکارترین آن، این فرض است که قدرت نظامی تنها زمانی مفید است که به صورت فیزیکی به کار رود، و این حقیقت را نادیده می‌انگارد که قسمت اعظم از قدرت نظامی مدرن زمانی مفیداست که استعمال نمی‌شود. در واقع، منظور از وجود نیرومندترین سلاحها در زرادخانهٔ ابرقدرتها مشخصاً این است که مورد استفاده قرار نگیرند. استراتژی بازدارندگی که بر روابط شرق و غرب مسلط شده، زمینه‌ای را فراهم کرده که تمامی چانه‌زنی های سیاسی دو ابرقدرت در چارچوب آن انجام می‌گیرد. این استراتژی بر این انگاره استوار است که داشتن، و نه استعمـــال سلاحهای‌گرما_هسته‌ای‌برای بازداشتن طرف دیگر از حمله کافی است. در حال حاضر طرح‌ریزی نیروهای استراتژیک هدف ترویج صلح و امنیت از طریق جلوگیری از وقوع جنگ را دنبال می‌کند، نه به وسیلهٔ پیروزی در آنها. جای تعجب نیست که «فرماندهی استراتژیکی هوایی» آمریکا شعار «حرفهٔ ما صلح است» را برگزیده است. لذا اگر زمانی ضرورت ایجاب کند که بمب‌افکنها و موشکهای آمریکایی در یک حملهٔ تلافی‌جویانه پرتاب شوند، درست است اگر گفته شود که سودمندی آنها درواقع تمام شده است. این ناشی از نهایت بی‌انصافی منتقدان‌قدرت نظامی است که در نظرات خود تلویحاً آورده‌اند که سلاحهای با قدرت تخریب زیاد از حیز انتفاع افتاده‌اند، زیرا نمی‌توان آنها را در عمل و برای تحصیل هر هدف سیاسی قابل تصوری به کار برد. به طور خلاصه، حقیقت مطلب این است که سودمندی این سلاحها دقیقاً به این دلیل است که نمی‌توان از آنها استفاده کرد.

با چنین زمینه‌ای، تمایز بین قدرت نظامی و زور نظامی مفید است. ممکن است قدرت نظامی تا اندازهٔ زیادی به زور نظامی قابل دسترسی وابسته باشد، اما این دو از لحاظ مفهوم کاملاً متفاوتند. قدرت نظامی به جای تکیه بر فهرستی از قابلیتهای نظامی، بر روابط سیاسی میان دشمنان بالقوه تأکید می‌کند. به طور خلاصه، تفاوت میان اِعمال زور نظامی و قدرت نظامی مشابه تفاوت میان به‌دست‌آوردن هرآنچه که می‌خواهید با

قانع کردن طرف به تفویض آن به شماست. بنابراین، به یک تعبیر، استفاده از زور نظامی نمایانگر شکست قدرت نظامی است. استفادهٔ عملی از قدرت بازدارنده نمایشگر میزان قدرت یک کشور نیست، بلکه نشاندهندهٔ درجه ناتوانی آن است.

یکی از تحولاتی که از زمان جنگ جهانی دوم به وقوع پیوسته است، مهارت روزافزون در به‌کارگیری قدرت نظامی بدون استفاده از زور نظامی است. این عصرِ اعمال سیاست «لبهٔ پرتگاه»[5]، «مدیریت بحرانها»، «بازدارندگی» و « رد و بدل کردن علائم»[6] است. تمامی این پدیده‌ها پشتیبان این عقیده‌اند که زور نظامی مدرن بیشتر در زمان صلح و برای تهدید طرف مقابل به کار می‌رود تا استفادهٔ عملی از آن در جنگ. این مثال ممکن است به‌روشن شدن مطلب کمک کند. برای لحظه‌ای به‌رفتار سیاسی فنلاند در مقابل شوروی بیندیشید. اگرچه استقلال و حاکمیت هیچکدام ازاین دو مورد سؤال نیست، اما نابرابری گستردهٔ قدرت دو،کشور فنلاندی‌ها را مجبور به تمکینی با اکراه در روابطشان با شوروی کرده که برای مسکو اطمینان‌بخش است. بدین‌صورت، «فنلاندی کردن»[7]، نامی که گاهی به روابط این دو کشور داده شده، نتیجهٔ تهدید یا استفادهٔ عملی شوروی از نیروهای نظامی علیه فنلاند نیست. این تنها نتیجهٔ گریزناپذیر برتری نظامی شوروی در آن ناحیه است، که تقریباً محصول طبیعی دراختیارداشتن نیروهای نظامی قدرتمند است.

برخی از ناظران باور دارند که روسها مایل به «فنلاندی کردن» تمام اروپای غربی هستند. این سیاست محققاً خطرات و هزینه‌های کمتری از تسخیر کشورها به وسیلهٔ نیروهای نظامی دارد، و امنیت حاصل از آن نیز به همان اندازه موفقیت‌آمیز است. ا.م.مکینتاش معتقد است که رهبران مسکو مایل به «تغییر توازن قدرت در اروپا به نفع شوروی بدون به خطرانداختن امنیت آن کشور با آنچه که در واژه‌های کمونیستها به نام سیاستهای «ماجراجویانه» معروف است، هستند.» [۱۸] با توجه به این اظهارات، ارتش سرخ وسیلهٔ مهمی در همهٔ تهاجمهای سیاسی روسها در اروپا به شمار می‌رود. صرف وجود این نیروها به منزلهٔ قوی‌ترین قوای مسلح در صحنهٔ اروپا تضمین می‌کند که کشورهای اروپای غربی رفتاری محترمانه، اگر نه حاکی از تمکین، نسبت به این ابرقدرت داشته باشنـــد.

واقعیت این است که قدرت نظامی زمینه‌ای است که تمامی فعالیتهای

5. «brinkmanship» 6. «signaling» 7. «Finlandization»

دیپلماتیک با توجه به آن صورت می‌گیرد، و صرف‌نظر از اینکه روسها در مذاکرات کنفرانس امنیت اروپا[8] یا مذاکرات کاهش دوجانبه و متوازن نیروها[9] شرکت می‌کنند یا نه، قدرت نظامی این کشور، به عنوان یک واقعیت همیشه حاضر و ملموس، بر رفتار تمامی کسانی که از آن اطلاع دارند تأثیر می‌گذارد، حتی زمانی که هیچگونه اشارهٔ آشکاری به آن نمی‌شود. همین نکته را می‌توان با کمی تعدیل به شکل دیگری بیان کرد. اگر در اختلافی بین یک مرد قوی و یک مرد ضعیف، نفر دوم به‌اصطلاح کوتاه بیاید، ممکن است یکی از دلایل این امر قدرت طرف مقابل باشد، اگرچه هیچگاه در طول اختلاف اشاره‌ای به آن نشده باشد. مفید بودن قدرت نظامی مستلزم استفاده از آن در عمل نیست، و در حقیقت ممکن است حتی الزامی به ذکر نام آن نیز نباشد. گاه این حقیقت را باید به منتقدان قدرت نظامی یادآوری کرد.

دومین نقطهٔ ضعف بزرگ در تز میلز این است که اگرچه این واقعیتی است که استفاده از قدرتمندترین سلاحهای نظامی احتمالاً موجب تخریب هر دو طرف می‌شود، اما تصور اینکه استفاده از تمامی انواع گوناگون زور نظامی نیز بی‌فایده خواهدبود، غیرمنطقی است. در زمان نگارش این سطور، تنها ۶ کشور از نظر نظامی دارای قابلیت هسته‌ای هستند، و گرچه می‌توان انتظار گسترش سلاحهای هسته‌ای را داشت، روشن است که در آیندهٔ قابل پیش‌بینی اکثریت بزرگی از کشورهای دنیا توانایی دستیابی به این سلاح مخرب را نخواهند داشت و پتانسیل مهیب این سلاح احتمالاً اثرات بدی بر روابط فیمابین این کشورها نخواهد گذاشت.

دانستن این نکته که حتی قدرتهای هسته‌ای استفادهٔ عملی از نیروی هسته‌ای را ردنکرده‌اند، جالب است. افزون‌براین، این قدرتها حتی منکر عدم استفاده از تمام سلاحهای هسته‌ای نیز نشده‌اند. به زبان دیگر، جنگهای محدود، یا جنگهایی که در آن طرفین متخاصم در به‌کاربردن زور نظامی خویشتن‌داری نشان می‌دهند، هنوز در مورد قدرتهای هسته‌ای بخوبی صادق است. این مطلب نیز همیشه درک نمی‌شود که در واقع علت امکانپذیری جنگهای محدود، دقیقاً به دلیل عدم امکان جنگهای تمام‌عیار است. محرک اصلی برای محدودنگاه‌داشتن جنگهای محدود، وحشت از تبدیل آن به جنگ تمام‌عیار است. ادامهٔ منطقی بحث این است که همان ابداعات خوف‌آور تکنولوژی تسلیحات که جنگ تمام‌عیار را از حوزهٔ گزینه‌های عقلایی در دسترس یک کشور اتمی

8. European Security Conference   9. Mutual Balanced Forced Reduction

خارج کرده است، موجب تشویق این ممالک به توسعهٔ استراتژی جنگهای محدود و محدودتر[هسته ای] به جای رها کردن تمام و کمال ایدهٔ جنگ شده است. به طور خلاصه، ممکن است ابداع سلاحهای هسته‌ای و گرما‌ـهسته‌ای محدودیتهایی برای کنترل کنندگان آنها به‌وجود آورده باشد، اما هیچ مدرکی دال بر اینکه این سلاحهای نوظهور جداً باعث کاهش سودمندی قدرت نظامی شده‌اند، وجود ندارد.

آنچه پیش آمده است بیانگر این نکته است که کشورها دست به توسعهٔ استراتژی‌هایی زده‌اند که بر استفادهٔ سیاسی از قدرت نظامی حتی در جنگ تأکید دارد. در گذشته، شروع درگیری‌های مسلحانه هرگز به معنای پایان دیپلماسی نبود، ولی به نظر می‌رسد که درنظرگرفتن جنگ به عنوان آلترناتیو دیپلماسی در عصر ماقبل اتمی تا حدی قابل فهم است. اما امروزه این تمایز آنچنان بیهوده و محو شده که تقریباً بی‌معنی است. تعریف تی.سی.شلینگ از جنگ به مثابه «فرآیند چانه‌زنی»[۱۰] و یا نوعی از «مذاکرات خشن»[۱۱]، و عبارت گویای «دیپلماسی خشونت»[۱۲] همگی نشان از این دارد که جنگ پایان دیپلماسی نبوده، بلکه جزئی از آن است.

شلینگ مفاهیم «جنگ زورمندانه»[۱۳] و «وادارکردن»[۱۴] را به منظور توصیف استفاده از زور نظامی در جهت تحصیل اهدافی که کاملاً جنبه نظامی ندارند، به کار می‌برد. این مفاهیم را هنگامی استفاده می‌کنیم که هدف بر سر عقل آوردن دشمن یا فشار برای تصحیح رفتارش را[۱۹] به جای تضعیف یا شکست او، دنبال می‌کنیم. عمده‌ترین وسیلهٔ این «دیپلماسی شریرانه» و «چانه‌زنی مزورانه» نیرویی است که قادر به واردآوردن خسارت و درد و رنج باشد. البته تمام جنگها موجب درد و رنج هستند و جنگهای مدرن بیش از سایر درگیری‌ها باعث بروز محنت شده‌اند. اما مصایبی که به طور سنتی از جنگ ناشی می‌شدند چیزی بیش از نتایج فرعی، اتفاقی و تأسف‌آور درگیری‌های نظامی نبودند. آنچه که هم‌اکنون بر آن تأکید می‌شود، در واقع استراتژی استفادهٔ عمومی و آگاهانه از قدرت برای آسیب‌زدن، مرعوب کردن، تضعیف روحیه، اخاذی و چانه‌زنی سیاسی برای تحصیل موضع برتر است.

استفاده از سلاح هسته‌ای علیه ژاپن در اواخر جنگ جهانی دوم نمونهٔ جالبی از این تکنیک است. با اینکه بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی افکنده شد، اما این احساس وجود دارد که آن دو شهر به هیچ‌وجه هدف واقعی بمب اتمی نبودند. هدف

10. «bargaining process» 11. «tough negotiation» 12. «diplomacy of violence»
13. «coercive warfare» 14. «compellance»

اصلی این دو بمب تأثیر بر تصمیم‌گیرندگان ژاپنی در پایتخت آن کشور بود. این عمل هدفی نظـــامی چون تخریب قابلیت جنگی ژاپن را دنبال نمی‌کرد، بلکه هدف‌سیاسی، وادارنمودن رهبران ژاپن به تسلیم بود. به گفتهٔ شلینگ، «این بمباران موجب تخریب نظامی شد؛ ولی اثر و هدف اصلی آن ایجاد درد و رنج و شوک، و نشانی مؤکد بر واردآمدن میزان بیشتری از آن در آینده بود.»[۲۰] قدرت نظامی یعنی نیرویی با قابلیت وارد‌آوردن خسارت، عملاً مورد استفاده قرار گرفت تا دشمن را مرعوب و «وادار به تصحیح رفتارش» کند.

به همین شکل، هدف از‌بمباران ویتنام شمالی توسط آمریکا نه‌تنها قطع خطوط تدارکاتی ویت‌کنگ‌ها و آسیب به صنایع جنگی آنها بود، بلکه قصد این بود که ویتـــنامی‌ها را تا اندازه‌ای به قبول خواستهای ایالات متحده وادار کند. محققاً واشنگتن دست به اقدامی نظامی علیه هانوی و نیروهای ویت‌کنگ زده بود، اما آن کشور درگیر مبارزهٔ زورمند\انه دیگری علیه حکومت ویتنام شمالی نیز بود که هدفِ وادار کردن مقامات آن کشور به قبول صلحی با شرایط معقول را دنبال می‌نمود. برای مثال، زمانی‌که در دسامبر ۱۹۷۲ یکبار دیگر مذاکرات طولانی صلح در پاریس به بن‌بست رسید، پرزیدنت نیکسون دستور از سرگیری بمباران هوایی سنگین ویتنام شمالی را صادر کرد. در روزهای بین ۱۸ تا آخر دسامبر، این بمباران با شدت بی‌سابقه‌ای ادامه یافت. این بمـبارانی نه با اهداف نظامی، بلکه با مقاصدی سیاسی و دیپلماتیک و به منظور بازگرداندن هیئت نمایندگی ویتنام شمالی بر سر میز مذاکره بود. گرچه قدرت نظامی درعمل مورد استفاده قرار گرفت، اما برای نشان دادن عزم و ارادهٔ حکومت ایالات متحده طراحی شده بود. در کمتر از یک‌ماه از شروع بمبارانها، دو طرف مذاکره‌کننده در پاریس بر مفاد قرارداد آتش‌بس توافق کردند.

به عقیدهٔ لاسول و کاپلان، «هنگامی عرصه‌ای نظامی است که انتظار بروز خشونت در حدّ بالایی می‌باشد؛ و زمانی غیرنظامی است که این انتظار در حد پایینی قرار دارد.»[۲۱] طیّ قرنها، سیستم بین‌المللی را از روی عادت به عنوان عرصه‌ای نظامی درنظر گرفته‌اند که در آن، جنگ بین کشورها پدیده‌ای کم و بیش قابل انتظار است، و عرصهٔ داخلی کشورها غیرنظامی است که ثبات و نظم و انتظار کمتر برای بروز خشونت از خصوصیات آن است. اما امروزه علائمی به چشم می‌خورد که بیانگر معکوس‌شدن این وضعیت است. به عبارت دیگر، خشونت بین کشورها به صورت پدیدهٔ نادری درآمده، اما در عوض خشونت داخلی نسبتاً عمومیت یافته است. البته، این نیز

زیاده‌روی خواهد بود اگر عرصهٔ نظام کنونی بین‌المللی را غیرنظامی، و عرصهٔ ممالک امروزی را نظامی توصیف کنیم. ولی وجود ثبات استراتژیک در سطح روابط دو ابرقدرت همراه با بی‌ثباتی سیاسی در بسیاری از کشورهای آسیایی ــ آفریقایی بدون شک منجر به تغییر تأکید از خشونت بین کشورها به‌خشونت درون‌مرزی شده‌است.

اس. هانتینگتون خاطرنشان می‌کند که در فاصلهٔ زمانی سالهای ۱۹۶۸ ــ ۱۹۶۱، ۱۱۴ از ۱۲۱ واحد سیاسی بزرگ جهان نوع مهمی از کشمکش داخلی [غیرنظامی] خشن را تجربه کرده‌اند. [۲۲] در ۱۹۶۶، آر. مک‌نامارا ادعا کرد که در ۸سال گذشته، از ۱۶۴ مورد مهم بروز خشونت در صحنهٔ بین‌المللی، تنها ۱۵ مورد آن درگیری نظامی بین دو کشور بوده است.[۲۳]این آمار می‌تواند تنها به‌خاطر ابهامی که در معنای حقیقی واژه‌های به‌کاررفته وجود دارد، مورد ایراد و استنطاق وسیع قرارگیرد، اما تصویر کلیی که نشان می‌دهد کاملاً روشن است. در بسیاری از نقاط دنیا، بویژه در آسیای جنوبی، آمریکای لاتین، آفریقا، و خاورمیانه خشونت داخلی به صورتی که یک سازمان غیردولتی حکومت وقت را سرنگون می‌کند و خود جایگزین آن می‌شود، اگر نگوییم روش طبیعی، روال معمول است. اکستین[15] جنگ داخلی را «هر نوع اعمال خشونت در چارچوب یک نظم سیاسی برای تغییر قانون اساسی، حکومت یا سیاست تعریف می‌کند» [۲۴] که در عصر استعمارزدایی، نوگرایی، غرب‌گرایی و توسعهٔ سریع اقتصادی، پدیده‌ای عام است. در دوره‌های تغییرات سریع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، بسیاری از حکومتها قادر نبودند تا تنشهایی را که در زیر لایهٔ سطحی زندگی سیاسی یک جامعه در حال غلیان بود، قبل از آنکه به صورت خشونت انقلابی بروزکند، کنترل کنند. دلایل چنین افزایش ناگهانی جنگهای انقلابی و استراتژی‌های مربوط به این‌گونه مبارزات که موجب پدید آمدن استراتژی مقابله با آنها نیز شد، در فصل هفتم و با توضیحات بیشتری مورد بررسی قرار خواهدگرفت. در اینجا کافی است که تنها به این بعد جدید از فعّالیّت نظامی و اثر آن بر استفاده از قدرت توجه شود. هم‌اکنون، تئوری جنگ انقلابی به صورت ادبیاتی از اندیشه‌های منسجم با پیچیدگی لازم درآمده است و آثار مائو، جیاپ، گوارا و دیگران آثار استانداردی است که هیچ پژوهشگر جدی مسائل مربوط به قدرت نظامی مدرن قادر به چشم‌پوشی از آنها نیست. نظریاتی که زیربنای تمامی فعّالیتهای نظامی در بخش بزرگی از دنیای متشکل از کشورهای در حال توسعه را می‌سازد، موجب تغییرات شگرفی

15. Eckstein

در نحوهٔ استفاده از قدرت نظامی شده است.

البته جای بحث زیادی دارد که آیا این دکترینها در مورد کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی هم صادق‌اند یا نه. این اظهار فیدل کاسترو که «شهرها قبرستان انقلابیون و منابع آنها هستند»، نمایانگر شک و تردیدی سنتی در این مورد است.[۲۵] اما واقعیت جنگهای چریکی شهری را نمی‌توان نادیده گرفت. در آمریکای لاتین، شواهد بسیاری از این نوع خشونت شهری به چشم می‌خورد، و حتی انگلیسی‌ها نیز آن را در ایرلند شمالی و در شهرهایی که ارتش آزادی‌بخش ایرلند در آنها اقدام به بمب‌گذاری نموده است، تجربه کرده‌اند. هنوز برای تخمین در مورد تأثیر این اقدامات خیلی زود است، ولی آشکار است که در شرایط عدم ثبات سیاسی و اقتصادی، حکومتها مجبور به تخصیص بخش بزرگتری از مجاهدتهای نظامی خود برای حفظ قانون و نظم هستند. اگر چه این عملکرد نظامی در مقابل حرکتهای انقلابی داخلی از مقبولیت چندانی در میان خود ارتشی‌ها برخوردار نیست، ولی ممکن است به منزلهٔ یکی از وظایف معمولی نظامیان درآید.

براساس یک تخمین، از جنگ جهانی دوم تا به‌حال [۱۹۷۵]، ۸۴ درگیری نظامی صورت گرفته است.[۲۶] بدون آنکه تداوم در استفاده از زور نظامی را با مفید بودن آن اشتباه کنیم، این فرض معقولی است که بسیاری از کشورهای طرف دعوا در این اختلافات، استفاده از قدرت نظامی را به عنوان پاسخی منطقی و مناسب به موقعیت ویژه‌ای در روابط بین‌الملل که در آن قرار داشتند، تلقی کردند. تناوب وقوع خشونت نظامی در اطراف و اکناف دنیا دلیل آشکاری بر این عقیده است که هنوز بسیاری از مردم قدرت نظامی را در شمار ابزار مفید، و چه بسا گریزناپذیر سیاست تلقی می‌کنند. این تز مورد پسند روز است که قدرت نظامی سودمندی خود را از دست داده است، اما تعدیلاتی را که باید در آن به وجود آورد تا با واقعیتهای دنیای خارج وفق یابد، به قدری زیاد است که تا سرحد تحلیل کامل آن پیش می‌رود.

در واقع، تنها معدودی از ناظران بیطرف سودمندی قدرت نظامی را در زمینه‌های گوناگون به زیر سؤال برده‌اند. برای مثال، هر فردی که اطلاعات مختصری در بارهٔ ایرلند شمالی دارد، نمی‌تواند نقش مفیدی را که ارتش انگلستان در نگهداری یک صلح ناپایدار بین دو جامعهٔ متخاصم آن منطقه به عهده دارد، منکر شود. کسی که قادر به درک نقش و سابقهٔ پیمان آتلانتیک شمالی باشد، نمی‌تواند نقش دفاعی این قدرت نظامی در صحنهٔ اروپا را مورد سؤال قرار دهد. به همین صورت، هر ناظری که با بن‌بست استراتژیک بین دو ابر قدرت آشنا باشد، بی‌هیچ توجیهی واقف است که «موازنهٔ

وحشت» بستگی زیادی به وجود قدرت نظامی سهمگینی در زرادخانه های ایالات متحده و شوروی دارد. وانگهی، هر پژوهشگر آگاه به بی‌ثباتی سیاسی واجتماعیی که دامنگیر بسیاری از کشورهای دنیاست، نمی‌تواند در سودمندی قدرت نظامی برای شورشگران یا مخالفان آنها شک داشته باشد. دنیای اطراف ما پر از مثالهایی است که از استفادهٔ کم و بیش مؤثر قدرت نظامی حکایت می‌کند. ما در عصر نظامی زندگی‌می‌کنیم و نشانه‌های معدودی وجود دارد که فرزندان و نوادگان ما نیز شاهد چیزی غیر از این باشند.

بخش دوم

مفاهیم استراتژی

۴. بازدارندگی

فیل ویلیامز[1]

۱. تحول مفهوم بازدارندگی

در خلال سالهای بعد از ۱۹۴۵، بتدریج بازدارندگی هسته‌ای به صورت نقطهٔ اتکای صلح و امنیت بین‌المللی درآمده است. البته این امر با اضطراب قابل ملاحظه‌ای در خصوص مبانی اخلاقی این استراتژی و نگرانی حادی در مورد خطرات آن همراه بود. در واقع، مفهوم بازدارندگی پس از مباحثات بسیار شکل گرفته و مورد تجزیه و تحلیل، موشکافی و انتقاد قرار گرفته است. آثار مدون در مورد بازدارندگی هسته‌ای بسیار زیادند که از یک طرف شامل آثار افرادی است که چشم‌انداز اگر نه به کلی محو شدن، بلکه کاهش خشونت بین‌المللی را در عملکرد سلاحهای هسته‌ای مشاهده کرده‌اند، و از طرف دیگر حاوی تجزیه و تحلیل منتقدانی است که هرگونه جهت‌گیری را که نهایتاً بر مبنای قابلیت و تمایل اقدام به یک کشتار دسته‌جمعی غیرنظامیان بیگناه قرار دارد محکوم کرده‌اند.[۱] افزون براین، تئوری‌های کنترل تسلیحات و جنگ محدود به صورت ضمایم بازدارندگی توسعه یافتند و به‌ترتیب، اهداف تثبیت و تحکیم بازدارندگی را دنبال کرده‌اند. [۲] با این حال، این پرسش پیش می‌آید که چرا نظریات بازدارندگی از چنین اهمیتی در دنیای بعد از جنگ دوم برخوردارند، درحالی‌که به هرصورت بازدارندگی یکی از خصوصیات ویژهٔ روابط بین دولتها در طول تاریخ بوده‌است.

هرگونه پاسخ به این سؤال باید آشکارا بر وجود سلاحهای هسته‌ای تأکید کند. توسعهٔ سلاحهای با قدرت تخریب عظیم همراه با قابلیت روزافزون انتقال سریع و کارای

1. Phil Williams

آنها، تضمین می‌کند که درهم‌شکستن قوای دشمن در جبههٔ نبرد، دیگر پیش‌شرط واردآوردن تلفات سنگین بر جمعیت غیرنظامی آن و از هم گسستن شیرازهٔ تشکیلات اداری و یا تخریب منابع و ثروت صنعتی آن کشور نیست. آسیب‌پذیری کشورهای امروز در اثر حملهٔ هسته‌ای بُعد جدیدی بر وظایفی که به عهدهٔ نهادهای نظامی است، افزوده است. به‌طور کلی، به جای پیروزی در مخاصمات، ممانعت از جنگ به صورت هدف اصلی قدرتهای هسته‌ای درآمده است.

اما این تمام پاسخ نیست. حتی اگر ابزار تخریب توده‌ای و عظیم با چنین سرعتی افزایش نیافته بود، بازدارندگی هنوز صاحب نقشی محوری در دنیای بعد از جنگ جهانی دوم می‌شد. برای نمونه، اولین تصوری که از اتحادیهٔ غرب وجود داشت چیزی در حد یک موافقت‌نامهٔ تضمینی سنتی بود که بر اساس آن قدرت ایالات متحده با نیروی بسیار تضعیف‌شدهٔ کشورهای اروپای غربی و به منظور برقراری توازن با شوروی ترکیب شد. اصل زیربنایی اتحادیهٔ آتلانتیک شمالی منعقدشده در ۱۹۴۹ این بود که هرگونه حرکت شوروی علیه کشورهای اروپای غربی، ناگزیر پای ایالات متحده‌را، یعنی‌کشوری که در گذشته قدرت نظامی بالقوهٔ عظیم آن در مقابله با آلمان و ژاپن به نمایش گذاشته شده بود نیـــز به میان خواهد کشید. «بر خلاف آنچه عموم می‌پندارند، این تضمینی‌نبود که اساساً بر مبنای قدرت هسته‌ای استوار باشد، زیرا انعقاد این قرارداد پیش از طلوع کامل عصر هسته‌ای، و به عبارت دیگر، قبل از ابداع سلاحهای‌گرما—هسته‌ای و پدیدارشدن دوران فراوانی سلاحهای هسته‌ای [2] صورت گرفته بود.»[۳]

یکی از دلایل عمدهٔ تأکید بر بازدارندگی آن هم در سالهای بلافاصله بعد از جنگ، تجربهٔ مصالحه و فروکش کردن اختلافات سیاسی میان قدرتهای بزرگ متفق بین دو جنگ جهانی بود.[۴] در طول سالهای دههٔ ۱۹۳۰، دموکراسی‌های غربی سیاست اسکات[3] را در قبال آلمان نازی تعقیب کردند، که به جای فرونشاندن اشتهای هیتلر، به طور مستقیم موجب تشویق و ترغیب او در ادامهٔ سیاستهای‌توسعه‌طلبانهٔ وی شد و بدین‌ترتیب، در هدف اساسی خود که اجتناب از جنگ بود، با شکست مواجه گردید. تعجب‌آور نیست که در دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوم، از مصالحه با دشمن بالقوه و از انجام هر عملی که نشانی از ضعف در اثر فشار طرف مقابل دارد، در نهایت وسواس خودداری می‌شود. دیگر سیاست اسکات از اعتبار و حیثیتی برخوردار نبود. احساس

2. nuclear plenty

۳. **Appeasement Policy** یا سیاست اسکات، (به کسر همزه) بر وزن اسکان، به معنای ساکت و آرام‌کردن.

عمومی این بود که نباید اجازه داد که «مونیخ»[۴]های دیگری در دنیای بعد از جنگ به وجود آید.[۵] با وجود این احساس قوی در تمـــام حکومتها، و با توجه به شکافی که میان شرق و غرب به وجود آمده بود، احتمالاً ایالات متحده چارهٔ دیگری به غیر از اتخاذ سیاست بازدارندگی در قبال شوروی نداشت. هدف از پیش گرفتن این سیاست حفظ منافع حیاتی و حمایت از نظم حاکم بین المللی و به طور همزمان، ممانعت از بروز یک جنگ جهانی دیگر بود. گاه به نظر می رسد که سیاست بازدارندگی در حکم یک نوشدارو، و پاسخی برای اغلب مشکلات امنیتی غرب در مبارزه با کشورهای کمونیست تلقی شده است. در واقع، اندیشهٔ بازدارندگی تقریباً به طور کامل در جوّی روشنفکرانه که مشغلهٔ اصلی آن چگونگی حل و فصل مسائل جنگ سرد و روابط دوقطبی بین دو ابرقدرت بود، پرورش و توسعه داده شد. عمده‌ترین مسائلی که در طول دههٔ ۱۹۵۰ قابل توجه بودند حول محور قابلیت واشنگتن در خصوص بازداشتن شوروی از تجاوز به خاک اصلی ایالات متحـــدو یا متحدان آن کشور در اروپا و آسیا دور می‌زد. آثار دانشگاهیی که در مورد بازدارندگی در این دوران نوشته شده است، اشتغال ذهنی نگارندگان آنها به معضلات امنیتی حاد آن دوران را بخوبی منعکس می کند.

به رغم مدت‌زمان و میزان توجهی که صرف مکانیک بازدارندگی به عنوان بخشی از روابط بین دو ابرقدرت شد، نباید فراموش کرد که بازدارندگی مختص روابط آن دو نبوده، و موارد استفادهٔ بیشتری دارد. اصول و عملکرد بازدارندگی نه ویژهٔ روابط بین الملل است و نه مختص دوران بعد از جنگ جهانی دوم. بازدارندگی نوعی از نحوهٔ رفتار است که در بسیاری از جنبه‌های زندگی انسانها و حیوانات مصداق دارد و بدین شکل دارای سابقه‌ای طولانی است. وانگهی، این مفهوم و عملکرد آن در جنبه‌هایی از زندگی انســـان، همچون روابط والدین و فرزندان، و مناسبات میان زن و شوهر به چشم می‌خورد که بندرت مورد شناسایی قرارگرفته است و بدون گفتگو، مفهوم بازدارندگی در سیاست داخلی هم به اندازه روابط بین المللی حائز اهمیت است. عملکرد بازدارندگی به دلیل آنکه یکی از مبانی اصلی اجرای قوانین می‌باشد، از ضروریات زندگی در جوامع

۴. اشاره به کنفرانس مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ با شرکت هیتلر، چمبرلین، موسولینی و دالادیه (رهبران آلمان، انگلستان، ایتالیا وفرانسه)، که تهدیدات و بلوفهای رهبر آلمان و بویژه تعهد او به اینکه این آخرین تقاضای اوست، در نهایت موجب تسلیم فرانسه و ایتالیا به خواست هیتلر برای اشغال ناحیه سودت چکسلواکی شد. اما اوج سیاست اسکات زمانی بود که هیتلر در مارس ۱۹۳۹ تمام چکسلواکی را تصرف کرد، اگرچه مرزهای جدید آن کشور در کنفرانس مونیخ توسط انگلستان و فرانسه تضمین شده‌بود ــ م.

متمدن است. اگرچه تبعیت معمول و از روی عادت، و همچنین احساس شدید تعهد در قبال جامعه حائز اهمیت بسزایی در تضمین پیروی از قوانین است، اما تنها در معدودی از جوامع می‌توان عنصر بازدارندگی را به طور کامل نادیده گرفت. در برخی موارد، احتمالاً بازدارندگی عمده‌ترین عامل در اطاعت از قانون است. برای نمونه، قوانینی که مورد پسند عموم نیستند تنها به دلیل ترس مردم از نتایج تخلف از آنها رعایت می‌شوند. حال، با درک پیامدهای گستردهٔ مفهوم بازدارندگی آشکاراست که این پدیده منحصر به سیاستمداران و سربازان نیست تا صرفاً با واژگان زبان سری «متفکران مسائل دفاعی» یا «استراتژیستهای هسته‌ای» شرح داده شود. در واقع، بازدارندگی تا آن اندازه در زندگی روزمره و روابط فردی مصداق دارد که می‌توان آن را بدون دستیازی به اندیشه‌های انتزاعی و یا سناریوهای پیچیده‌ای که تصویرساز مصایب یک جنگ هسته‌ای هستند نیز درک کرد. بنابراین، به نظر می‌رسد که حداقل در مرحلهٔ اول، اقدام به تجزیه و تحلیلی بسیار کلی از مفهوم بازدارندگی هم مفید و هم مناسب است، بویژه آنکه این عمل موجب سهولت درک اصول اساسی در عملکرد بازدارندگی می‌شود.

۲. مفهوم بازدارندگی

بازدارندگی در ساده‌ترین شکل آن عبارت است از نوع ویژه‌ای از روابط اجتماعی یا سیاسی که در آن یک طرف سعی در نفوذ بر رفتار طرف دیگر در جهت مطلوب خود دارد. البته نفوذ می‌تواند از طرق مختلف و به منظور تحصیل اهداف گوناگون اعمال شود. با این حال، بازدارندگی نوع مشخصی از اعمال نفوذ است که مستقیماً و آشکارا بر مبنای تهدید به مجازات[5] و یا محروم کردن[6] طرف مقابل از منابع خود قرار دارد. بازدارندگی اساساً کوششی است از جانب (الف) برای ممانعت از اقدام (ب) به عملی که مطلوب (الف) نیست، و با تهدید به واردآوردن خساراتی غیرقابل قبول برای (ب) صورت می‌گیرد.[۶] اگرچه این تعریفی خام، ثقیل و نه‌چندان استادانه است، با این وجود قادر به انتقال جوهر اصلی مفهوم بازدارندگی است. افزون براین، این امکان وجود دارد که با شرح و تفصیل و روشن کردن زوایای تاریک این مفهوم، مشخصات ویژهٔ گوناگونی را که در ذات هر وضعیتی با عملکرد بازدارندگی وجود دارد، مشخص کرد.

از تعریف این مفهوم می‌توان نتیجه گرفت که بازدارندگی عبارت است از کوشش

5. sanction   6. deprivation

(الف) برای نفوذ بر نیـــات و در نهایت رفتار (ب) در جهتی خاص، که به معنای عدم تحرک (ب)است. این کوشش برای اعمال نفوذ، یک پدیدهٔ روانی به معنای واقعی کلمه است. به عبارت دیگر، این مجاهدت به صورت جلوگیری یا منع فیزیکی از یک عمل نیست، بلکه کوششی است برای افزایش هزینهٔ اقدام به آن عمل، یا کاهش مطلوبیت آن. بنابراین استراتژی بازدارندگی عبارت از کوشش برای نفوذ بر برداشت (ب) از موقعیت و یا شکل دادن به تصویر او از آن است، به نحوی که (ب) را از اقدامی که احتمالاً در صدد انجام آن بوده است، باز دارد.[۷] به کلام دیگر، (ب) از انجام عملی از طریق القای این باور در او که منفعت اصلی‌اش در عدم انجام آن است، بازداشته می‌شود. بدین ترتیب، بازدارندگی برخی گزینه‌ها و یا طرق عملی دردسترس (ب) را که احتمالاً بسیار جذاب و اغواکننده نیز به نظر می‌رسند، به صورت نامطلوبترین آلترناتیوها درمی‌آورد. دستاورد احتمالی (ب) از انتخاب گزینه‌ای بخصوص و یا اقدام به عملی که منع شده باید بمراتب کمتر از حجم کل خسارتی باشد که (ب) به تحمل آن، در صورت اقدام به آن عمل، باور دارد.

روی دیگر سکه آن است که با خودداری از عمل مذکور، (ب) متحمل هیچ گونه خسارتی نخواهد شد. بازدارندگی عبارت از تهدید است، نه اقدام به مجازات؛ و این تهدید هم‌تهدیدی مشروط است. این تهدید تنها در صورت— و تکرار می کنیم — تنها درصورتی به عمل درمی‌آید که اقدام نامطلوبی واقع شده باشد.[۸] این امر هر نوع انگیزه را برای (ب) در جهت خودداری از انجام عمل منع‌شده، فراهم می‌کند. به عبارت دیگر، یکی از انگاره‌های بازدارندگی، وجود مناسبات نزدیک و وابسته بین رفتار طرف بازدارنده و طرف بازداشته‌شده‌است. به طور مشخص، رفتار اولی وابستگی زیادی با اعمال دومی دارد. هنگامی که وضعیت بازدارندگی به صورتی روشن و بدون ابهام شکل گرفت، اقدام به واردکردن خسارت از جانب (الف) تنها به مثابه پاسخ به حرکت نامطلوب (ب) خواهد بود.

به دلیل وجود این عنصر جوابگو در پدیدهٔ بازدارندگی، غالباً به نظر می‌رسد که پس از آنکه تخلف صورت گرفت، به تحقق‌رساندن یک تهدید، شکلی از مقابله به‌مثل یا مجازات را خواهد داشت. اما، همان‌طور که مثال زیر روشن می‌کند، این امر همواره بدین‌شکل نخواهد بود. فرماندهٔ یک نیروی مهاجم که مواضع دفاعی طرف مقابل را محاصره کرده است، وضعیت صحنهٔ جنگ را این‌گونه می‌بیند که تنها با تحمل تلفاتی سنگین می‌تواند استحکامات دشمن را تسخیر کند. البته این تلفات در جریان

درگیری‌ها، و نه در قالب یک عمل تلافی‌جویانه وارد خواهد شد، اما به‌هرحال ممکن است برای بازداشتن مهاجم کافی باشد. در چنین‌حالتی، ممکن است مدافعان بتوانند طرف دیگر را قانع کنند که درد و رنج حاصل از حمله آنچنان زیاد است که اقدام به آن را بی‌ارزش می‌کند، حتی اگر در نهایت موفق به تحصیل مواضع مدافعان شود. مشکل این است که چگونه می‌توان دشمن را قانع کرد، چگونه می‌توان بروشنی به طرف مقابل تفهیم نمود که خسارات ناشی از حملهٔ تهاجمی، منع‌کننده است.

برای درک ابعاد این مسئله، ضروری است تا به شرح و بسط مفصلتر عناصر اساسی و یا به عبارتی به شرایط بازدارندگی نگاهی بیندازیم. تااینجا، ما مفهوم بازدارندگی را در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین صورت آن تجزیه و تحلیل کردیم تا از این راه اصول عمدهٔ عمـــلکرد این فرایافت را بشناسیم. حال می‌بایست بازدارندگی را درعمل بررسی کرده، کوشش کنیم توصیف جامعتری از پیش نیازهای یک ژست[7] بازدارندگی کارآمد ارائه کنیم. پیچیدگی و معضلات اجرای این استراتژی نقطهٔ مقابل سادگی خود مفهوم است. در این مورد، کارل‌فون کلاوزویتس اظهار می‌کند که «در استراتژی همه‌چیز بسیار ساده و درعین‌حال بسیار مشکل است.»[۹] اگر قراراست که شاهد فروریزی ملالت‌بار بازدارندگی نباشیم، باید شرایط نسبتاً سخت و دقیقی را رعایت کنیم.

۳. شرایط بازدارندگی: ارتباط، توانایی، اعتبار

۱. ارتباط[8]

اولین شرط یک ژست بازدارندگی مؤثر آن است که باید دشمن را دقیقاً از حدود اعمال ممنوعه و اتفاقی که در صورت عدول از آن خواهد افتاد، آگاه ساخت. پس، ارتباط واضح و دقیق یک ضرورت است. مثالهای زیادی از این نوع ارتباطات در دنیای حیوانات به چشم می‌خورد. به‌عنوانِ مثال، خرس خاکستری با کشیدن پنجه در بالاترین نقطهٔ ممکن بر روی پوست درختان حدود سرزمینی را که متعلق به خود می‌داند، ترسیم می‌کند. با این عمل دو کار ویژهٔ ارتباطی انجام می‌دهد: این علامات به مداخله‌گران احتمالی می‌فهماند که نه‌تنها به قلمرو دیگری تجاوز کرده‌اند، بلکه آشکارا تفهیم می‌کند که متخلفین تحت پیگرد نیز قرار خواهندگرفت. البته در صحنهٔ روابط میان دولتها، ارتباط از پاره‌ای جهات مشکلتر، و امکان اشتباه و برداشت غلط بیشتر است.

7. posture 8. Communication

دورنمای امیدبخشی از به‌وجودآمدن درک و همدردی متقابل در مورد موقعیتها، مسائل و اهداف یکدیگر میان کشورهایی با فرهنگها و سیستمهای ارزشی گوناگون، اعتقادات و سنن تاریخی متباین، و ساختارهای سیاسی بیگانه از هم وجود ندارد. ممکن است این درک متقابل به وجود آید، که البته مستلزم استفادهٔ کامل از انواع کانالها و روشهای ارتباطی است. بیانیه‌های علنی، پیامهای خصوصی و عملکردهای حاوی نشانه‌ها و علایم خاص برای طرف دیگر را باید به‌کار گرفت تا موفق به انتقال صحیح پیام بخصوصی به کشور رقیب شد. ازجمله، پل هوایی تدارکاتی که در جریان بحران برلن در۱۹۴۸ برپا شد، به همراه بیانیه‌های علنی و پیامهای خصوصی، به مقامات روسی تفهیم کرد که برلن غربی به صورتی برگشت‌ناپذیر در حوزهٔ منافع ایالات متحده قرار دارد و هر کوشش مستقیم برای تسخیر آن موجب بروز رشته‌ای نتایج مصیبت‌بار و شاید غیرقابل کنترل خواهد شد.

یکی از مزایای غرب در این بحران این بود که از قبل مرز بدون ابهامی برای تقسیم منافع دو قدرت ترسیم شده بود. حتی قبل از اقدام روسها به انسداد راههای ارتباطی برلن غربی با ممالک غیرکمونیستی، نوعی تقسیم عملی، اگر نه رسمی، بین ناحیهٔ تحت کنترل شوروی با نواحی تحت ادارهٔ ایالات متحده، انگلستان و فرانسه به وجود آمد. استقرار دائم نیروهای غربی اشغالگر آلمان در آن شهر، شکی برای رهبران روسی درخصوص حدود قلمرو قدرت آنها در برلن باقی نمی‌گذاشت.[۱۰] این امر در مورد سایر نقاط اروپا در اغلب سالهای بعد از جنگ نیز صادق بود. مرز بین دو بلوک شرق و غرب، شاید به استثنای یوگسلاوی به شکلی روشن و صریح ترسیم شده بود. توماس شلینگ در بحث خود دربارهٔ جنگ محدود، بر مناطق جغرافیایی حساس و مهمی، که او با نام «مناطق کانونی»[۹] از آنها یاد می‌کند، تأکید دارد و معتقد است که این مناطق قادر به تسهیل انعقاد قراردادهای نامدون و ضمنی درخصوص محدودیت جغرافیایی مخاصمان هستند.[۱۱] این اندیشه اگر نه بیشتر، بلکه به همین اندازه در مورد ممانعت از آغاز درگیری‌ها هم مصداق دارد. هراندازه آن مرزی که یک متجاوز احتمالی نباید از آن عبور کند روشنتر، چشمگیرتر و با ابهام کمتری باشد، احتمال موفقیت بازدارندگی نیز بیشتر خواهد بود. متأسفانه تمام وضعیتها نمی‌توانند از چنین صراحتی برخوردار باشند. بسیاری از این حدود و مرزها نمی‌توانند تاب تحمل این آرامش

9. «focal points»

را بیاورند و به عبارت دیگر، قادر به حفظ صفت غیرقابل تجاوزبودن خود نیستند. در این شرایط مشکلات فراوانی برای برقراری ارتباط وجود دارد. یک نتیجه غیرقابل اجتناب این حالت، وجود «مناطق مبهم»[10] است و آن هنگامی است که در وجود خود مرز یا حدود یک عمل ممنوعه، ابهام وجود دارد و بنابراین عدم قطعیت بیشتری در مورد مقاصد، قابلیتها و تمایل طرف بازدارنده در از قوه به فعل درآوردن تهدید خود در صورت تخلف طرف دیگر، وجود دارد.

امکان دارد که به اصطلاح یک حداقل غیرقابل کاهش از چنین عدم قطعیتی در روابط بسیاری از کشورها وجود داشته باشد. ممالک، مشکلات عدیده‌ای دارند و برای مقابله با آنها منابع و زمان محدودی در اختیار دارند. در نتیجه، آنها قادر به انتقال روشن پاسخ احتمالی خود به تمام اتفاقاتی که ممکن است در آینده رخ دهند، نیستند. ممکن است شرایطی به وجود آید که برای مقابله با آن پیش‌بینی نشده، طرحی تدارک دیده‌نشده و یا بیانیه‌ای از قبل صادر نگردیده باشد. وانگهی یک حکومت ممکن است نتواند پیشاپیش پاسخهای احتمالی خود به حرکات دشمن را به او انتقال دهد، تنها به این دلیل که از قطعیت کافی نسبت به مقاصد و نحوهٔ پاسخ‌گویی خود برخوردار نیست. مطلب دیگری که مشکل انتقال پیامها را پیچیده‌تر می‌کند این واقعیت است که حکومتها نهادهای کاملاً منسجم و یکپارچه‌ای نیستند که منافع خود را به صورتی عقلایی تعیین کرده، عملیات آتی خود را براساس آن طرح‌ریزی کنند.[۱۲] تصور این وضعیت آسان است که برای مثال، ممکن است که شکافهای عمیقی بین عقاید مقامات مسئول یک حکومت دربارهٔ مسئلهٔ اعطا یا عدم اعطای حمایت و کمک به کشور کوچکتری که در معرض خطر تجاوز همسایه خود قرار گرفته است، وجود داشته باشد. میزان حمایت از این کشور به مقدار قابل ملاحظه‌ای تغییر خواهد کرد. برخی از مقامات یا نهادها در ابراز حمایت خود سرسخت و ستیزه‌جو هستند، پاره‌ای موضعی بینابین اتخاذ می‌کنند و گروه دیگر، اگر علناً با هرگونه تضمین مخالفت نکنند، دست‌کم حالتی بی‌تفاوت نسبت به آن دارند. نتیجهٔ این وضعیت ممکن است وقوع یک رشته مانورهای اداری میان نهادهای حکومتی باشد که در آن انواع پیامها و «علائم» از عناصر بخصوصی در داخل سیستم دیوان‌سالاری صادر می‌شود که هدف آن تقویت موقعیت چانه‌زنی سیاسی است. اگر مطالب مورد بحث به حوزهٔ مباحثات همگانی وارد شود، این

10. «gray areas»

مانورها شدت فوق‌العاده‌ای خواهند گرفت. دولتمردان کشوری که در اندیشهٔ تجاوز به همسایهٔ ضعیفتر خود هستند، ممکن است تمامی این علائم را بسیار گیج‌کننده بیابند. درحالی‌که برای این سیاستمداران که مشغول سنجش عکس‌العملهای احتمالی دیگران به عملیات آتی خود هستند، بسیار مشکل است که از این «علائم» متنوع و متضاد سردرآورند. بنابراین، حداقل این است که خطر قابل‌ملاحظه‌ای برای اشتباه محاسبه وجود دارد.

اما مشکلات ارتباط تنها به کشور بازدارنده مربوط نمی‌شود. شاید دریافت و تجزیه و تحلیل «علائم» حاوی مشکلات بیشتر باشد تا ارسال آنها. [۱۳] لذا، حتی اگر یک حکومت بتواند در خصوص مقاصد آتی خود تصمیم بگیرد و آنها را صریحاً و آشکارا به اطلاع عموم نیز رساند، تضمینی وجود ندارد که این علائم به شکلی صحیح از سوی مهاجم مفروض دریافت و درک شوند. «علائم» ارسالی یک طرف، که اطلاعات دریافتی طرف مقابل است، باید ساخته و پرداخته شود. در برخی موارد، ممکن است برقراری ارتباط مستلزم عبور از تمامی مراحل دیوان‌سالاری طرف دریافت‌کننده علائم باشد. نهادهای اداری یک حکومت حکم «چشم» و «گوش» آن را دارند. گرچه این نهادها مطلقاً غیرقابل چشم‌پوشی هستند، اما نقایص و کمبودهای مهمی دارند. این امر ممکن است اثرات مهم و گسترده‌ای بر تعبیر اطلاعات دریافتی داشته باشد.[۱۴] زمانی‌که اطلاعات دریافتی در هرم نهادهای اداری به طرف رأس آن فرستاده می‌شوند، تقریباً به صورت غیرقابل اجتناب از مرحلهٔ انتخاب و تحریف عبور می‌کنند. این جریان انتخاب و تحریف اطلاعات دریافتی در بدترین حالت آن موجب می‌شود که ارزیابی نهایی که به تصمیم‌گیرندگان سیاسی ارائه می‌شود، در نهایت به صورت تعبیر مسخره و هجوی از «علائم» دریافتی درآید. پیش‌داوری‌های روانی هم می‌توانند اثر مخربی بر تعبیر و ارزیابی رفتار سایر کشورها داشته باشد.[۱۵] اگر سیاست‌گذاران یک کشور پیش‌داوری‌هایی (ناشی از تجربیات گذشته، تصویر رایج کشور دیگر، و یا صرفاً «برداشتهای ذهنی») در مورد تمایل قدرت رقیب به اتخاذ موضعی سخت درخصوص مسئله‌ای داشته باشند، بسیاری از ارتباطات و «علائم» دریافتیی که در تضاد با این پیش‌داوری درآیند، اثر چندانی نخواهند داشت. در این حالت، بیانیه‌های عمومی بی‌معنی جلوه می‌کنند، مگر اینکه با انجام عملیاتی راسخ و استوار که قادر به انتقال بدون ابهام مقاصد و نیات یک کشـــور باشند مورد حمایت و تأکید قرارگیرند. اما، ممکن است تا آن زمان دیگر دیر شده باشد: به‌عبارت دیگر، ممکن است بازدارندگی

فروریخته، پیشاپیش کوشش برای تغییر وضع موجود صورت گرفته باشد.

بدین‌ترتیب، ممکن است این عقاید از قبل شکل‌گرفته موجب شوند که تنها آن دسته از واقعیات و ایده‌ها که تأییدکنندهٔ آن عقاید هستند، مورد قبول قرار گرفته، و هرآنچه در تضاد با آن باشد، مورد قبول واقع نشود. گاه نتایج چنین وضعی غیرقابل محاسبه است. «امکان دارد که برداشتهای اشتباه در میان کشورها اثرات مصیبت‌باری بر تصمیمات سیاسی آنها به جای گذارد.»[۱۶] برای نمونه، در جریان جنگ کره، چینی‌ها سعی داشتند تا به آمریکایی‌ها بفهمانند که تا چه اندازه پیشروی نیروهای آنها در کرهٔ شمالی را جدی تلقی می‌کنند. با این‌حال، مقامات واشنگتن اعتنایی به علائم ارسالی پکن نکردند و به پیشروی خود در خاک کرهٔ شمالی ادامه دادند و این خود موجب تحریک چینی‌ها به دخالت در جنگ شد، که بشدت برای ایالات متحده غافلگیرانه بود. بخشی از عدم موفقیت چینی‌ها در بازدارندگی به این دلیل بود که قادر به انتقال تهدیدی با روشنی و صراحت‌لازم‌به مقامات‌آمریکایی نبودند. عامل دیگری که به همین اندازه اهمیت داشت آن بود که این عقیدهٔ راسخ در میان مقامات آمریکایی وجود داشت که چینی‌ها در کره دخالت نمی‌کنند و اساساً قادر به چنین عملی نیز نیستند، بویژه زمانی‌که نیروهای آمریکایی و قوای سازمان ملل متحد تا آن حد به «پیروزی» نزدیک بودند.[۱۷] به رغم چنین وقایعی، معضلات مربوط به ارتباطات در بازدارندگی چندان مورد توجه استراتژیستهای دانشگاهی قرار نگرفته است. مسائل تلفیق و تجزیه و تحلیل اطلاعات توسط تحلیل‌گران سیاست خارجی با عمق بیشتری مورد بررسی قرار گرفته است، اما پیامد این مسائل بر عملکرد بازدارندگی محتاج بررسی و مداقه بیشتری است. این زمینه‌ای است که تحقیق و تفکری افزون بر آنچه هست را طلب می‌کند. با تمام این اوصاف آنچه می‌توان با قاطعیت بیان کرد این است که کشوری که سعی دربازداشتن رقیبان خود از اقدام به عملی نامطلوب دارد، باید اولاً تا حدی‌که امکان دارد به صورتی روشن و بدون ابهام آن اعمال نامطلوب را معین کند؛ و ثانیاً مجازاتهای احتمالی برای عاملان چنین اعمالی را نیز دقیقاً خاطرنشان سازد.[۱۸] اینکه کشوری توانایی یا ظرفیت واردآوردن چنین ضرباتی را دارد یا نه، و یا اینکه تهدیدهایش برای بازداشتن طرف دیگر کافی است یا نه، اساساً بحث دیگری است، که در زیر به آن می‌پردازیم.

۲. توانایی[11]

شرط وجود توانایی یا قابلیت برای حفظ بازدارندگی را نمی‌توان منحصراً در قالب قابلیت فیزیکی واردآوردن خسارت و یا محروم‌نمودن طرف مقابل قرار داد. البته این جزئی اساسی از بازدارندگی است. جدا از این حالت که طرف بازدارنده قصد بلوف‌زدن داشته باشد، این کشور می‌بایست از قابلیت فیزیکی برای تحمیل خسارتی غیرقابل قبول به دشمن در مقایسه با هرنوع دستاوردی که احتمالاً موردنظر اوست، برخوردار باشد. اما اگر کشور رقیب قادر به ارزیابی درست رابطهٔ احتمالی بین دستاوردها و خسارات ناشی از هر عمل خود نباشد، این ظرفیت و توانایی فیزیکی برای حفظ بازدارندگی کافی نخواهد بود. به کلام دیگر، بازدارندگی براساس فرض وجود حداقل عقلانیت در اندیشه و رفتار دولت رقیب قرار دارد. این الزام وجود دارد که او بتواند خونسردانه و هوشمندانه به منظور سبک و سنگین کردن و برقراری توازن میان هزینه‌ها و منافع هر عملی از خود حسابگری نشان دهد. اگر متخاصم دریابد که هزینه‌های احتمالی ناشی از اقدام او بیشتر از میزان دستاورد احتمالی آن خواهد بود، در صورت عاقل‌بودن، از اقدام به آن عمل خودداری خواهد کرد. بنابراین، در یک ژست موفق بازدارنده می‌بایست این اطمینان وجود داشته باشد که حجم خساراتی را که طرف مقابل را به واردآوردن آن تهدید می‌کند به قدری زیاد است که موجب اقناع رقیب احتمالی در مورد بی‌ارزش‌بودن عمل موردنظر شود.

انگارهٔ عقلانیت در این تحلیل، به هیچ‌عنوان مطلق نیست. اگرچه فرض بر این است که محاسبهٔ سود و زیان در هر عمل صورت می‌گیرد، اما آشکار است که دستاورد چنین محاسبه‌ای در نهایت به سیستم ارزشی کشور رقیب و انگیزه‌های او برای اقدام به هر یک از آن اعمال بستگی دارد. در واقع، این ارزشهای طرف مقابل است که تعیین‌کنندهٔ اهمیتی است که او برای هر یک از آن دستاوردها و میزان هزینهٔ احتمالی هر یک از آنها قائل است. هرچه انگیزه و رغبت بیشتر در رقیب برای انجام عملی وجود داشته باشد، حجم و میزان خسارت تهدیدشده نیز می‌بایست بیشتر باشد. اگر مادری پسربچهٔ خود را تهدید کند که در صورت خوردن شیرینی قبل از شام سیلی خواهد خورد، این امر ممکن است آنچنان ناخوشایند باشد که طفل از خوردن شیرینی صرف‌نظر کند. اما اگر او صبحانه نخورده باشد و بخصوص اگر «علاقهٔ ویژه‌ای به شیرینی» هم داشته

11. Capability

باشد، ممکن است تهدید به سیلی‌خوردن بازدارندهٔ کافی نباشد. در چنین حالتی امکان دارد که طفل برای تحمل خشم مادر آماده باشد. می‌توان بازدارندگی را احیا کرد، مشروط بر اینکه مادر بر تهدید کودک به زدن سیلی، اجبار او به رفتن به رختخواب را اضافه کند.

به همان سادگی که مثال بالا نشان می‌دهد، بدیهی است که جریان محاسبهٔ سود و زیان یک فرایند ذهنی است که کشور رقیب انجام می‌دهد. لذا، کشور بازدارنده باید سعی کند تا دربرداشتهای کشور رقیب نفوذ کند تا بتواند به نحوی محسوس این مطلب را به او نشان دهد که با توجه به ارزشها و انگیزه‌های کشوررقیب، برای اقدام به عملی خساراتی را که کشور بازدارنده قادر به اعمال آن است بسیار بیش از دستاوردهای احتمالی از آن عمل است. عدم موفقیت در انتقال این فکر، و عدم توانایی در قراردادن خود در موقعیت دیگران و فهم اینکه آنها چگونه وضعیت را درک می‌کنند، ممکن است منجر به عدم درنظرگرفتن مجازات مناسب از طرف کشور بازدارنده برای تخلف طرف دیگر گردد، و هنگام فروپاشی بازدارندگی غافلگیر شود.[۱۹] به عبارت دیگر، قابلیت فیزیکی کشور بازدارنده مهم نیست؛ بلکه برداشت و ارزیابی کشورهای رقیب احتمالی از این توانایی اهمیت دارد.

اهمیت این برداشتها در عملکرد بازدارندگی در سالهای قبل از عصر هسته‌ای بوضوح نمایش داده شد. در خلال دورانی که جنگ با انزجار بسیار کمتری در مقایسه با حال تلقی می‌شد، بازدارندگی تنها از طریق نگهداری ارتشهای بزرگ امکانپذیر بود، ارتشهایی که قادر به شکست نیروهای مسلح دشمن در صحنهٔ نبرد بودند. وانگهی، ارتش می‌توانست تضمین کند که هرگونه دستاورداحتمالیِ رقیب زودگذر بوده و هزینهٔ آن نیز بسیار سنگینتر از دستاورد آن خواهد بود. پس، حفظ تفوق آشکار و همه‌جانبه نظامی ضروری بود. با این‌حال، در بسیاری از مواقع و در بهترین شرایط، ارزیابی توانایی‌های نسبی نظامی مسئله‌ای غامض بود. احتمال زیادی برای اشتباه محاسبه و ارتکاب خطا وجود داشت، و فرصتهای بیشماری برای کشورهای رقیب جهت آغاز درگیری‌ها با انتظار برای پیروزی باقی می‌ماند.[۲۰] نظر به اینکه کشف نسبت واقعی هزینه به دستاورد تنها از طریق خود جنگ امکان داشت، بازدارندگی نسبتاً حالتی شکننده داشت و اغلب درهم‌می‌ریخت. با توسعهٔ نیروی هوایی و ابداع سلاحهای هسته‌ای، وضعیت تغییرات بنیادی یافت. خسارات ناشی از یک جنگ هسته‌ای محققاً بسیار بیشتر از هرگونه دستاورد احتمالی موردنظر بود. در واقع، این سلاحها به‌قدری مخرب شده‌اند که **تهدید**

به استفاده از آنها به آسانی قابل باور نیست. اما اگر قرار است بازدارندگی موفق شود، شرط سومی نیز لازم است که در قسمت بعد به شرح آن می‌پردازیم.

۳. اعتبار[12]

هر تحلیلی که توجه خود را منحصر به صرف‌داشتن اعتبار برای واردآوردن خسارات غیرقابل قبول بر دشمن متمرکز کند، ناگزیر تا حدی مصنوعی است. اگر استراتژی بازدارندگی قرار است کارگر باشد، چالش‌گران سیاسی باید آگاه باشند که نه‌تنها خسارات ناشی از اقدام به عمل ممنوعه می‌تواند بر مزایا و دستاوردهای حاصله از آن پیشی گیرد، بلکه در صورت ارتکاب به آن عمل، کشور بازدارنده به اعمال چنین خساراتی نیز اقدام خواهد کرد. به عبارت دیگر، باید بر انتظارات طرف مقابل چنان نفوذ کرد که او به اینکه تهدید بازدارنده واقعاً به مرحلهٔ اجرا درخواهدآمد، باور داشته باشد و بداند که در صورت تعدی، می‌باید مجازات تعیین‌شده را تحمل کند. در مثال مادروکودک، روشن است که اگر کودک مجازات را باور نداشته باشد، بازدارندگی بی‌اثر خواهد بود و او شیرینی را خواهد خورد. تهدید به مجازات نه‌تنها باید به شکلی آشکار منتقل شود، بلکه باید آن را به صورت قابل باوری ارائه کرد. قسمت اعظم هنر بازدارندگی در همین نکته نهفته است.

مشکـــل این کار به صور گوناگون و در موقعیتهای متفاوت بروز می‌کند. بعضی از تهدیدها ذاتاً معتبر هستند و برخی دیگر را می‌باید معتبر کرد. بهترین‌مثـــال نوع اول را می‌توان در دنیای حیوانات مشاهده کرد، زمانی که شیر ماده توله‌های خود را از تجاوز دیگران محافظت می‌کند. او نیتش را با نعره‌کشیدن به دشمن احتمالی منتقل می‌کند و قابلیت خود را با نشان‌دادن دندانهایش به نمایش می‌گذارد. در نتیجه، متجاوز احتمالی فوراً درخواهد یافت که در صورت زیاد نزدیک شدن به توله‌ها صدمه خواهد دید. اعتبار ذاتی تهدید عمدتاً ناشی از این است که شیر ماده «منافع» زیادی در این مورد دارد و از چیزی که ارزش بسیاری برای آن قائل است، حفاظت می‌کند. بعلاوه، بخش دیگری از اعتبار ذاتی این تهدید ناشی از واقعیت یک‌سویه یا یکجانبه‌بودن بازدارندگی است. هنگامی که هر دو طرف قادر به واردآوردن خسارات و جراحات بر یکدیگر باشند، تحصیل اعتبار مشکلتراست؛ زیرا به‌اجراگذاشتن یک تهدید مستلزم آن است که

12. Credibility

بازدارنده نیز آمادهٔ قبول خسارت باشد. یک نفر با چاقو به احتمال بیشتری قادر به محافظت از دوست خود در مقابل یک گردن‌کلفت است، تا محافظت از او در مقابل گردن‌کلفتی با چاقو. اما حتی زمانی که این رابطه از نوع بازدارندگی متقابل نیست، مشکل اعتبار تهدید به کلی از بین نمی‌رود. برای مثال، یک خطاکار بالقوه، ممکن است احساس کند که اگرچه حداکثر مجازات برای ارتکاب جرم بخصوصی بسیار سنگین است، به دلیل آنکه گرفتاری خود در چنگال عدالت را حتمی نمی‌داند، و حتی اگر هم بداند، احتمال می‌دهد که مورد اغماض واقع شود و به آن مجازات سنگین محکوم نگردد، مرتکب جرم می‌شود. شاید برای مقابله با چنین احساسهایی است که سارقین یکی از بزرگترین دزدی‌های قطار [در انگلستان] به حبسهای طولانی محکوم شدند، زیرا ایجاد چنین سابقه‌ای می‌تواند اعتبار بیشتری به تهدید به مجازات در آینده ببخشد.

بدین‌ترتیب، روشن است که بازدارندگی بهینهٔ[13] آن‌نوع از رابطه است که در آن تهدیدشونده کاملاً مطمئن است که در صورت اقدام به عملی معین، تقریباً به شکلی خودکار خسارات و ضایعات غیرقابل قبولی بر او تحمیل می‌شود. این مشابه وضعیتی است که برای یک جنایتکار بالقوه در کشوری که مجازات اعدام در مورد مجرمان اجرا می‌شود و دارای قوهٔ قضائیهٔ سختگیر و پلیسی فوق‌العاده کارآمد است، وجود دارد. از طرف دیگر، در جایی که شک و تردیدی جدی در مورد تمایل کشور بازدارنده در به اجرادرآوردن تهدید خود، و یا تمایلی در کشور دیگر به قبول خسارات وجود داشته باشد، بازدارندگی بی‌اثر خواهد بود. به نظر می‌رسد که این مشابه ضمانت انگلستان از [تمامیت ارضی] لهستان در ۱۹۳۹ باشد. شاید هیتلر احساس می‌کرد که چمبرلین زمانی که تحت فشار قرار گیرد، تعهدش را انکار خواهد کرد. [۲۱] ولی حتی در این‌صورت، به هرحال هیتلر آمادهٔ قبول خساراتی بود که انگلستان قادر به واردآوردن آنها در جنگ علیه آلمان بود. بنابراین تعجب‌آور نیست که تضمین انگلستان به لهستان کوچکترین اثری بر رفتار هیتلر نگذاشت و نتوانست سیاست توسعه‌طلبی او را متوقف کند.

در واقع، جالبترین وضع بین این دو حالت افراطی است که بیشترین مباحثات را برانگیخته است. برای مثال، چگونه یک تهدید به واردآوردن خسارات زیاد را می‌توان با تهدید قابل باورتری به واردآوردن ضایعات کمتر مقایسه کرد؟ کدامیک از این دو بازدارندگی مؤثرتر است: وجود احتمالی کم برای واردآوردن مصیبتی بزرگ بر دشمن و یا

13. optimum

احتمال قابل ملاحظه‌ای برای واردآوردن خسارتی نه‌چندان زیاد؟ این معماهایی است که هستهٔ اصلی بسیاری از معضلات رویاروی دولتمردان در عصر هسته‌ای را تشکیل می‌دهد. ادامهٔ بحث به بررسی بیشتر آنها اختصاص دارد.

۴. بازدارندگی هسته‌ای

به منظور شناسایی برخی از اصول کلی بازدارندگی، این مفهوم را در ابعاد بسیار وسیع تحلیل کرده‌اند. اما، اگر این روند تا بررسی ابعاد بعید این مفهوم ادامه یابد، موضوع لوث خواهد شد. برای فهم کامل بازدارندگی، باید آن را درزمینه‌های مشخصی که حدود آن دقیقاً تعیین شده است، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در واقع، قسمت اعظم آثار دانشگاهی بازدارندگی در غرب یا دربارهٔ بهترین طرق ممانعت از حملهٔ اتمی شوروی بر خاک ایالات متحده، و یا در مورد بازداشتن آن کشور از تهاجمی سنتی و اتمی بر متحدان واشنگتن است. مشکلات و معضلات این دو تا حدودی با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا ممانعت از حمله اتمی شوروی به خود ایالات متحده چندان محتاج عامل مهم اعتبار نیست. این امری تقریباً بدیهی است که تا زمانی‌که ایالات متحده ابزار لازم را در اختیار دارد حمله به خاک خود را بدون جواب نخواهد گذاشت.[۲۲] اما در مورد دوم، تهدید بازدارنده باید کاملاً نمایان بوده و اعتبار لازم نیز به آن داده شود. این خود باعث تمایز بین بازدارندگی فعّال[۱۴] یا گسترده و بازدارندگی غیرفعّال[۱۵] می‌شود. درحالی که بازدارندگی غیرفعّال ممانعت از حملهٔ مستقیم دشمن به کشور بازدارنده است، بازدارندگی فعّال را ممانعت از تجاوز نظامی خصم علیه متحدان کشور بازدارنده و سایر ممالک تعریف می‌کنند.[۲۳] چون بازدارندگی غیرفعّال از بعضی جهات ساده‌تر به نظر می‌رسد، ابتدا به بحث در خصوص آن می‌پردازیم.

۱. بازدارندگی غیرفعّال

در طول سالهای دههٔ ۱۹۵۰، بسیاری در آمریکا عقیده داشتند که تنها از طریق نگهداری مقدار زیادی سلاحهای هسته‌ای و وسایل انتقال‌دهندهٔ آنهاست که می‌توان از حملهٔ شوروی علیه سرزمین ایالات متحده ممانعت به عمل آورد. طی این دهه، آلبرت وولستتر از انستیتو تحقیقاتی راند کوشش کرد تا به مقامات نظامی و سیاسی ثابت کند

14. active 15. passive

که ایالات متحده محتاج قابلیتهای بیشتری برای حفظ بازدارندگی است. او نظریهٔ خود را در رشته مقالاتی در جلسات توجیهی و گزارشاتی عنوان کرد. این مقالات که آثاری از بررسی سیاست فرماندهی استراتژیک هوایی در مورد پایگاههای ماورای بحار در ۱۹۴۵، تا مقالهٔ مشهور «موازنهٔ وحشت حساس» را که درشمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۵۹ مجلهٔ فادین افیرز به چاپ رسیده است شامل می‌شوند.[۲۴] وولستتر معتقد بود که بازدارندگی بندرت حالتی اتوماتیک دارد. بحث او بر دو انگارهٔ اصلی استوار بود و به نظر وولستتر، توانایی‌های بازدارندگی نسبی و پویا هستند.

فرض اول وولستتر این است که میزان نسبی قابلیتهای یک‌طرف در مقایسه با طرف دیگر بسیار مهمتر از میزان مطلق آن است. البته این تناسب به معنای تساوی عددی دو طرف نیست. وولستتر خاطرنشان می‌کند که توان نظامی بازدارنده می‌تواند هدف بسیار خوبی برای طرف دیگر باشد. پس، این قابلیت باقی مانده است که واقعاً دارای اهمیت است. قابلیت باقی‌مانده‌عبارت از آن مقدار توان ضربتی است که از حملهٔ غافلگیرانهٔ دشمن جان سالم بدر برده، قادر به حملهٔ متقابل به مهاجم است. به کلام دیگر، اگر امریکا هدف بازداشتن و نه تحریک یا اساساً دعوت شوروی به اقدام به ضربهٔ اول است، باید تا آن اندازه از توان نظامی برخوردار باشد که حتی پس از تحمل چنان ضربه‌ای، ایالات متحده قادر به واردآوردن ضربهٔ متقابل و تحمیل خساراتی غیرقابل قبول بر شوروی باشد. این امر تضمین می‌کند که هیچ‌انگیزه‌ای برای اقدام به حمله از جانب مسکو وجود نداشته باشد؛ زیرا حتی در صورت اقدام به آن، قادر نخواهد بود تا از چنان خسارات مهیبی بر جمعیت و مراکز صنعتی خود اجتناب کند. در سالهای بعد، مک‌نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده، کوشش کرد تا برای آن میزان از خسارات و ضایعات تحمیلی به دشمن که برای حفظ بازدارندگی لازم می‌نمود، میزان مشخصی تعیین کند. این‌گونه محاسبات در چارچوب مفهوم قابلیت «انهدام قطعی»[16] انجام می‌شد، که براساس فرمول مک‌نامارا، عبارت بود از قابلیت انهدام یک‌پنجم تا یک‌چهارم جمعیت شوروی و نیمی از ظرفیت صنعتی آن کشور، حتی پس از دریافت ضربهٔ اول غافلگیرانهٔ مسکو علیه نیروهای استراتژیک ایالات متحده.[۲۵]

16. «assured destruction»

تا حدی به دلیل تحلیلهای وولستتر، بر آسیب‌ناپذیرکردن نیروهای ایالات متحده تأکید زیادی شد. در سالهای اول دهۀ ۱۹۶۰، موشکها را در سیلوهای با جدار ضخیم جای داده و دسته‌ای دیگر را بر زیردریایی‌های پولاریس سوار کرده و راهی دریاها نمودند. اما هنوز مشکلات وجود داشت، زیرا قابلیت «انهدام قطعی» را می‌باید در هنگامی که تکنولوژی حالت فرّاری داشت و بسرعت درحال پیشرفت بود، نگهداری کرد. بدین‌ترتیب، زمانی که شوروی نیز موفق به ایجاد قدرت موشکی آسیب‌ناپذیری در اواسط دهۀ ۱۹۶۰ شد، به نظر می‌رسید که سطحی از ثبات استراتژیکی و بازدارندگی متقابل حاصل شده است؛ اما طولی نکشید که دوباره ترس از بی‌ثبات‌شدن وضعیت به دلیل ابداعات تکنولوژیک به هر دو طرف مستولی شد.

بخشی از این مشکل را می‌توان ناشی از رهیافتهای متفاوت و گاه متباین این دو قدرت به مسئلۀ بازدارندگی دانست. مقامات واشنگتن این نظریه را که قابلیت «انهدام قطعی» تنها مبنای امکانپذیر برای بازدارندگی نیست، و ژست استراتژیکی شوروی را که بر مبانی کاملاً متفاوتی قرار دارد، بتدریج و در نهایت بی‌میلی پذیرفتند. حقیقت امر این بود که نظریۀ بازدارندگی شوروی بیشتر از ایالات متحده بر جوانب گوناگون جنگ با سلاحهای هسته‌ای تأکید داشت. هستۀ مرکزی نظریۀ بازدارندگی مسکو را این باور تشکیل می‌داد که بهترین راه برای بازداشتن رقیب از حملۀ اتمی به شوروی، آمادگی در عالی‌ترین سطح برای جنگیدن، زنده‌ماندن و چه بسا پیروزی در یک جنگ اتمی است. این مستلزم ترکیبی از سلاحهای آفندی ـ پدافندی است که شاید هیچ کشوری بجز شوروی آن را در اختیار ندارد. یکی از معروفترین تحلیل‌گران در بررسی ژست نظامی کرملین در دورۀ جانشینان خروشچف خاطرنشان می‌کند که «تدارکات لازم برای دفاع استراتژیک یکی از خصوصیات مهم افزایش توان نظامی شوروی بوده‌است و حفاظت از «سرزمین مادری» در درجۀ اول اهمیت قرار دارد. این کار از طریق ترکیبی از «بازدارندگی»، دفاع هوایی، سیستم موشک ضدموشک و حملات ضدحملۀ اتمی است (هوشیاری در دریاها در دورۀ صلح و خرابی عامل قبل از اقدام به حمله * در جنگ، یعنی حالتی از کامی کازی هسته‌ای)».[۲۶] به عبارت دیگر، شوروی هیچ‌گونه ناسازگاری بین بازدارندگی و دفاع نمی‌بیند و برای محدود کردن ضایعات خود و تحمیل

* تخریب موشکهای دشمن قبل از پرتاب ـ م

خسارات به دشمن اهمیت یکسانی قائل است.

در وضعیتی که در آن یک طرف بر انهدام قطعی تأکید می کند و طرف دیگر در اندیشهٔ محدودکردن ضایعات خود است، احتمال سرعت‌گرفتن مسابقهٔ تسلیحاتی افزایش می یابد، زیرا «این دو عامل دارای اثرات متقابل بریکدیگرند و موفقیت یک طرف در محدود کردن میزان ضایعات خود به معنای کاهش قابلیت طرف دیگر در اعمال انهدام قطعی است.» [۲۷] بهبود نیروی بازدارندهٔ هریک ازدوطرف به منزلهٔ تهدید بالقوه‌ای از جانب طرف دیگر تلقی می‌شود. پیشرفتهای تکنولوژیک اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ موجب وخیمترشدن این مشکل شد. [۲۸] در این اوقات نه‌تنها آرایش موشکهای ضد موشک قارّه‌پیما محدود شد، بلکه دقت هدف‌گیری موشکهای بالیستیکی نیز افزایش شگرفی یافت و به‌طور همزمان، تکنولوژی پیچیده و پیشرفته این امکان را به‌وجودآورد که چندین کلاهک هسته‌ای را بر یک موشک سوار کنند. از آنجا که دقت در هدف‌گیری تعیین‌کننده‌ترین عامل در میزان قابلیت انهدام موشکهای مستقر در سیلوهای باجدار ضخیم است، این عامل موجب بروز نگرانی‌هایی در مورد درجهٔ آسیب‌پذیری موشکهای مستقر در زمین شد. [۲۹] خواست هر دو طرف برای جبران هر نوع دستاوردی که رقیب موفق به تحصیل آن شده است، منجر به دور جدید و بسیار پرهزینه‌ای از مسابقات تسلیحاتی شد که اجتناب از آن مشکل بود. به نظر می‌رسید که احساس هر دو ابرقدرت این بود که باید به پیش روند تا از قافله عقب نمانند.

شاید درک هرچه بیشتر پوچی این رقابت به همراه هزینه های گزاف آن بود که به صورت محرک عمدهٔ آغاز مذاکرات برای محدودکردن تسلیحات هسته‌ای درآمد. در نتیجهٔ مذاکرات سالت، آرایش موشکهای ضد موشک قارّه‌پیما بشدت محدود شد و سقفی، اگرچه تا اندازه‌ای بلند، برای تعداد موشکهای تهاجمی درنظر گرفته شد. اما آنچه احتمالاً از معاهدات رسمی اهمیت بیشتری داشت، مراودات و تبادل‌نظرهای غیررسمی بین رهبران دو ابرقدرت بود که موجب درک بیشتر هرکدام از ژستهای بازدارندگی رقیب شد.

این تبادل‌نظرات احتمالاً می‌تواند به توضیح این مطلب کمک کند که چرا ایالات متحده بتدریج از تأکید بیش از حد بر قابلیت انهدام قطعی دست کشید و ژست استراتژیکی جدیدی به خود گرفت که گزینه های بیشتری بجز انهدام وسیع شهرهای دشمن را در اختیارش می‌گذاشت. بعلاوه، این تغییر همچنین نشاندهندهٔ عکس‌العمل علیه استراتژیی بود که با تعقیب ایدهٔ انهدام قطعی طرف مقابل، آسیب‌پذیری خود را نیز

تضمین می‌کرد. در واقع، پذیرش وضعیت استراتژیکی انهدام قطعی متقابل از طرف وزیر دفاع ایالات متحده، رابرت مک‌نامارا، کمک شایانی به ایجاد یک آگاهی عمیق در مورد مسائل اخلاقی مربوط به بازدارندگی هسته‌ای کرد. اگرچه در تحلیلهای استراتژیک دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ این مسائل اخلاقی کوچک شمرده می‌شد، اما رشته‌ای از این‌گونه مسائل وجود دارند که طرفداران بازدارندگی هسته‌ای را به تعمق وامی‌دارد: آیا تلافی علیه جمعیت غیرنظامی، به جرم رفتار و اعمال حکومت آنان مشروع است؟ آیا کشتار دسته‌جمعی کسانی که به طور آشکار جزء نظامیان نیستند، حتی به عنوان جزئی از یک حملهٔ تلافی‌جویانه، توجیه‌پذیر است؟ آیا تفاوت مهمی بین نیت مشروط کشتن افراد بی‌گناه و این عمل وجود دارد؟ به عبارت دیگر، چه تفاوت عمده‌ای بین تهدید رقیب به مجازات هسته‌ای و اجرای آن وجود دارد؟[۳۰] از آنجا که آیین استراتژیک رایج نسبت به این سؤالات بی‌توجه بود، عده‌ای از تحلیل‌گران به ترغیب استراتژی‌های دیگری پرداختند که آسانتر از بقیه قادر به تطابق با ملاحظات اخلاقی بودند. در این میان پیشنهاداتی برای اعمال استراتژی آماج‌گیری ارائه شد که هدفشان به طور عمد، اجتناب از مناطق مسکونی و به حداقل‌رساندن ضایعات و خسارات ناشی از یک حملهٔ اتمی بود.[۳۱]

استراتژیی را که وزیر دفاع وقت آمریکا، جیمز شلزینگر[17]، در خلال بیانیه‌های مختلف خود در ۱۹۷۴ شکل داد، با تأکید بر عملیات ضد نیرو[18] و گزینه‌هایی بجز انهدام شهرها، تا اندازه‌ای به سمت تحقق این هدف پیش می‌رود. اما اگر گفته شود که اخلاقیات دلیل اصلی دوری هرچه بیشتر از سیاست انهدام قطعی بوده است، گمراه کننده می‌باشد؛ زیرا ملاحظات سیاسی و اقتصادی از اهمیت بسیار بیشتری در این خصوص برخوردارند. هدف این ژست جدید ارائهٔ این بود که هیچ رئیس جمهور ایالات متحده را در هنگام جنگ اتمی در مقابل انتخاب یکی از دو گزینهٔ حمله اتمی وسیع علیه شهرهای شوروی و یا عدم اقدام به هرگونه عملی قرار نداده، وباعث فلج‌شدن رهبری سیاسی نشود. در واقع، گزینه‌های ضد نیرو جانشین قابلیت انهدام قطعی نشد، بلکه صرفاً به آنها اضافه گردید. آگاهی به این مسئله که هر دو طرف قادر به انهدام یکدیگر به مثابه جوامع سازمان‌یافته هستند موجب بروز انگیزه‌ای برای محدودنگاه‌داشتن جنگ حتی بعد از استفاده از سلاحهای هسته‌ای شد. در واقع آیین شلزینگر بر عملکرد بازدارندگی

17. James Schlesinger   18. counterforce

در زمان جنگ تأکید زیادی دارد. مبنای چنین بحثی بر این انگاره است که بازدارندگی اتمی با ثبات است و کشمکشهای نسبتاً شدید ولی محدود را امکانپذیر می کند. بعلاوه، عنوان می کند که ثبات در بالاترین سطح بازدارندگی می‌تواند باعث ترغیب بی‌ثباتی در سطوح پایینتر شود. البته این نگرانی تازه‌ای نیست. مدتها استراتژیستهای آمریکایی از این وحشت داشته‌اند که بن‌بست اتمی بین دو ابرقدرت، شوروی را قادر سازد که تقریباً بدون ترس از تحمل خسارتی، به متحدان ایالات متحده حمله کند. این خوف تا حد زیادی توضیح‌دهندهٔ این است که چرا توجه زیادی صرف تعیین شرایط و الزامات بازدارندگی فعال یا گسترده شده است.

۲. بازدارندگی فعّال

بازداشتن رقیب از حمله به رقیب دیگر تا اندازه‌ای با بازداشتن او از حمله به متحدان رقیبش متفاوت است. مسئلهٔ اصلی در مورد دوم نه بر بعد فیزیکی، بلکه بر بعد روانی بازدارندگی متمرکز است. اغلب شکی وجود ندارد که طرف بازدارنده قادر به واردآوردن ضایعات غیرقابل قبول بر متجاوز است؛ اما سؤال این است که آیا واقعاً دست به چنین کاری می‌زند یا نه؟ کانون اصلی توجه باید بر این باشد که طرف متجاوز تا چه اندازه به تهدیدی که طرف بازدارنده برای حفاظت از طرف سوم داده است، باور دارد. افزون بر این، باید به عناصر سازندهٔ چنان باوری در ذهن متجاوز احتمالی نیز توجه لازم مبذول شود.

البته باید به خاطر داشت که اعتبار یک تهدید بازدارندهٔ گسترده، کاملاً مستقل از توانایی‌های یک کشور در مقایسه با قابلیتهای دشمن نیست. اگر یکی از ابرقدرتها صاحب قابلیت ضربهٔ اول تا میزان خلع‌سلاح دشمن باشد، می‌تواند این بازدارندگی با ابزار اتمی را به متحدان خود نیز گسترش دهد.[۳۲] تعهدات این کشور می‌تواند بدون تحمل هزینه‌های کمرشکن محترم شمرده شود. برای مثال، در اوایل دهۀ ۱۹۵۰، ایالات متحده قادر بود تا چتر اتمی خود را به اروپای غربی نیز تعمیم دهد و شوروی را تهدید کند که درصورت تجاوز به آن منطقه، با تلافی بزرگ هسته‌ای ایالات متحده مواجه خواهد شد. این تهدیدی معتبر بود. در مقابل، ایالات متحده میزان بسیار کمی و یا اساساً هیچ خسارتی را متحمل نمی‌شد. اما با رشد قابلیتهای هسته‌ای شوروی، روابط دو ابرقدرت از بازدارندگی یک‌سویه به بازدارندگی دوسویه یا متقابل تغییر یافت. در گذشته گفته شد در صورتی که دو ابرقدرت، صاحب توان اتمی آسیب‌ناپذیری

برای تلافی[19] شوند، ثبـــات در بازدارندگی غیرفعّال حاصل شده‌است. این ثبات احتمالاً از یک چشم‌انداز استراتژیک کلی، سودمند هم به نظر می‌رسید، ولی اثرات عمده‌ای بر بازدارندگی فعال می‌گذاشت. به کلام دیگر، این ثبات موجب تحلیل‌رفتن اعتبار تضمین اتمی ایالات متحده به متحدان خود در پیمان ناتو شد. گزینهٔ اعمال ضربه اول بر علیه شوروی که تا آن زمان به عنوان مبنای استراتژی تلافی بزرگ قلمداد می‌شد، حال تنها می‌توانست به انهدام ایالات متحده به منزلهٔ یک جامعهٔ متمدن منجر شود. با بی‌اعتبارشدن بازدارندگی فعال، باید راههای دیگری برای حفاظت متحدان پیدا کرد.

پاسخ فرانسویان به چنین وضعیت نامساعدی، تأکید بر حفظ نیروی اتمی خود بود. این نیرو که تا اندازه‌ای به دلایل حفظ و ارتقای حیثیت و قدرت‌بخشیدن به اهرمهای دیپلماتیک فرانسه ایجاد شده بود، به علت فرسایش تضمین بازدارندگی آمریکا در میان کشورهای اروپای غربی رفته‌رفته از اهمیت بیشتری برخوردار شد. استدلالی که برای ضرورت وجودی «نیروی ضربتی» [اتمی] آن کشور از جانب پیرگالوآ ارائه شد به بهترین صورتی نشاندهندهٔ افزایش اهمیت «بازدارندگی» نیروهای اتمی فرانسه در زمان تحلیل اعتبار تهدید اتمی گستردهٔ آمریکاست. نظریهٔ او بر این اساس استوار بود که آسیب‌پذیرشدن خاک ایالات متحده موجب متروک‌شدن پیمان ناتو شده است؛ زیرا دیگر نمی‌توان به ایالات متحده اتکا داشت. «اگر توسل به زور دیگر تنها به معنای خطر از دست‌دادن نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا نبوده است، بلکه حیات ملی کشور را به خطر می‌اندازد، پس روشن است که تنها می‌توان به خاطر خود، و نه حتی نزدیکترین متحدان، به قبول چنین ریسکی تن درداد». [۳۳] نتیجهٔ ضمنی عدم قابلیت یک قدرت هسته‌ای به گسترش چتر هسته‌ای خود این بود که هر کشوری که توان هسته‌ای قابل ملاحظه‌ای دارد، به صورتی اتوماتیک به یک «سرزمین غیرقابل تجاوز»[20] تبدیل می‌شد. [۳۴] این کشور حتی می‌تواند قدرتهای بزرگ هسته‌ای را از تجاوز به خود بازدارد؛ زیرا میزان ضایعات وارده بر شهرهای کشور متجاوز از دستاوردهای احتمالی مورد انتظار کشور بالقوه مهاجم بسیار بیشتر است. بدین‌ترتیب، گالوآ نام «برابرساز بزرگ»[21] را به سلاحهای اتمی می‌دهد، زیرا به عقیدهٔ او این اسلحه توانسته اســـت ثبات بیشتری به روابط کشورهای دارندهٔ آن بدهد. اگرچه انگلیسی‌ها هیچگاه به حد فرانسویان صراحت به خرج نداده‌اند، اما در برخی موارد نیروی هسته‌ای خود را تضمین

19. Invulnerable Retaliatory Force 20.«iviolable sanctuary» 21. «great equalizer»

خوبی در برابر این احتمال دانسته‌اند که ممکن است در شرایطی ایالات متحده حاضر به قربانی‌کردن شهر نیویورک به خاطر یک یا چند شهر اروپایی نباشد.

ایالات متحده به این «شکاف اعتبار»[22] پاسخ تقریباً متفاوتی داده است. در حالی‌که واشنگتن کشورهای اروپایی را از توسعهٔ قدرت اتمی مستقل دلسرد می‌کرد، استراتژی «پاسخ انعطاف‌پذیر» را جانشین استراتژی «تلافی بزرگ» کرد. حتی قبل از آنکه استراتژی «تلافی بزرگ» به دلیل آسیب‌پذیری ایالات متحده در مقابل حملهٔ متقابل شوروی، ارزش خود را از دست دهد ، انتقادات شدیدی بر آن وارد شده بود و آن را پاسخی نامناسب، و در نتیجه بی‌اعتبار، به اشکال گوناگونی از حوادث احتمالی قلمداد می‌کردند. تهاجم اتمی ایالات متحده به شهرهای شوروی به نظر پاسخی بیش از اندازه شدید به تجاوز محدود مسکو بود، بویژه اگر این تجاوز در مناطقی که نسبتاً در حواشی منافع ایالات متحده است، واقع شده باشد. ویلیام کافمان در یکی از انتقادهای اولیه، ولی مؤثر، به استراتژی تلافی بزرگ، آن را به شکار گنجشک با توپخانه تشبیه کرد.[۳۵] به عقیدهٔ او، این استراتژی بازدارندهٔ تجاوزات نیست و شوروی را به اتخاذ «تاکتیکهای قدم‌به‌قدم»[23]، حتی در اروپای غربی که در حیطهٔ منافع حیاتی آمریکاست، تشویق می‌کند.[۳۶] انتقاد دیگر صاحبنظران این بود که اگر ایالات متحده میزان پاسخ خود را به حد و اندازهٔ تجاوز شوروی رساند، احتمال درگیری آن کشور در جنگی در اروپا به نحو قابل‌ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت. حال که ایالات متحده مصونیت سابق خود را از دست داده بود، این موضوع اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. اِعمال مجازات هسته‌ای سنگین علیه شوروی، مستلزم تحمل خسارات سنگین برای مجازات‌کننده، یعنی آمریکا، بود. در این حالت، هزینهٔ اجرای یک تهدید اتمی بسیار سنگین بود.

«پاسخ انعطاف‌پذیر» این مشکل را نداشت. تأکید در این استراتژی جدید بر تناسب بود، که به معنای رویارویی با حریف در همان سطح تهاجم اولیه اوست. تهاجم با سلاحهای سنتی [یا غیراتمی]، موجب پاسخی سنتی خواهد شد که اگر قادر به بدست‌آوردن پیروزی نباشد، باید حداقل باعث بروز بن‌بست شود. این امر دستاورد احتمالی دشمن را به حداقل‌می‌رساند،وهمزمان ضایعاتی را به رقیب وارد می‌کند؛ ولی مهمترین مزیت آن، این است که در چنین‌صورتی خسارات احتمالی وارد به نیروی بازدارنده ارزش تحمل آن را دارد و مقامات کشور بازدارنده را در موقعیت دشور انتخاب

22. «credibility cap» **23. «salami tactics**

بین «تحقیر شدن» یا اقدام به عملی که موجب «کشتار همگانی» شود، قرار نمی‌دهد. بدین‌صورت، مسائل برقراری یک پاسخ معتبر حل شده بود. اما این گزینه نیز مشکلات مختص به خود را داشت. در این استراتژی به عنصر مجازات[۲۴] در بازدارندگی به نفع عنصر ممانعت[۲۵] از بروز خشونت کمتر بها داده شد. این نظر که بهترین نوع بازدارندگی را می‌توان از طریق نگهداری نیروی دفاعی قوی وقابل‌دوام [بعد از تحمل ضربت اول دشمن] به‌دست آورد، طرفداران زیادی در میان مقامات آمریکایی داشت، اما این ایده ناگزیر تأکید بر جنگیدن داشت، نه ممانعت از آن. از طرف دیگر این نظر به مذاق رهبران اروپای غربی خوش نمی‌آمد، زیرا تقریباً محقق بود که صحنهٔ چنین جنگی سرزمینهای آنها خواهد بود. افزون براین، سران حکومتهای کشورهای اروپایی احساس می‌کردند که این استراتژی چشم‌انداز هزینه‌های یک تهاجم احتمالی را به چنان سطح نازلی رسانده است که ممکن است دیگر قادر به بازداشتن شوروی از اعمال سیاست ماجراجویانه‌تری نباشد.

آنچه اروپاییان ترجیح می‌دادند، یعنی همان استراتژی که ناتو رسماً تحت عنوان استراتژی «پاسخ انعطاف‌پذیر» در ۱۹۶۷ اتخاذ کرد، بیشتر حالت یک استراتژی «به‌کارگیری ریسک»[۲۶] یا ریسک‌کردن را داشت.[۳۷] چشم‌انداز استراتژی یادشده این بود که به طور همزمان قادر به حفظ اعتبار یک پاسخ قوی و نشان‌دادن دورنمایی از ضایعات فراوان ناشی از تجاوز است. «پاسخ انعطاف‌پذیر»، بر این انگاره استوار بود که آغاز یک جنگ هسته‌ای مستلزم تهدیدی کاملاً خونسردانه و عقلایی نیست. زمانی‌که خودکشی عمدی هدف باشد، اثر چندانی نخواهد داشت. اما خسارات و خطرات ناشی از این عمل را برای متجاوز باید آن‌چنان زیاد نشان داد که قابل قبول نباشد. برای این کار می‌بایست توانایی و تمایل خود را به انجام اقداماتی نشان داد که ممکن است در نهایت منجر به جنگ هسته‌ای شود. دشمن را می‌توان از انجام عملی منع کرد، ولی نه‌تنها با تهدیدی خونسردانه به اعمال خشونتی سنگین؛ بلکه با افزایش این احتمال که وقایع ممکن است آن‌چنان از کنترل خارج شوند که سطح خشونت به شکلی مصیبت‌بار تصاعد یابد. این عمل مستلزم این است که در صورت اقدام رقیب، طرف بازدارنده آمادهٔ پیگیری شدیدِ «رقابت در ریسک‌کردن» باشد. در این رقابت، تاکتیکهای چانه‌زنی مانند بالارفتن یا تصاعد[۲۷]، درگیری تا حد لبهٔ پرتگاه،

24. punitive 25. denial 26. «risk manipulation» 27. escalation

خراب کردن پلهای پشت‌سر[۲۸] و تظاهر به عملکرد غیرعقلایی از ارزش بسیار زیادی برخوردار است. شاید لازم نباشد که این تاکتیکها را تا سرحد نهایی و خطرناکترین نقطهٔ آن ادامه داد، و این درصورتی است که بتوان رقیب را قانع کرد که موضوع مورد اختلاف اهمیت بیشتری برای طرف بازدارنده دارد. اگر بازدارنده در این مورد موفق شود، به نظر می‌رسد که احتمال کمی برای بروز یک رویارویی وجود دارد. اما اگر موفق نشود، شاید یک پاسخ شدید بتواند اعتبار لازم را به تهدید بازدارنده عودت دهد و رقیب را قانع کند که اقدامات احتمالی او ارزش تقبل خطر و بروز مصیبت را ندارد.

بنابراین، تبیین میزان تعهد مهم است: توانمندی و صراحت یک تعهد از متغیرهایی است که موجب حریف‌طلبی و یا بازدارندگی است. سؤالاتی اساسی در این مورد به ذهن می‌رسد: اظهارات بازدارنده در مورد اعمال تهدید خود در صورت واژگونی وضع موجود چه بوده است؟ چه مدتی است که این تعهد پذیرفته شده است؟ آیا بیانیه‌های عمومی و اظهارات خصوصی طرف بازدارنده، کشور مورد حمایت را کاملاً در «حوزهٔ منافع» بازدارنده قرار داده است، یا نقاط ابهامی وجود دارد؟ واقعیت این است که اگر چنین تعهدی برای مدت‌زمان طولانی قبول شده، و هنوز طرف بازدارنده قویاً به آن پای‌بند بوده، و رسماً نیز در سندی حقوقی و یا قراردادی گنجانده شده است، شاید احتمال بروز یک رویارویی به حداقل رسد. کار ویژهٔ اصلی پیمان آتلانتیک شمالی [ناتو] که در سال ۱۹۴۹ به امضا رسید این بود که تعهد بنیادین ایالات متحده در قبال اروپای غربی را به نحوی کاملاً آشکار نشان دهد. به عقیدهٔ جرج کنان[۲۹]، نظر به اینکه این تعهد از قبل کاملاً آشکار بود، تقدیس آن به صورت گنجاندنش در یک قرارداد صرفاً تجلی «سنت حقوقی ــ اخلاقی» در سیاست خارجی ایالات متحده بود.[۳۸]

می‌توان ادعا کرد که شکل‌دهندگان به پیمان ناتو از طرفداران پر و پاقرص سیاست واقع گرایی بودند. آنها تقریباً بتحقیق و روشنتر از هر زمان دیگری این پیام را به کرملین رساندند که اروپای غربی به نحو غیرقابل برگشتی در حوزهٔ منافع آمریکاست و هرگونه اقدام شوروی برای تسلط بر این ناحیه عواقب وخیمی دربر خواهد داشت.

گاه گفته می‌شود که عبارات در سیاست بین‌المللی ارزان و کم‌خرج است، حال‌آنکه مستلزم اقدام به عملیاتی هستند که بسیار گران تمام می‌شود. اما عبارات نیز خود می‌توانند اغلب اثرات بارزی داشته باشند. برای مثال، هرچه تعهدات کشوری

28. burning one's bridges **29. George Kennan**

عیانتر باشد و بیشتر در اطراف آن تبلیغ شده باشد، نکول از آن ضربهٔ شدیدتری به حیثیت متعهد وارد می‌آورد. البته این گفته به این معنی نیست که کلمات و عبارات در تمام موارد کافی هستند؛ آنها تا جایی مؤثرند که قوای قهریه پشتیبان آنها باشد. بنابراین، اثر بازدارندگی پیمان ناتو در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ با توسعهٔ سیستم دفاعی تقریباً مشترک بین اعضا و افزایش تعداد سربازان آمریکایی مستقر در اروپا به شکل بارزی تقویت شد. این نیروها هنوز سمبلی از تعهد آشکار ایالات متحده و تا اندازه‌ای به عنوان گروگانهای اروپای غربی برای تضمین درگیرشدن واشنگتن به هنگام تجاوز مسکو به این ناحیه تلقی می‌شوند. در استراتژی کنونی، این مورد از اهمیت بسیار زیادی برای نمایش تمایل ایالات متحده به تصاعد سطح درگیری‌های احتمالی دو ابرقدرت برخوردار است. برای موفقیت در اعمال استراتژی «ریسک کردن»، وجود «پاسخ قطعی» حیاتی است.[۳۹] این را حضور عینی نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا تضمین می‌کند، زیرا بدون آن تقریباً غیرممکن است که چشم‌انداز احتمال عدم کنترل وقایع و منتهی‌شدن به یک جنگ هسته‌ای مستقیم بین دو ابرقدرت را ترسیم کرد.

متغیر دیگری نیز می‌بایست در بحث اعتبار تهدید در بازدارندگی و درجهٔ قابل اتکابودن تعهدات طرف بازدارنده مدنظر قرار گیرد و آن حیثیت کشور بازدارنده است. احتمال بازداشتن یک متجاوز احتمالی از سوی کشور بازدارنده‌ای که همیشه به تعهدات خود احترام گذاشته، بسیار بیشتر از کشوری است که به تعهدات خود چندان اعتنایی نداشته است. اگر حکومت کشوری نشان داده باشد که برای اجرای تعهدات خود قربانی‌هایی داده، ضایعاتی تحمل کرده و خطراتی را متقبل شده است، این به میزان زیادی بر اعتبار آن کشور می‌افزاید؛ زیرا «سوابق خالق انتظارات هستند.»[۴۰] (استثنای عمده موقعی رخ می‌دهد که «تأثیر منفی» عمل بوضوح وجود دارد، یعنی جایی که یک دولت به علت اینکه یک بار «مغلوب‌شده» در شرایط مشابه از مبارزه خودداری می‌کند.) بعلاوه، صاحب‌نظران معتقدند که حداقل تا اندازه‌ای «تعهدات همبسته» هستند.[۴۱] آنچه یک کشور در جایی و در دفاع از مواضعش انجام می‌دهد تعیین‌کنندهٔ انتظارات دیگران از آن کشور در مواقع دیگر است. اگر کشوری در موقعیتی از مواضع خود دست بردارد، ممکن است برای دیگران حاکی از میزان احتمال تغییر در مواضع آن کشور در سایر مناطق باشد. به‌همین دلیل بود که در اوج جنگ سرد، برلن از چنان اهمیتی برای غرب برخوردار شده بود. این شهر سمبل ارادهٔ ایالات متحده به موضع‌گیری استوار در مقابل شوروی تلقی می‌شد، و به میزان زیادی بر اعتبار تهدیدات بازدارندگی واشنگتن

در سایر موقعیتها در دیگرنقاط دنیا می‌افزود.

اگر اعتبار تهدیدات بازدارندهٔ یک کشور به نحوی صریح برقرار شده باشد، احتمال کمی وجود دارد که با چالشهای جدی روبه‌رو شود. از طرف دیگر، اگر در مورد تمایل یک کشور به اعمال تهدیدات و یا اجرای تعهداتش، تردید وجود داشته باشد، احتمال بیشتری وجود دارد که برای معلوم‌شدن میزان جدی‌بودن آن درخصوص این تهدیدات و تعهدات، مورد امتحان قرار گیرد. چنین تردیدهایی می‌تواند نتیجهٔ این فکر دشمن باشد که یا مردم در حمایت از حکومت خود متحد نیستند، و یا اینکه تعدادی از تصمیم‌گیرندگان سیاسی کشور یادشده به جای تقبل ریسکی بزرگ، مایل به سازش هستند. در این شرایط ممکن است برای کشور بازدارنده لازم باشد که به منظور بازسازی حیثیت و اعتبار تضمینهایش، خود را در بحرانها یا کشمکشهای کوچک وارد کند. برای مثال، بحران موشکی کوبا به خروشچف نشان داد که کندی آمادهٔ اخذ مواضعی نسبتاً سازش‌ناپذیر در مورد پاره‌ای از مسائل است و به آسانی نیز نمی‌توان او را وادار به اقدامی کرد. در واقع، اگرچه روابط بین دو ابرقدرت گاه‌به‌گاه به بحران کشیده شده، اما این دو توفیق یافتند نسبت به اعمال ممنوع و فضایی که هنوز برای مانور هرکدام باقی مانده است، درک نسبتاً بالایی پیـدا کرده، آن را محفـوظ دارند. حتی هنگامی‌که سوءبرداشت، ناکامی در ارتباطات و اشتباه محاسبه در مورد ارادهٔ طرف دیگر موجب رویارویی مستقیم بین آن دو شده است، مسائل و اشتباهاتی که در قضاوت صورت گرفته بود، در جریان بحران تصحیح و برطرف شده‌اند. دو ابرقدرت به پاره‌ای از موافقتها در زمینهٔ محدودکردن سلاحهای استراتژیک دست‌یافته‌اند. اما سؤال این است که چه‌چشم‌اندازی برای بازدارندگی در آینده وجود دارد؟ آیا بازدارندگی در ۳۰سال آینده به همان موفقیت ۳۰سال گذشته عمل خواهد کرد؟ پاسخ به این سؤالات بررسی دقیقی را از میزان ثبات بازدارندگی درحال‌حاضر و حدودی که قادر به نگهداری خود در مقابل جریانات و تحولات ناآرام در آینده است، ایجاب می‌کند. یکی از مسائل محوری این است که آیا ثباتی که در روابط دو ابرقدرت به وجود آمده است را می‌توان در میان روابط میان قدرتهای هسته‌ای کوچکتر نیز به وجود آورد؟

۵. دورنمای آتی بازدارندگی

ویژگی وضعیت بازدارندگی متقابل بین دو ابرقدرت این است که با میزان نسبتاً زیادی از درک و خویشتن‌داری طرفین همراه است. از لحاظ قابلیت، هر دو کشور صاحب

نیروهای آسیب‌ناپذیر هستند و قرارداد سالت [یک] نیز تصریح دارد که دست‌کم درحال‌حاضر دو طرف از گسترش «مشکل ابداعات مداوم» در تکنولوژی سلاحها جلوگیری به عمل می‌آورند.[۴۲] در سطوح سیاسی و روانی نیز چشم‌انداز امیدبخشی به چشم می‌خورد. به‌طورکلی، وضع موجود دارای مرزهای مشخص و تعیین‌شده است و تعداد «مناطق مبهم» با تمامی ابهامات آن به حداقل رسانده شده است. هر ابرقدرتی به منافع مشروع طرف دیگر اذعان دارد، و این در شرایطی است که هردوی آنها کاملاً به نفع مشترکشان که اجتناب از جنگ هسته‌ای است، آگاهی کامل دارند. تحصیل قابلیت هسته‌ای قابل ملاحظه از جانب بریتانیا، فرانسه و چین حداقل تابه‌حال باعث کاهش ثبات موازنهٔ استراتژیک مرکزی[۳۰] نشده است.

ورود هند به جرگه کشورهای هسته‌ای یا به‌اصطلاح باشگاه هسته‌ای نشان می‌دهد که این «نهادی» انحصاری و با عضویت تنها چند کشور نبوده، بلکه بسرعت درحال توسعه است. همین امر ایجاب می‌کند که مقررات و دستورالعملهای کاملاً مشخص و پاگرفتهٔ امروزی راه را برای ورود سبکها و رهیافتهای جدید بازنمایند. بنابراین، اگرچه امکان ندارد که در این بخش از کتاب به طور کامل به بررسی مسائل صلح و چشم‌انداز و پیامدهای احتمالی ازدیاد و گسترش سلاحهای هسته‌ای بپردازیم، اما می‌بایست پاره‌ای از مشکلاتی را که احتمالاً در پیرامون عملکرد بازدارندگی در دنیای هسته‌ای چندقطبی به وجود خواهدآمد، مختصراً موشکافی کنیم.[۴۳] در اینجا نیز سؤالاتی‌چند مطرح می‌شود: آیا واقعاً می‌توان انتظار داشت که بازدارندگی در دنیایی مرکب از تنها ۱۲ تا ۲۰قدرت هسته‌ای با موفقیت عمل کند، همان‌گونه که در دنیای مرکب از تنها ۵قدرت هسته‌ای عمل کرده است؟ به چند دلیل، جواب به این سؤال منفی است.

در قدم اول، قابل تصور است که کشورهایی که مسئولیت بسیار کمتری از قدرتهای هسته‌ای امروزی دارند، بتوانند سلاحهای انهدام دسته‌جمعی به‌دست آورند. برای کشورهای با ایدئولوژی بسیار ساده‌انگارانه ولی خشن، برای ممالک ناراضی از وضع موجود و «کشورهای با سیستم سیاسی عقب‌افتاده که تصمیمات سیاسی در آن را گروه نسبتاً کوچکی از افراد سازمان‌نیافته و رمانتیک اخذ می‌کنند»، ممکن است تحمیل سلاحهای هسته‌ای گزینهٔ جذابی تلقی شود.[۴۴] البته این امکان هم وجود دارد

۳۰. مراد موازنهٔ استراتژیک بین دو ابرقدرت است.

که صرف به دست آوردن چنین سلاحی، صاحبان آن را وادار به اخذ مواضع کمتر انقلابی و متعصبانه، و پیگیری اهداف معتدلتری کند. البته به همان اندازه قابل تصور است که چنین حکومتهایی سیاستهای پرخطرتری را دنبال کرده، تمایل خود به زندگی مخاطره‌آمیز را نشان دهند. در چنین‌صورتی، بازداشتن آنها مشکل است.

اگر کشور بازدارنده میانه‌رواست و به حفظ وضع موجود تمایل دارد، ممکن است فاقد هرگونه درکی از ارزشهای کشوری باشد که مایل به نفوذ در آن است. تهدیدات کشور بازدارنده، که در سایر موارد بسیار معتبر خواهد بود، ممکن است در مقابل یک «دولت دیوانه» و یا حکومتی با فلسفه «یا مرگ یا پیروزی» بیفایده باشد.[۴۵] «بازدارندگی از طریق تهدید به مجازات و واردکردن خسارات به ارزشها و اهدافی که از نظر کشور بازدارنده اهمیت دارند، ممکن است درنظر یک دولت دیوانه کاملاً نامربوط جلوه کند.»[۴۶] لذا درک شرایط لازم‌برای اعتبار یک تهدید در چنان وضعیتی بسیار مشکلتر از موقعیت فعلی سیستم بین‌المللی است. روشن است که احتمال اشتباه محاسبه افزایش می‌یابد، بویژه آنکه مشکل برقراری ارتباط بین کشورهایی با چنان ارزشهای بیگانه، بسیار مشکلتر از دنیای کنونی خواهد بود. جهانی مرکب از شمار فراوانی از قدرتهای هسته‌ای ممکن است روبه‌انحطاط گذاشته، به دنیایی از اتحادها و ائتلافهای ناپایدار و موقتی تبدیل شود که در آن مرزهای منافع نامشخص و تیره و تاراست. بعلاوه، در چنین جهانی شاهد مبارزه‌جوییهای بیشتری از طرف قدرتهای کوچکتر نسبت به قدرت مسلط خواهیم بود. و بدین‌ترتیب رویارویی و بحران جزء خمیرهٔ چنین سیستمی خواهد شد.

درعین‌حال، دستیابی کشورهای کوچکتر به تکنولوژی ساخت سلاحهای هسته‌ای باعث افزایش ثبات نمی‌شود. مسئولیت صرفاً نتیجهٔ عملکرد ملاحظات گوناگون سیاسی نیست. تضادهای محلی و منطقه‌ای به طور قطع‌موجب‌بروزرشته‌ای از مسابقات تسلیحاتی میان قدرتهای متخاصم می‌شود. خطرواقعی‌این است که کشورهای درگیر این مسابقه فاقد منابع لازم برای ایجاد کنترل و عوامل حفاظتی مشابه آنچه ابرقدرتها در مسابقهٔ تسلیحاتی مرکزی بین خودشان از آن استفاده می‌کنند، هستند. ممکن است این کشورها نتوانند سلاحهای خود را به صورت آسیب‌ناپذیری درآورند، و این خود می‌تواند به انواع و اقسام «بی‌ثباتیهای ناشی از اقدام به عملی پیش‌دستانه» منجر شود.[۴۷] برای نمونه، در بحرانی که بازیگران آن صاحب سلاحهای اتمی آسیب‌پذیر هستند، «سرعت عمل از ارزش زیادی برخوردار است»، احسای قویتری برای

دست‌بردن به اسلحه وجود دارد، و بالأخره این نیاز احساس می‌شود که پیشدستی مانع از عمل مشابه دشمن خواهدشد. لذا، اختلافاتی که در شرایط عادی به نحوی صلح‌آمیز حل و فصل می‌شوند، می‌توانند تا مرحلهٔ جنگ نیز ادامه یابند. حتی بدون وجود بحران، «وحشت متقابل از حملهٔ غافلگیرانه» موجب می‌شود که طرفین ژست «حمله به محض دریافت اخطار»[۳۱] را به خود بگیرند. در چنین وضعیتی، یک اخطار اشتباه می‌تواند باعث آغاز یک جنگ هسته‌ای شود، و دورنمای وسیعتری برای پرتاب اتفاقی یا غیرمجاز سلاحهای اتمی وجود خواهدداشت. وانگهی، بی‌ثباتی‌های بیشتر می‌تواند نتیجهٔ اقدام قدرتهای هسته‌ای موجود در ممانعت از ورود قدرتهای جدید، و یا اخراج آنان از «باشگاه» باشد که از طریق تهدید یا انهدام فیزیکی تسلیحات هسته‌ای و وسائل و اماکن سازندهٔ آنها صورت می‌گیرد.

بدین‌ترتیب، در دنیایی که شامل کشورهای زیادی با قدرت اتمی است، احتمالاً عملکرد بازدارندگی نسبت به امروز کمتر رضایت‌بخش خواهد بود. اما پیش‌بینی اینکه آیا مشکلاتی که برشمردیم باعث کاهش تدریجی ثبات موازنهٔ استراتژیک مرکزی نیز خواهد شد یا نه، ساده نیست. اگر قدرتهای بزرگ هسته‌ای اعتماد متقابل بیشتری به یکدیگر پیدا کنند، تقریباً غیرممکن است که یک قدرت کوچکتر بتواند به صورت کاتالیزور عمل کرده، باعث بروز جنگی بین آنان شود. در صورت افزایش تعداد دارندگان سلاحهای هسته‌ای، حتی ابرقدرتها نیز می‌بایست خود را برای رویارویی با مشکل حملهٔ اتمی یک ناشناس، و عدم توانایی در اینکه علیه چه کشوری تلافی کنند، آماده سازند. بدین‌ترتیب، این تصویر زیبایی نیست، بویژه اگر به یاد آوریم که تنها یک بار فروریزی بازدارندگی می‌تواند موجب مصیبت بی‌سابقه‌ای شود. تا زمانی که سیاست بین‌الملل ساختار ابتدایی خود را حفظ کند، بازدارندگی نقش مهمی در نگهداری نظم بین‌المللی دارد. در نتیجه، شاید تراژیک‌ترین حقیقت تناقض‌نمای عصر هسته‌ای این باشد که بازدارندگی که میزان نسبتاً زیادی از صلح و ثبات را باعث شده است، خود بر مبانیی استوار است که هر روز بیش از پیش حالتی شکننده می‌یابند.

31. «launch on warnning»

۵. خلع سلاح و کنترل تسلیحات

کن بوث

خلع سلاح ادامهٔ سیاست از طریق کاهش ابزارهای نظامی است. کنترل تسلیحات ادامهٔ سیاست به وسیلهٔ خویشتن داری متقابل درخصوص [کاهش یا افزایش] ابزار نظامی است. این تعلیقات به نظریهٔ معروف کلاوزویتس تأکیدی است بر نظریه ای که به نظریهٔ مسلط دربارهٔ خلع سلاح تبدیل شده، و همیشه به مثابه باور اصلی در کنترل تسلیحات بوده است. به عبارت دیگر، تأکید بر این است که خلع سلاح و کنترل تسلیحات زمانی بدرستی درک می شود که آنها را به عنوان استراتژی هایی در سیاست بین کشورها دانست، و نه به عنوان آرمانها یا الزاماتی که ساختار صلح بین المللی بر آن استوار است.

در نگاه اول، خلع سلاح و کنترل تسلیحات رهیافتهای مستقیمی به مسئلهٔ صلح و امنیت به نظر می رسند؛ بااین حال، بسرعت می توان دریافت که آنها بسیار پیچیده بوده، منعکس کنندهٔ برخی پیامدها برای مهمترین مسائل نظام بین المللی هستند. برخی معتقدند که در عصر سلاحهای هسته ای، خلع سلاح و کنترل تسلیحات دارای فوریت فزاینده ای است، اما توسعهٔ تکنولوژی نظامی که نظرها را به سوی خود جلب کرده است، به جای کاهش، موجب افزایش مشکلات شده است. موضوع خلع سلاح و کنترل تسلیحات عرصهٔ مراودات اجباری بین خوش بینی و بدبینی، واقع گرایی و آرمان گرایی، ساده انگاری و پیچیدگی، و جذبه و سرخوردگی است [یعنی ویژگی هایی] که خصایص تفکر در باب صلح در عصر اتمی شده است.

تعریف و رابطهٔ بین خلع سلاح و کنترل تسلیحات

تعاریف هدلی بول از این دو مفهوم بیش از دیگر تعاریف مورد استفاده قرار گرفته ،

است.[۱] به نظر او، خلع سلاح عبارت است از: «کاهش یا نابودی تسلیحات، که می‌تواند یکجانبه یا چندجانبه، عمومی یا منطقه‌ای، کلی یا جزئی، و کنترل‌شده یا کنترل‌نشده باشد.» از طرف دیگر، کنترل تسلیحات عبارت است از: «خویشتن‌داری بین‌المللی در مورد سیاست تسلیحاتی، چه از لحاظ سطح تسلیحات، خصوصیت، آرایش و یا استفاده از آنها.» البته این دو تعریف به هیچ‌وجه تمامی تعاریف ارائه‌شده را دربر ندارد، اما منعکس‌کنندهٔ کاربرد رایج است.

اصطلاحات «خلع سلاح» و «کنترل تسلیحات» گاه به طور متناوب به یک معنا به کار می‌روند. بااین‌حال، اگرچه این دو ارتباط آشکاری دارند، به دلیل تفاوتی که میان کاهش و خویشتن‌داری هست شایسته است که بین آن دو تمایز قائل شویم. درحالی‌که خلع سلاح همیشه اشاره به کاهش دارد، کنترل تسلیحات می‌تواند افزایش را در سطح تسلیحات مدنظر داشته باشد، اما مهمترین مسئله این است که آیا این خویشتن‌داری در افزایش به نحوی آگاهانه اعمال می‌شود یا خیر؟

به دلیل این تمایز، برخی سیاست کنترل تسلیحات را یکی از آلترناتیوهای سیاست خلع سلاح می‌دانند. برای مثال، بعد از اوایل دههٔ ۱۹۶۰، در دولت وقت ایالات متحده، کاهش متقابل تسلیحات به عنوان یک هدف دست‌نیافتنی تلقی شد. به طور کلی خلع سلاح، بجز در جهت مقاصد تبلیغاتی، مردود شناخته شد. در عوض، کنترل تسلیحات («اعمال خویشتن‌داری بین‌المللی») به صورت موضوع مسلط درآمد. این دو مفهوم به منزلهٔ راهنمای خط‌مشی سیاسی، تقریباً متضاد یکدیگر شدند: به جای آنکه راجع به خلع سلاح و کنترل تسلیحات صحبت شود، بحث از خلع سلاح در مقابل کنترل تسلیحات بود. این تمایز را می‌توان در مذاکرات مربوط به سیستم موشکهای ضد موشک در گفتگوهای «سالت یک» بخوبی مشاهده کرد. به نظر نمی‌رسید که هیچکدام از طرفین قصد الغای سیستم موشکهای ضد موشک را داشته باشد. درعوض، دو ابرقدرت به جای یک مسابقهٔ عددی غیرقابل کنترل، به منظور امکان حصول توافق در محدودکردن تعداد آنها به مذاکره نشستند. آنها درپی امکان حصول توافق احتمالی بر سر محدودکردن آرایش این موشکها در پایگاههای مشخصی بودند تا شاهد آرایش غیرقابل کنترل این سلاحها نباشند. درنهایت، قرارداد کنترل تسلیحات منعقد در مهٔ ۱۹۷۲ اجازهٔ افزایش سطح این نوع موشکها را برای هر دو طرف صادر کرد، اما دوطرف در مورد محدودیتهایی در تعداد، مشخصات و آرایش آنها توافق کردند.

افزون بر آن، کنترل تسلیحات و خلع سلاح می‌تواند بدون هیچگونه قرارداد رسمی

نیز وجود داشته باشند. به طور مثال، می‌توان از خلع سلاحی نام برد که یکجانبه و بدون قید و شرط انجام گیرد. اگر جنبش «تحریم بمب»[1] در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل دهۀ ۱۹۶۰ توانسته بود اهداف خود را به عنوان بخشی از سیاست دولت انگلستان تحقق بخشد، نمونۀ این نوع خلع سلاح مصداق پیدا می‌کرد. در این مورد می‌توان از خلع سلاحی گسترده از سوی تمامی قدرتهای بعد از جنگ جهانی دوم نیز یاد کرد.[2] بعلاوه، «کنترل تسلیحات» در واقع همیشه به صورت یکجانبه، بی‌سر و صدا و غیر رسمی صورت گرفته است.

بنابراین مفاهیم خلع سلاح و کنترل تسلیحات یکی نیستند. گاه یکی از آنها استراتژی آلترناتیو یا گزینۀدیگری است،و گاه با هم تداخل می‌کنند. رهیافت مربوط به خلع سلاح «سیستمیک»[3] میباشد درحالی‌که رهیـــافت کنترل تسلیحات «حاشیه‌ای» است.[۲] با این حال در مفهومی باریک‌بینانه‌تر کنترل تسلیحات به نظر دربرگیرنده مفاهیم گسترده‌تری است تا کاهش تسلیحات. از لحاظ امکانپذیری، درحالی‌که به نظر می‌رسد که خلع سلاح کم شده باشد، کنترل تسلیحات هنوز راه‌حلی عملی تلقی می‌شود. تفاوت دیگر بین این دو این است که خلع سلاح رهیافتی قدیمی‌تر از کنترل تسلیحات است. پس بجاست که بحث خود را با بررسی نظریه و عملکرد خلع سلاح پی‌گیریم.

نظریۀ خلع سلاح، و نقد آن

نظریۀ خلع سلاح رهیافتی قدیمـــی و صریح در برخورد با مسئلۀ جنگ است. هدف خلع سلاح، در افراطی‌ترین صورت آن، عبارت است از الغای جنگ با ازبین‌بردن سلاحهایی که وسایل جنگ بین کشورهاست. به عبارت دیگر تئوری خلع سلاح در این معادله خلاصه می‌شود: نابودی سلاحها برابر است با نابودی جنگ. به‌رغم برقراری

به‌رغم برقراری کنفرانسهای متعدد خلع سلاح در ۷۰سال گذشته، کشورها در تبدیل نیزه‌ها به خیش و شمشیرها به داس به‌کلی شکست خورده‌اند. درواقع، عکس آن در عمل صادق بوده است؛ به عبارت دیگر، دنیا شاهد افزایش بی‌سابقۀ قدرت تخریبی مطلق بوده است. گرچه خلع سلاح ناموفق بوده، و عموماً توسط متخصصان استراتژی رد

1. «Ban the Bomb».

۲. این گفته تنها زمانی صحیح است که شوروی را درشمار «قدرتهای بزرگ بعد از جنگ جهانی دوم» محسوب نکنیم، والاّ، شوروی نه‌تنها به ترخیص قوای تجهیزشده ارتش سرخ اقدام نکرد، بلکه بر قدرت آن نیز افزود— م.

3. «systemic»

شده است، اما هنوز به عنوان ایده‌ای با هواداران بیشمار، باقی مانده است.
هنوز به عنوان ایده‌ای با هواداران بیشمار، باقی مانده است.

کشف دلایل تداوم این محبوبیت مشکل نیست. اولاً، مباحث گوناگون اخلاقی در این زمینه وجود دارد. این مباحث از نظریات افرادی که نسبت به تکیه بر جنگ به عنوان یکی از ابزار حل و فصل اختلافات بین‌المللی نظر خوشی ندارند، تا نظریات طرفداران صلح را که به غیرقابل دفاع بودن جنگ و آمادگی برای آن از لحاظ اخلاقی باور دارند دربر می‌گیرد.

ثانیاً، مخالفتهای اجتماعی گوناگونی نیز وجود دارد. این ایرادها شامل احساس بدگمانی سنتی دربارهٔ نفوذ فاسدکننده و نظامی‌وار ارتشها و وحشتی است که از تهدید سیاسی آنها در قالب اصطلاح «مرد اسب‌سوار»[4] وجود دارد. این وحشت هم در جوامع مارکسیستی و هم در جوامع لیبرالی به چشم می‌خورد.

ثالثاً، مباحث اقتصادی چندی نیز وجود دارد؛[۳] این مباحث موجب شده‌اند که سیاستهای خلع‌سلاح برای آن دسته از کشورهای مشابه انگلستان که مشکلات اقتصادی مزمنی دارند، از جذابیت خاصی برخوردارشوند. نارضایتی ویژه‌ای درخصوص استفاده از مالیاتها، که همیشه با غرولند پرداخت می‌شود، برای انبارکردن تسلیحات، که در مفهوم مستقیم، منشأ تولید اقتصادی نیست، وجود دارد، برعکس [ابزارهایی چون] داس و خیش، [توپهای] هویتزر[5] و تانکها به طور مستقیم چیزی به ثروت یک کشور نمی‌افزایند. بعلاوه، هزینهٔ این تسلیحات همواره سیر صعودی می‌پیماید. منتقدان سیاستهای تسلیحاتی معتقدند که درآمدی که صرف اسلحه نشود می‌تواند صرف چیزهای «بهتری» مانند مدارس یا بیمارستانها گردد و یا بسادگی آن را به درآمد شهروندان افزود. باور این منتقدان آن است که اگر جریان خلع‌سلاح بدقت و بتدریج سازمان داده شود، کاهش فعالیت صنایع تسلیحاتی باعث بروز بیکاری‌های بیشتر نخواهد شد.

رابعاً، حامیان خلع‌سلاح معتقدند که انبارکردن تسلیحات که جنبهٔ عمومی یافته عمده‌ترین دلیل بروز تنشهای بین‌المللی و جنگ است. تسلیحات نه‌تنها ابزار سیاست، بلکه فی‌نفسه هدف و اداره‌کنندهٔ سیاست‌گذاری شده است. همان‌گونه که یکی از صاحبنظران می‌گوید: «شدیدترین جنگها یا به این منظور صورت گرفته است که کشور

4. «the man on the horseback» **5. Howitzer**

خودی از لحاظ نظامی قویتر شود، و یا اغلب به این دلیل بوده است که از افزایش توان نظامی طرف مقابل جلوگیری شود. به این‌ترتیب توجیه زیادی برای این عبارت کنایه‌آمیز وجود دارد که دلیل اصلی جنگ، خود جنگ است.»[۴] افزون‌براین، آشکاراست که هرچه قدرت سلاحی بیشتر باشد، در هر جنگی به کار رود، احتمالاً موجب تخریب بیشتری خواهد شد. بنابراین، حداقل این است که تسلیحات با تشویق پدیدهٔ «عمل ــ عکس العمل» بین کشورها باعث وخیمترشدن احساس بدگمانی خواهند شد. وانگهی، عقیدهٔ پذیرفتهٔ دیگری نیز وجود دارد که تسلیحات شکل‌دهندهٔ ارادهٔ استفاده از آنهاست.[۵] برای یافتن مدرکی در اثبات این عقیده، کافی است تنها چند حادثه از سیاست خارجی ایالات متحده در دههٔ ۱۹۶۰ موردتوجه قرار گیرد.[۶] بدین‌ترتیب، خلع سلاح دارای مباحث مستدلّی در زمینه‌های اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و سیاسی است.

از طرف دیگر، منتقدان تئوری خلع سلاح معتقدند که استدلال آنها بمراتب قویتراست. تاریخ محققاً نشان می‌دهد که تقریباً همهٔ کشورها با نظریات انتقادی توافق بیشتری داشته‌اند. اولاً، این منتقدان معتقدند که بحث اخلاقی در مورد خلع‌سلاح به هیچ‌عنوان روشن نیست. ادعا می‌شود که یک صلح‌جو می‌تواند استفاده از زور را شخصاً محکوم کند، اما نمی‌تواند آن را از جانب کسانی که دارای ارزشهای متفاوت با او هستند نفی کند. واقعیت این است که افراد صلح‌جو همیشه در اقلیت بوده‌اند. اکثریت مردم دنیا همیشه بر نظریهٔ قبول فاسد به جای افسد تکیه دارند.[۶] به عبارت دیگر، درحالی‌که جنگ همیشه شیطانی است، اما در هر مورد خاص جنگ بدترین شیطان نیست. جنگ قطعاً باعث بروز درد و رنج می‌شود، اما ناتوانی نظامی نیز ممکن است به درد و رنج بینجامد. خلع‌سلاحی که باعث تضعیف نظامی انگلستان در مقابل قدرت روزافزون هیتلر شد، درس مهمی برای مخالفان سیاست خلع‌سلاح است. این منتقدان بر سودمندی مثبت تسلیحات تأکید می‌کنند. آنها معتقدند که تسلیحات مطمئنترین ابزار تأمین امنیت در این دنیای پرمخاطره است. بنا به عقیدهٔ این گروه، نظام بین‌المللی بر مبنای انتظار برای وقوع خشونت قرار دارد که حدود و میزان آن تقریباً به طور کامل با تمایلات و توانایی‌های کشورها در دفاع از سرزمین خود با تهدید به واردآوردن حجم غیرقابل قبولی از خسارات به متجاوز احتمالی تعیین می‌شود.

6. lesser evil

به‌این‌ترتیب به جای آنکه تسلیحات را غیرانسانی بدانند، آن را بهترین (و نه کاملترین) وسیلهٔ حفظ صلح در این دنیای سرشار از ضعفها می‌دانند.[۷]

ثانیاً، منتقدان خلع‌سلاح، بحث مبتنی بر تهدیدات ناشی از نهاد نظامی را نمی‌پذیرند. به جای آن، ممکن است فضیلتهای نظامی را مورد ستایش قراردهند و از نظریاتی چون «چند سال خدمت در ارتش از هر کس مردی می‌سازد» نیز حمایت کنند. ثالثاً، انتقادهای گوناگونی به مبحث اقتصادی خلع سلاح وارد آمده‌است. گفته می‌شود که خلع‌سلاح باعث کاهش در هزینه‌ها نمی‌شود. برای مثال، نظام بازرسی برای نظارت بر قراردادها، بویژه اگر این توافقها همه‌گیر باشد، نیازمند سپاهی از بازرسان و سخت‌افزارهای گران است. بعلاوه، حتی اگر خلع‌سلاح باعث آزادشدن منابع مالی شود، تضمینی وجود ندارد که این منابع در راه «بهتری» صرف گردد. منتقدان خلع‌سلاح بر این عقیده‌اند که ممکن است این جریان سرعت رشد تکنولوژی و پیشرفتهای علمی را نیز کاهش دهد (که خود نتیجهٔ از دست‌دادن فراورده‌های جنبی است، که در نتیجهٔ تولیدات نظامی حاصل می‌شوند)، و حتی ممکن است موجب بروز بیکاری‌های عظیمی در پاره‌ای از مناطق شود. شاید شدیدترین انتقادی که به بحث اقتصادی خلع‌سلاح وارد شده این است که اگر کسی تسلیحات را از نظر تجاری، غیرتولیدی بخواند، به خطا رفته است؛ تسلیحات مولد ارزش اجتماعی ژرفی است که همان امنیت است. رابعاً، منتقدان خلع‌سلاح در مقابل این نظر که تسلیحات باعث بروز جنگ می‌شوند، اظهار می‌دارند که تسلیحات نه عامل، بلکه اساساً معلول پدیدهٔ بی‌اعتمادی میان کشورهاست که خود از تضادهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک آنها ناشی می‌شود. از این نظرگاه، صرف خلع‌سلاح کشورها باعث ایجاد اعتماد و اطمینان نخواهد شد، بلکه تنها به این معناست که آنها با ابزار دیگری خواهند جنگید. به کلام دیگر، در غیاب هر چیزی که قادر به واردآوردن خسارت بیشتری باشد، انسانها با چوبدستی و مشت به جنگ یکدیگر خواهند رفت. مخالفان خلع‌سلاح اذعان دارند که گاه تسلیحات موجب وخیمترشدن شرایط عدم اعتماد در میان طرفین می‌شود؛ اما تأکید می‌کنند که مشکل اساسی، رقابت سیاسی بین کشورهاست. بالأخره توجیه‌منتقدان خلع سلاح این است که نه‌تنها خلع‌سلاح نامطلوب است، بلکه در مقیاس وسیع میسر هم نیست. بدین‌ترتیب، تعمق دربارهٔ آن را نیز فعالیتی بی‌ثمر می‌دانند. آنها مدعی‌اند که ایدهٔ دنیای کاملاً خلع‌سلاح‌شده، قابل تصور نیست. احتمالاً برای مبارزه با جنایتکاران محتاج پلیس هستیم و دستگاه «امنیت داخلی» تعدادی از کشورها به خودی‌خود توان نظامی نیرومندی را به وجود می‌آورد. ابزار و آلات

بالقوهٔ اعمال خشونت همیشه وجود خواهد داشت. نمی‌توان‌سنگ یا کارد آشپزخانه را از میان برد. هیچگاه نمی‌توان تکنولوژی معصوم را دوباره به چنگ آورد. اگر توان بالقوهٔ انسان برای اعمال خشونت را نمی‌توان از بین‌برد، مشکل اصلی نه خلع‌سلاح، بلکه کنترل موارد استفاده از این ابزار اعمال خشونت است.

اگر خلع‌سلاح کلی امکانپذیر نیست، مشکلات دیگری نیز وجود دارند که عملکرد آنها از حصول توافقهای محدودتر ممانعت می‌کند. بازرسی رضایت‌بخش، نظام رسیدگی و تأیید اجرایی در خلع‌سلاح از مشکلات اساسی است. بعلاوه، غالباً گفته می‌شود که هیچ قراردادی نمی‌تواند شامل سلاحهایی باشد که هنوز اختراع نشده‌اند، و قراردادهای خلع‌سلاح تنها مانع بخشی از مسابقهٔ تسلیحاتی می‌شوند. قراردادهای تحدید تسلیحات اغلب به منزلهٔ معاهداتی که موجب هدایت رقابتها به سایر زمینه‌های مسابقات تسلیحاتی می‌شود، تلقی می‌گردند. مثال رایج در این زمینه قرارداد دریایی واشنگتن در ۱۹۲۲ است که محدودیتهایی کمّی و کیفی در ساخت کشتی‌های جنگی بزرگ برجای گذاشت، و بدین‌ترتیب باعث تشویق رقابت دریایی در ساخت رزم‌ناو شد.[۷] تازه‌ترین مثال، قرارداد سالت یک است که محدودیت کمی را بر سلاحهای استراتژیک مقرر کرد و احتمالاً موجب تشدید رقابت در زمینهٔ بهبود کیفی کلاهکها شد.

صرف‌نظر از ارزشی که هریک از این مباحث گوناگون در خلع‌سلاح دارد، یک نکته می‌بایست روشن باشد: تا هنگامی که وجدان آدمی عدم توسل به خشونت را به عنوان عالی‌ترین اصل نپذیرد، بحث خلع‌سلاح از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و حتی اخلاقی خالی از ابهام نخواهد بود. در عمل، نظریهٔ خلع‌سلاح مثمرثمر نبوده است. خلع‌سلاح کلی هدفی بسیار جاه‌طلبانه بوده، با طبیعت مورد ادعای دولتها متضاد است. درنتیجه، مخالفان خلع‌سلاح قویتر از حامیان آن بوده‌اند، و بویژه طیّ ۷۰سال گذشته کنفرانسهای زیادی در مورد خلع‌سلاح منعقد شدند که نتایج قابل لمس اندکی ارائه داده‌اند.

سابقهٔ مذاکرات خلع‌سلاح

مذاکرات خلع‌سلاح از جنبه‌های همیشگی سیاست خارجی برخی از قدرتهای بزرگ بوده است. آثار و کتب مربوط به این موضوع ناگزیر بر معاهدات رسمی تأکید

۷. منظور از **capital ship** کشتی جنگی است که بیش از ده هزار تن ظرفیت داشته، و کالیبر سلاحهای آن بیش از هشت اینچ باشد—م.

می‌کند، اما باید به خاطر داشت که خلع‌سلاح اغلب حالت غیررسمی، یکجانبه و کنترل‌نشده داشته است. کاهش در میزان نفرات و تسلیحات انگلستان و آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم که «برگشت به وضعیت عادی»[8] لقب گرفته است، از نمونه‌های بارز این نوع خلع‌سلاح است.

مشکل بتوان نمونه‌هایی از نخستین خلع‌سلاحهای رسمی را یافت. قدیمی‌ترین مورد خلع‌سلاح رسمی مربوط به دولتهای مستقر در «درّهٔ یانگ‌تسه»[9] بود که درحدود ۶۰۰سال ق.م.این پیمان خلع‌سلاح منعقد شد؛ اما خلع‌سلاحی که به مفهوم امروزی نزدیک باشد، سالها بعد صورت گرفت. به عبارت دیگر، قدیمی‌ترین خلع‌سلاح قرارداد «راش-بگوت»[10] است که بین ایالات متحده و بریتانیای کبیر بسته شد و منجر به غیرنظامی‌شدن مرز بین آمریکا و کانادا گردید. این مرزها طولانی‌ترین مرزهای غیرنظامی در دنیاست. اندیشهٔ خلع‌سلاح در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم جهش بیشتری پیدا کرد، که البته نتایج ملموس زیادی نداشت، اما باعث گسترش عقاید لیبرالیستی درخصوص خسارات اقتصادی و فقدان امنیت سیاسی حاصل از پیگیری سیاستهای تسلیحاتی شد. درنتیجه، خلع‌سلاح به مثابه راه‌حل این مشکلات معرفی گردید. کنفرانس لاهه در ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ که در ابتدا به تقاضای تزار روسیه، نیکلای دوم، تشکیل شد، نشانهٔ آشکاری از پیشرفتهای دیپلماتیک در زمینهٔ تحدید تسلیحات بود. افکار عمومی از خلع‌سلاح بشدت حمایت می‌کرد، ولی به دلیل آنکه همه می‌دانستند دولت روسیه تحت فشار مخارج صنایع تسلیحاتی به زحمت افتاده است، نسبت به صداقت نیکلا مظنون بودند. از نتایج کنفرانس، یک دادگاه دائمی داوری[11] بود اما پیشرفت چندانی در زمینهٔ تحدید تسلیحات حاصل نشد. با این حال، یک رشته از میثاقها به منظور تحدید مصایب ناشی از جنگ به امضا رسید. حتی پس از سه دهه بدون هیچ جنگ بزرگی میان ممالک اروپایی، عمده‌ترین ویژگی کنفرانسهای لاهه سوءظن شایع در میان تمامی هیئتهای نمایندگی دربارهٔ کسب امتیاز یکجانبه[12] توسط هریک از اعضا بود.

مصایب و خسارات جنگ جهانی اول موجب آغاز کوششهای بیشتری در زمینهٔ خلع‌سلاح شد. قرارداد ورسای آلمان را وادار به محدودکردن تسلیحات خود کرد و میثاق

8. «return to normalcy» 9. Yangtze Vally 10. Rush-Bagot Agreement
11. Permanent Court of Arbitration

۱۲. امتیاز یکجانبه به معنای امتیازگیری بدون امتیازدهی است.

جامعهٔ ملل[۱۳] نیز به اعضای خود توصیه کرد تا از تعداد نیروهای مسلح خود بکاهند. جوّ کلی حاکم را می‌توان از پروتکل ۱۹۲۴ژنو مبنی بر حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات بین‌المللی، و قرارداد کلوگ ــ برایاند[۱۴] در ۱۹۲۸ که ۶۵ کشور جهان جنگ را به عنوان ابزار سیاست‌گذاری ملّی تقبیح کردند، دریافت. وانگهی، شورای جامعهٔ ملل در ۱۹۲۵ کمیسیونی را برای آماده‌سازی مقدمات برگزاری کنفرانس جهانی خلع‌سلاح منصوب کرد. اما به‌رغم این فعالیتها، پیشرفت رسمی خلع‌سلاح در دههٔ ۱۹۲۰ بسیارکُنــد بود؛ در جوّ صلح‌آمیز آن روز و با وجود خلع‌سلاح یکجانبهٔ گسترده‌ای که صورت گرفته بود، مسئلهٔ خلع‌سلاح بسختی می‌توانست فوریت داشته باشد. تنها محدودیت مهم رسمی در زمینهٔ محدودکردن نیروی دریایی صورت گرفت. قرارداد دریایی واشنگتن در ۱۹۲۲ دستاورد بزرگی بود. در این جریان، یک رشته از قراردادها منجر به معاملهٔ پیچیده‌ای شد که اساساً میان سه کشور بریتانیای کبیر، ایالات متحده و ژاپن صورت‌گرفته بود. طرفها امیدوار بودند که موازنه‌ای بین خود از لحاظ کمیت و کیفیت تسلیحات دریایی (شامل پایگاهها)به وجود آورده، آن را با تضمینهای سیاسی گوناگون تقویت کنند. این مجموعه از قراردادها که به «سیستم» واشنگتن معروف شد، موجب شوق و شعف بسیار شد، اما مجاهدتهایی که بر همین‌اساس در رم به سال ۱۹۲۴، ژنو به سال ۱۹۲۷، و لندن در ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ صورت‌گرفت با موفقیت قرین نبود. [«سیستم» واشنگتن مقرر می‌داشت که هرکدام از متعاهدین که قصد خروج از پیمان را دارند، باید دوسال زودتر به سایر امضاکنندگان قرار داد اطلاع دهند.] در پایان ۱۹۳۴، ژاپن اعلام کرد که قصد خروج از قرارداد را دارد و بدین‌ترتیب «سیستم» واشنگتن ازهم پاشید. باید اذعان کرد که بنیانهای «سیستم» مذکور و پیامدهای آن همیشه خطرناکتر از آنچه که حامیان راغب آن ادعا می‌کردند، بود.

پیشرفت در سایر زمینه‌ها محدود بود. مقاوله‌نامهٔ ژنو استفاده از سلاحهای شیمیایی و میکروبی را ممنوع کرد، اما بسیاری از کشورها خود را مقید به رعایت آن ندانستند؛ پس این ممنوعیتها بیشتر حالت اخلاقی و مصلحتی داشتند تا ممنوعیت قانونی. در همین اوقات، جامعهٔ ملل درحال تحول به مجمعی بود که در آن کوششهای زیادی صورت می‌گرفت. یکی از قابل‌توجه‌ترین موارد، دعوت ۱۹۲۷ لیتوینوف[۱۵] نمایندهٔ شوروی، از سایر کشورها برای ملغی‌کردن تمامی ارتشها، تسلیحات و تمامی سیستمهای

13. League of Nations Covenant   14. Kellogg-Briand 15. Litvinov

حمایت کنندهٔ آنها بود. برخی این پیشنهاد را صرفاً یک شگرد تبلیغاتی قلمداد کردند. برخی دیگر معتقد بودند که این پیشنهاد برای شوروی که در آن زمان منزوی و نسبتاً ضعیف بود، یک استراتژی بامعنی محسوب می‌شود. اما برای تقریباً تمامی کشورها، این توصیه و نتایج حاصل از آن به طور کلی انقلابی‌تر از آن بود که جداً دربارهٔ آن تأمل کنند. اگر دعوت ساده به خلع‌سلاح بی‌ثمر بود، آماده‌سازی‌های تفضیلی نیز نمی‌توانست در جهت تحقق قراردادهای بین‌المللی مفید باشد. کنفرانس جهانی کاهش و محدودیت تسلیحات[16] که بالأخره در ۱۹۳۲ در ژنو تشکیل شد، در نیل به اهداف آشکار خود کاملاً شکست خورد. در دنیایی که قدرت نظامی دوباره به منزلهٔ یکی از ابزار سیاست‌گذاری ملی وارد صحنه شده‌بود، غیرممکن‌بود که نمایندگان ۶۰ کشور بتوانند درخصوص میزان قدرت نظامی کشورهای خود به توافق دست‌یابند. به جای خلع‌سلاح، این تجدید سلاح بود که بیش از پیش در مرکز «دههٔ شوم»[17] قرارگرفت، سالهایی که بالأخره منجر به جنگ جهانی دوم شد.

برخلاف جنگ جهانی اول، پایان جنگ جهانی دوم شاهد تقاضای همگانی برای خلع‌سلاح نبود، اگرچه در تمامی کشورها از میزان نیروهای نظامی کاسته شد. محققاً هنوز خلع‌سلاح هدفی مطلوب محسوس می‌شد، اما در تقدم اول کشورها قرار نداشت. پندی که آنها از دههٔ ۱۹۴۰ آموختند همان گفتهٔ وگیتوس بود، نه نصیحت ویلسون.[۸]

با این حال، تا اندازه‌ای تحت توجهات سازمان ملل متحد، از ۱۹۴۵ تا به‌حال یک رشته مذاکرات برگزار شده است، که به نظر می‌آید هدف اصلی آنها کاهش تسلیحات بوده است. [۹] مذاکرات در چندین مرحله پیشرفت کرده است و تاریخچهٔ این پیشرفتها را می‌توان اگرنه در قالب رشد واقعی موافقتهای رسمی، بلکه در قالب رشد درک طرفین از مسئلهٔ خلع‌سلاح مشاهده کرد.[۱۰]

در مرحلهٔ اول، یعنی سالهای ۱۹۵۰ــ ۱۹۴۵، پیشرفت حاصل چشمگیر نیست. مباحثات، تقریباً به طور کامل، بر کنترل انرژی اتمی، که در آن زمان منحصر به ایالات متحده بود، متمرکز بود. گفتگوهای بسیار کمی در زمینهٔ سلاحهای سنتی که برتری مشخص در آن با شوروی بود، صورت پذیرفت. جالبترین پیشنهاد این دوره، طرح باروخ[18] است که در سال ۱۹۴۶ از جانب ایالات متحده مطرح شد و درظاهر، طرح روشنفکرانه و

16. World Conference on the Reduction and Limitation of Armements
17. «Devil's Decade» **18. Baruch Plan**

دست و دل باز نسبت به طرف مقابل بود. این طرح شامل امحأ تحت نظارت سلاحهای هسته‌ای، انحصار بین‌المللی تحقیقات هسته‌ای و تولیدات هسته‌ای برای مصارف غیرنظامی بود. این جریان می‌بایست از سوی سازمان بین‌المللی توسعه اتمی[19] کنترل می‌شد. پس از این پیشنهاد، دست و دل‌بازی ایالات متحده به شکلی جدی به زیر سؤال رفت. چنین تصور شده بود که ایالات متحده می‌باید احتمال قبول این پیشنهاد از جانب شوروی را کم ارزیابی کرده باشد. بنابراین، طرح باروخ باید طرحی تبلیغاتی تلقی شود که هدف آن بی‌اعتبار و منزوی کردن شوروی و جلب ستایش افکار عمومی برای بشردوستی ایالات متحده بوده است. اگر برخلاف انتظار، رهبری شوروی این پیشنهاد را می‌پذیرفت، درواقع خود را مقید به دنیایی اتمی کرده بود که شرایط آن را آمریکا تعیین می‌کرد. ایالات متحده از دانش اتمی برخوردار بود، و مزیت بیشتری در تمامی مراحل خلع‌سلاح داشت. بعلاوه، این کشور بر سازمان بین‌المللی توسعهٔ اتمی مسلط و صاحب اکثریت خودبه‌خود شده، قادر بود تا به اعمال مجازات علیه متخلفان از مقررات آن سازمان اقدام کند. پس، نسبت به انگیزه‌های ایالات متحده از این پیشنهاد تردید زیادی وجود دارد.[۱۱] به‌طور حتم رهبری شوروی نیز زمینه‌ای قوی برای تردید خود داشت. بنابراین ضمن رد طرح باروخ، پیشنهاد دیگری ارائه داد؛ براساس این طرح، شوروی خواستار تحریم استفاده یا ساخت سلاحهای هسته‌ای و ازبین‌بردن ذخایر موجود شد، بدون آنکه یک سیستم جدی برای بازرسی مطرح شود. درنتیجه، حالت بن‌بست ادامه پیدا کرد. جزئیات طرحهای ایالات متحده و شوروی در خصوص خلع‌سلاح سنتی و هسته‌ای موجب شد که یکی از صاحبنظران بنویسد:

> اگر یک طرف احساس نماید که از رقیب خود عقب افتاده است، طرح خلع‌سلاح او می‌تواند برای حذف یک گروه مشخص از سلاحها از معادلات قدرتی تنظیم شود، و اگر از حریف پیش است، این طرح می‌تواند برای تثبیت برتری او باشد.[۱۲]

«تک‌گویی»هایی توسط طرفین و به موازات هم ارائه می‌شد، اما مذاکرات مکرر خلع‌سلاح اغلب منجر به توافقی نمی‌شد.[۱۳] به‌هرحال این ساده‌اندیشی بود اگر تصور می‌شد که هدف از مذاکرات ضرورتاً تحصیل یک موافقت‌نامه است. به نظر می‌رسد که پیشنهادات بیشتر متوجهٔ [تأثیر بر] متحدان و افکار عمومی در کشور پیشنهاددهنده بود تا سایر شرکت‌کنندگان در مذاکرات. نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۵۰ شاهد

19. International Atomic Development Authority (IADA)

طرحهای چندمرحله‌ای برای خلع‌سلاح بود. قسمت اعظم مذاکرات بر تقدم نسبی خلع‌سلاح سنتی یا هسته‌ای متمرکز شده بود، و در عین‌حال هرکدام از طرفین تقدم را برای خلع تسلیحاتی قائل بود که در آن نسبت به طرف دیگر از قدرت کمتری برخوردار بود. در پشت این بحثها توان هسته‌ای هر دو ابرقدرت بسرعت در حال افزایش بود و سیستم دفاعی دنیای غرب بر پایه‌های ناتو استقرار می‌یافت.

بین سالهای ۱۹۵۸ــ ۱۹۵۵، در نتیجهٔ درک روزافزون مشکل نیل به یک قرارداد خلع‌سلاحِ همه‌جانبه، تغییری حاصل شد. فراوانی سلاحهای هسته‌ای باعث افزایش مشکلات رسیدگی و بازرسی در خلع‌سلاح شد، و بنابراین ایدهٔ خلع‌سلاح هسته‌ای نیز کمرنگ‌تر می‌شد. برای مثال، شوروی که سریعاً از لحاظ توان هسته‌ای قدرتمند می‌شد، تاریخ خلع سلاح هسته‌ای در پیشنهاد خود را به مرحلهٔ دیگری موکول کرد. ایالات متحده نیز به سهم خود پیشنهاداتی ارائه می‌کرد که هدف از آن سدکردن راه پیشرفت شوروی در افزایش توان هسته‌ای خود بود. نتیجه این شد که مذاکرات و مباحثات دوطرف بر «روش تأکید بر برخی از سلاحها»[20] متمرکز شد. پیشنهادات اصلی در این دوره که با توجه به ترس از جنگ اتفاقی، تهاجم غافلگیرانه، و گسترش سلاحهایِ هسته‌ای [به سایر کشورها] مطرح شد، عبارت بودند از: بازرسی هوایی یا برقراری پستهای کنترل برای کاهش احتمال وقوع حملهٔ غافلگیرانه (موضوع پیشنهاد آیزنهاور با عنوان «آسمانهای آزاد»[21] در ۱۹۵۵، و طرح شوروی که در مارس ۱۹۵۷ ارائه شد)؛ پیشنهاد منع آزمایشات هسته‌ای[22] جزئی یا کلی؛ جداسازی نیروها[23] یا کاهش قوای نظامی در نقاط معین، بویژه در اروپای مرکزی (برای مثال، طرح راپاکی[24] در ۱۹۵۷)؛ پیشنهاداتی برای ایجاد «مناطقی خالی از سلاحهای هسته‌ای»[25] در اروپا و شرق‌دور؛ و برچیدن پایگاههای نظامی در سرزمینهای غیرخودی. کنفرانسهایی در ژنو به منظور متوقف کردن حملهٔ غافلگیرانه برپا شد (۱۹۵۸). اتخاذ این راه و روشهای جزئی در مذاکرات خلع‌سلاح توأم با موفقیت نبود، اما انعکاس میزانی از انعطاف و درک منافع احتمالی متقابل حتی در اوضاع و احوال سخت جنگ سرد بود.

واقع‌گرایی جدیدی که در عصر «موازنهٔ وحشت حساس» درحال ظهور بود، مانع درنظرگرفتن «خلع‌سلاح همه‌جانبه و کامل» نشد. در واقع، تقریباً یکی از خصوصیات صحنهٔ بین‌المللی در دوران یادشده این است که طرحهای «خلع‌سلاح همه‌جانبه و

20. «partial measures» 21. «open skies» 22. nuclear test ban
23. disengagment of forces 24. Rapacki Plan 25. «atom-free zones»

کامل» گاه‌به‌گاه از بایگانی قدرتهای بزرگ بیرون کشیده شده، پس از گردگیری، دوباره مطرح می‌گردند. در سپتامبر ۱۹۵۹ نوبت به خروشچف رسید که این طرح را با ارائهٔ «خلع‌سلاح همه‌جانبه» به مجمع عمومی سازمان ملل متحد زنده کند. پرزیدنت کندی مستعد پذیرش پیشنهاد کسانی بود که او را برای پاسخ مناسب به خروشچف تحت فشار گذاشته بودند. گفتگوهای مک‌گلوی– زورین[۲۶] در ۱۹۶۱ به «اصول توافق‌شده» منتهی گردید، و در ۱۹۶۲ هر دو کشور پیش‌نویس طرحهای «خلع سلاح همه‌جانبه و کامل» را تقدیم کمیتهٔ خلع سلاح سازمان ملل متحد متشکل از ۱۸ کشور در ژنو کردند. درحالی‌که هیچ امیدی به تحصیل یک توافق ملموس نمی‌رفت، «توجه مداومی که از جانب محافل روشنفکران» به این امر در دنیای غرب بین سالهای ۶۴–۱۹۶۱ مبذول گردید نه‌تنها منتج به ارائهٔ طرحهای پیشرفته‌تری از جانب ایالات متحده شد، بلکه روسها را نیز به ارائهٔ نقشه‌ای با «بیهودگی کمتر» کشاند. با این حال هیچگونه توافقی در زمینهٔ خلع‌سلاح حاصل نشد. از ۱۹۶۵ تا به حال، مباحث «خلع‌سلاح همه‌جانبه و کامل»، به گفتهٔ بول، به صورت «مقوله‌ای روزمره و سرسری» درآمده است.[۱۴]

زوال اندیشهٔ «خلع سلاح همه‌جانبه و کامل» موجب تشویق ادامهٔ کوششهای رسمی برای خلع سلاح در زمینه‌های محدودتر نشد. از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ فعالیتها به نسبت محدود شده‌اند. در ۱۹۶۴، ایالات متحده و شوروی اعلام کردند که تولید مواد قابل شکافتن[۲۷] را کاهش داده‌اند. به دنبال این تعهد، ایالات متحده کاهش بیشتری در مواد فوق را اعلام کرد، ولی عمل مشابهی از جانب شوروی صورت نگرفت. در ۱۹۶۴ و در موقعیتهای بعدی دیگر (که آخرین آن در ۱۹۷۳ بود)، شوروی پیشنهاد کاهش در تخصیص بودجه برای مصارف نظامی را به منظور کاهش قدرت نظامی داد. سایر قدرتها به دلیل بدبینی نسبت به این کار، بویژه به خاطر مسائل مقایسه و بازرسی بودجهٔ نظامی شوروی، پاسخ مثبتی به این پیشنهاد ندادند. با وجودی که از موقع آن گذشته بود، تنها قرارداد رسمی خلع‌سلاح در این سالها کنوانسیـــون منع جنگ بیولوژیک و تولید سلاحهای بیـــولوژیک[۲۸] بود که در آوریل ۱۹۷۲ برای امضای نمایندگان کشورها افتتاح شد. این کنوانسیون خواستار نابودی ذخایری از این نوع برای مصارف نظامی (اما نه برای تحقیقات)، و منع هر نوع استفاده‌ای شامل استفادهٔ دفاعی از آنها شد. در پایان ۱۹۷۳

26. Mecloy-Zorin **27. fissionable materials**

28. Convention on the Prohibition of Biological Warfare and of the Production of Biological Weapons

مذاکرات مربوط به کاهش متقابل و متوازن نیروها در اروپا آغاز شد. اگرچه این گفتگوها احتمالاً مشکل و طولانی خواهند بود، به هرحال بالقوه می‌توانند به صورت مهمترین مذاکرات در مورد کاهش عملی نیروهای نظامی در سالهای اخیر درآیند. این گفتگوها از همان ابتدا با تمامی مشکلات تاریخی تعریف «توازن» و «امنیت برابر» در میان کشورهای گوناگون با سیستمهای نظامی، اندازه، موقعیت و مسئولیتهای مختلف و جزاینها روبه‌رو شد. اختلافات و مشکلاتی از قبیل زمان‌بندی مناسب برای کاهش نیروها، نوع سلاحهای مشمول کاهش، وسعت کاهش، و بازرسی و تأیید آنها در میان ممالک شرکت‌کننده وجود داشت. هیچکدام از این مشکلات تابه‌حال حل نشده‌اند.

رهیافتها به موافقت‌نامه

تاریخ خلع سلاح نشاندهندهٔ رهیافتهایی به مسئله در میان کسانی است که مزایایی برای آن قائلند. این رهیافتها را می‌توان باتوجه به نقطهٔ آغاز[29] و نوع موافقت‌نامه طبقه‌بندی کرد.

تا آنجایی که به نقطهٔ آغاز مربوط می‌شود، جی. دیوید سینگر سه نوع رهیافت را شناسایی کرده است.[۱۵] سینگر نخستین رهیافت را «اول‌تنش»[30] نام می‌دهد. رهیافت یونسکو در کوشش برای اصلاح و بهبود تضادها از طریق تعلیم و تربیت و توافق و با تأکید بر اصلاح «مغز انسانها»، از این نوع است. چنین استدلال می‌شود که تغییر در منشها باعث کاهش اختلافات بین کشورها و تقلیل نیاز به تسلیحات خواهد شد. سینگر مزیتی برای این رهیافت قائل نیست. «رهیافت حل و فصل سیاسی» تا اندازه‌ای شبیه به اولی است و در آثار مورگنتا[31]، کنان[32]، دی‌مادریاگا[33] و لیپمن به چشم می‌خورد. در این رهیافت، راه شکستن دایرهٔ تنش تسلیحات را در حمله به مسائل سیاسی زیربنایی می‌دانند. همان‌طور که لیپمن می‌گوید: «قدرتها تا زمانی‌که در خصوص مسائل حیاتی خود در تضادند، نه می‌خواهند و نه می‌توانند مبادرت به خلع‌سلاح کنند.» سینگر مزیت زیادی در این رهیافت نمی‌بیند، بویژه آنکه نقش تسلیحات در باورهای تهدیدآمیز را نادیده می‌گیرد. رهیافت سوم «اول، تسلیحات»[34] است و سینگر آن را ترجیح می‌دهد. این رهیافت براین‌تفکر مبتنی است که تنشها زمانی رو به کاهش می‌گذارند و تضادهای سیاسی هنگامی حل و فصل می‌گردند، که جریان خلع‌سلاح شروع شود.

29. point of departure 30. «tensions-first» 31. Morgenthau
32. Kennan 33. de Madriaga 34. «armements-first»

مکتب «اول، تسلیحات» خود براساس موافقت نامه ای که موردنظر است، به دونوع تقسیم می‌شود. رهیافت اول را می‌توان مکتب تدریجی[۳۵] نامید که سینگر خود متعلق به آن است. طبق این برداشت با ازمیان‌بردن محتاطانه و کنترل شدهٔ تسلیحات جنگ، جوّی از اعتماد بین کشورهای دخیل در این جریان به وجود خواهد آمد. با پیشرفت این جریان، فرایندی از اعتماد بیشتر در نتیجهٔ خلع سلاح ایجاد خواهد شد و در واقع مسابقهٔ تسلیحاتی معکوسی صورت خواهد گرفت. بارزترین آنها طرح «عمل متقابل تدریجی در کاهش تنش»[۳۶] متعلق به چارلز ئی. آزگود، و طرح مناطق متعلق به ال.بی.سان است.[۱۶]

این رهیافت تدریجی و گام به گام از طرف سایر طرفداران مکتب «اول، تسلیحات» رد شده است. این افراد همانند لیتوینوف معتقدند که «تنها راه خلع سلاح، خلع سلاح است.» آنها به انعقاد یک قرارداد چندجانبه امید بسته‌اند. اگر کشورها در مورد خلع سلاح جدی هستند، باید هنگامی که اوضاع و احوال بین المللی مساعد است، دست به اقدامی تعیین کننده بزنند. نوئل ــ بیکر پیشرو اصلی این عقیده بوده است.[۱۷]

مشکلات بازرسی، تأیید و به‌اجراگذاشتن موافقت‌نامهٔ خلع سلاح

صرف‌نظر از رهیافت مورد نظر، برای شکستن دور باطل ناشی از تسلیحات و تنشها (البته اگر اساساً چنین روشی اتخاذ شود)، علاوه بر مشکلات همیشگی سیاسی، مشکلات عملی پیچیدهٔ دیگری نیز وجود دارند. تا زمانی که کشورها از عدم اعتماد به یکدیگر برخوردارند، این احتمال وجود ندارد که خود را به صورت طرف قرارداد خلع سلاحی درآورند که شامل هیچ نوع سیستمی از بازرسی و اجرا نیست. لذا مجاهدتهای زیادی از جانب اندیشمندان به منظور بررسی جوانب مختلف این مشکلات صورت گرفته است.[۱۸]

شکست مذاکرات خلع سلاح بعد از جنگ جهانی دوم، اغلب به مسائل بازرسی مربوط می‌شود، زیرا این مسائل مدرج حساسی برای اندازه‌گیری عدم اعتماد متقابل طرفین مذاکرات است. زمان‌بندی و ترتیب انجام بازرسی‌ها عوامل اصلی اختلافات بوده‌اند. (برای مثال، چه میزان بازرسی ضرورت دارد؟، یا این بازرسی در چه‌زمانی باید انجام پذیرد و در جریان آن چه نوع تسلیحاتی باید در تقدم

35. gradualist school 36. «Graduated Reciprocation in Tension Reduction»

قرارگیرد؟)دولت آمریکا بر «بازرسی قبل از خلع سلاح» تأکید دارد، حال آنکه شوروی به طور کلی خواستار خلع سلاح در قدم اول شده است. ایالات متحده بر آن است که بدون بازرسی اجازهٔ تضعیف نیروهای مسلح خود را نخواهد داد، و از طرف دیگر شوروی اجازه نمی‌دهد کسانی را که در حکم جاسوسان صنعتی و نظامی می‌شناسد به بازرسی سیستم نظامی اش بپردازند. برخی ابداعات تکنولوژیک (مانند ماهواره‌های جاسوسی) بازرسی ملی را قابل اعتمادتر کرده، و از این طریق، برخی از مشکلات بازرسی را حل کرده‌اند. اما پاره‌ای دیگر از ابداعات (مانند «چندپیکانه‌شدن موشکها»)[37] موجب بروز مشکلات جدیدی شدند. این حالت نیازمند نوعی بازرسی بانفوذ و در سطحی وسیع است که از آن طریق قادر به تعیین تعداد کلاهکهای مستقر در نوک هر موشک باشد. درحال‌حاضر، اساساً آن دسته از سلاحهایی که به طور تمام و کمال قابل عکس‌برداری از فضا هستند، موضوع جدی مذاکرات خلع سلاح قرار می‌گیرند.

محققاً هر نوع قرارداد خلع سلاح گسترده‌ای محتاج یک سیستم بازرسی با نفوذ و با برد زیاد است تا جایی که احتمالاً حکومتها آن را سازگار با حاکمیت و استقلال نخواهند دانست.[۱۹]

سیستمهای بازرسی خصوصیات گوناگونی دارند. ابزار بازرسی نیز می‌توانند شامل پستهای کنترل در محل استقرار تسلیحات، یا سکوهای دیده‌بانی دورتر از محل استقرار و یا سیستمهای بازبینی باشند. این بازرسی می‌تواند از جانب جاسوسان در محل استقرار تسلیحات و یا اساساً توسط ماشینها (ماهواره‌ها یا لرزه‌نگارها) صورت‌پذیرد یا می‌تواند از طریق کارگزاری‌های بین‌المللی که بدین‌منظور به وجود می‌آیند، و یا از طریق به کارگیری ابزار ملی[38] نیز می‌توان این بازرسی را انجام داد. اهداف یک سیستم بازرسی بر اساس قرارداد منعقدشده متفاوت است. این اهداف می‌توانند سلاحهای آرایش داده‌شده، محلهای آزمایش آنها، بودجهٔ تسلیحات، و یا کل مجموعه‌ای از منابع انسانی و تسهیلات که سیستم نظامی یک کشور را تشکیل می‌دهند، دربر گیرد. برای طرفداران خلع سلاح تأسف‌آور است که حتی یک مورد تاریخی از بازرسی همه‌جانبه واقعاً

37. «mirving»

چهار حرف اول این لغت (یعنی **MIRV**) از ترکیب حروف اول لغات **multiple indepedently targetable re-entry vehicle** است که به معنای موشک قاره‌پیمای چندپیکانه است.

۳۸. منظور از ابزار ملی (**national means**) وسایلی است که توسط حکومت یک کشور برای خبرگیری از اوضاع و احوال سایر کشورها به کار برده‌می‌شود.

موفقیت‌آمیز نبوده است. کمیسیون کنترل بین دول متفق[۳۹] که برای نظارت بر تجزیهٔ توان جنگی آلمان بعد از جنگ جهانی اول تشکیل شد، نتوانست از مسلح‌شدن دوبارهٔ آلمان ممانعت کند. این کمیسیون از تجدید سلاح همه‌جانبهٔ آلمان جلوگیری کرد، ولی نتوانست تمامی راههای فرار از اجرای مصوبات خود را مسدود کند. این امر باعث شد که هسته‌ای از صنایع و دانش تسلیحات در آلمان باقی بماند و در اطراف همین هسته بود که سرانجام تجدید سلاح این کشور صورت‌پذیرفت.[۲۰]

یک سیستم بازرسی عملی و با معنی باید حاوی نوعی از ضمانت اجرا یا اقدام اجرایی علیه متخلفان یا آنهایی که مظنون به انجام عمل خطایی هستند، باشد.[۲۱] اگر فراری از اجرای مصوبات تأییدشده مشاهد شد، پاسخ نهایی یا باید به صورت یک الغای یکجانبه، و در نتیجه تجدید تسلیحات باشد، و یا به صورت تهدید به تنبیه متخلف توسط یک کارگزاری بین‌المللی. برای برخی اندیشهٔ تأسیس یک پلیس بین‌المللی برای اجرای مصوبات یک پیمان خلع‌سلاح چشم‌اندازی شبیه به قدرت پلیسی همه‌جاگیر و نامیمون مستقر در رمان جرج ارول[۴۰] به نام ۱۹۸۴را تداعی می‌کند. برای برخی دیگر، این کارگزاری بین‌المللی می‌بایست جزئی جدایی‌ناپذیر از یک سیستم خلع سلاح مقتدر باشد که با سقوط خود بسرعت تبدیل به عدم اعتماد متقابل و بروز مسابقهٔ تسلیحات نشود. در هرصورت برای جواب به این سؤالات که آیا کشورها اقدام به نگهداری ذخایر پنهانی اسلحه به منظور حفظ موقعیت خویش خواهند کرد، و یا کارگزاری‌های بین‌المللی دارای قدرت اجرایی و تنبیهی خواهند شد، باید به همان معضل قدیمی بازگردیم: «آیا بجز اقدام به جنگ وسیلهٔ دیگری برای به اجراگذاشتن مصوبات یک قرارداد خلع‌سلاح وجود دارد؟»[۲۲] به نظر می‌رسد که پاسخ این سؤال منفی باشد. پس بر این برداشت هوشمندانهٔ مادریاگا تأکید می‌کنیم: «مسئلهٔ خلع سلاح، مسئلهٔ خلع سلاح نیست. این در واقع مسئلهٔ تشکیلات جامعهٔ بین‌المللی است.»[۲۳]

نظریهٔ کنترل تسلیحات

در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، از میان بن‌بستی که در مذاکرات خلع سلاح پس از جنگ جهانی دوم بروز کرده بود، رهیافت جدیدی ظهور نمود که آن را «تفکر نوین»[۴۱]

39. Inter-Allied Control Commission 40. George Orwel 41. «new thinking»

خواندند.[۲۴] البته این رهیافت آنچنان که در ابتدا جلوه کرد اندیشهٔ جدیدی نبود، اما به هرحال به صورت محرکی برای توسعهٔ «کنترل تسلیحات» به مفهومی که امروزه شناخته می‌شود، درآمد. هدلی‌بول نظریهٔ اصلی و هستهٔ مرکزی این «تفکر نوین» را بدین‌صورت توصیف کرده است: «نگرانی در مورد خطرات جنگ اتمی، نارضایتی از روشهای سیاسی موجود، سوءظن در خصوص هدف مذاکرات خلع سلاح عمومی و همه‌جانبه، تأکیدبر یگانگی استراتژی و کنترل تسلیحات، گسترش چشم‌انداز مسئلهٔ مورد بحث و باور مبنی بر ارتباط بین انواع فعالیتهای نظامی که تا آن زمان جدا از یکدیگر تصور می‌شدند، انتقاد از این انگاره که خلع‌سلاح (یا کاهش تسلیحات) باید هدف سیاست کنترل تسلیحات قرارگیرد، و بالاخره، عزمی جزم برای ازبین‌بردن توهمات ناشی از مذاکرات خلع‌سلاح، و در عین‌حال حفظ خوشبینی نسبت به سهم مثبت علوم اجتماعی در بهبود چشم‌انداز صلح و امنیت.» از این مکتب جدید، تئوری کنترل تسلیحات توسعه یافت و محرکهای‌عمده‌ای برای اعمال این نظریات به وجود آمد.

شاید بهترین توصیف تئوری کنترل تسلیحات متعلق به شلینگ و هالپرین است. این دو در آغاز اثر مهم خود در این زمینه چنین آورده‌اند:

> قصد ما این است که تمامی صور همکاری‌های میان دو دشمن بالقوه به خاطر کاهش احتمال بروز جنگ را در اینجا بیاوریم، و در صورت بروز جنگ، حدود گسترش و میزان خشونت آن را کاهش داده، و هزینه‌های سیاسی و اقتصادی آماده‌شدن برای چنین برخوردی را نشان دهیم. شناسایی نفع مشترک دوطرف و امکان وجود عملکرد متقابل و همکاری حتی بین ساختارهای نظامی آنها، خصوصیت اساسی کنترل تسلیحات است. در این بررسی ترجیح می‌دهیم که این سؤال را مورد بحثی آزاد قرار دهیم: اینکه‌کدامیک از موارد زیر، یعنی کاهش یا افزایش انواع معینی از نیروهای نظامی، یا تغییرات کیفی در تسلیحات، انواع گوناگون آرایش نظامی و یا ایجاد ترتیبات [جدید] و تحمیل آن بر سیستمهای نظامی موجود، بهترین زمینه برای کنترل تسلیحات است.[۲۵]

«منافع ملی» به منزلهٔ موضوع اصلی مذاکرات کنترل تسلیحات و کارآمدی موافقت‌نامه‌های آن، و همچنین اهمیت شناسایی احتمال وجود منافع مشترک و احتمالاً اقدامات مشترک حتی بین دو دشمن بالقوه، از جانب بسیاری از نویسندگان آثار این رشته مورد تأکید قرارگرفته است.[۲۶]

موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات زمانی ممکن است که طرفین یک مسابقه

تسلیحاتی موافق‌باشند که توسعه یا تداوم توسعهٔ نوع بخصوصی از سلاحها از لحاظ اقتصادی تنها سبب اتلاف‌منابع مالی می‌شود،و از لحاظ استراتژیک نه‌تنها موجبات افزایش توان نظامی را فراهم نمی‌آورد، بلکه در واقع این توان را در کل کاهش می‌دهد؛ و یا زمانی‌که احساس کنند که روش ویژه‌ای قادر به کاهش خطر جنگ است (برای مثال، بهبود ارتباطات). کنترل تسلیحات، برخلاف خلع‌سلاح،در مقیاسی وسیع محتاج آن میزان از اعتماد متقابل نیست. دلایل آن بدین‌قرار است که اولاً کنترل تسلیحات معمولاً شامل تنها بخش کوچکی از زرادخانهٔ طرفین می‌شود؛ ثانیاً در این جریان معمولاً می‌توان از پاره‌ای مسائل بسیار مشکل بازرسی دوری جست. درحالی‌که صورتی از بازرسی به هرحال برای کنترل تسلیحات نیز لازم به نظر می‌رسد، می‌توان این کار را از طریق ابزار ملی از راه دور انجام داد، و بدان‌وسیله‌برخی‌مخالفتها با بازرسی بین‌المللی و بازرسی در محل را از سر باز کرد. قرارداد منع آزمایشات هسته‌ای در مناطق معین[۴۲]، منعقد در ۱۹۶۳، به دلیل پیشرفت تکنولوژی ماهواره‌های جاسوسی و لرزه‌نگاری که بازرسی رضایت‌بخش آزمایشات هسته‌ای را از طریق ابزار ملی مستقر درفواصل دور امکانپذیر ساخته بود، توانست از برخورد با مشکلات بازرسی خودداری کند.[۲۷]

افزون بر معاهدات رسمی کنترل تسلیحات، اهمیت روشهای کنترل غیررسمی را که یا به طور ضمنی و یا به صورت یکجانبه صورت می‌گیرد نباید دست‌کم گرفت. به یک تعبیر، نوعی خودداری آگاهانه از افزایش تسلیحات در راستای «تفکر نوین» همواره وجود داشته است. در واقع، کنترل تسلیحات غیررسمی یکی از جنبه‌های کم‌سر و صدای این جریان بوده است. از مثالهای بارز کنترل تسلیحات غیررسمی می‌توان به توسعهٔ ابزارهای «مرز امنیت و شکست»[۴۳]، و به اطمینانهای دولت فرانسه مبنی بر اینکه با وجود عدم تمایل به عضویت در قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای، مانند یکی از امضاکنندگان آن رفتار خواهد کرد، و همچنین این واقعیت که کشور چین دانش یا ابزارهای هسته‌ای را به هیچ کشور دیگری انتقال نداده است، اشاره کرد.

اگرچه کمترین پیش‌نیازها برای کنترل تسلیحات به اندازهٔ ضروریات مشابه برای خلع‌سلاح مشخص و معین نیست، و پیامدهای محدودتری نیز دارد، ایدهٔ کنترل تسلیحات هنوز کشورها را با مشکلات بارزی درگیر می‌کند. حساسیت زیاد رابطهٔ بین تسلیحات و امنیت کشورها فاقد زمینهٔ قبلی برای پذیرش تحرکات و تغییرات سریع در

42. Partial Test Ban Treaty

۴۳. برای اطلاع از مفهوم ***fail-safe*** ، ر.ک. به فهرست معانی در انتهای کتاب.

این رابطه بوده‌اند. به‌رغم احساس شدید «دست‌اندرکاران کنترل تسلیحات»، این نظریه فارغ از انتقاد نبوده است.

بحث در مورد کنترل تسلیحات

مباحثات مربوط به کنترل تسلیحات نقاط مشترکی با بحثهای خلع سلاح دارند، ولی فاقد آن شکاف ایدئولوژیکی عریضی هستند که طرفداران و منتقدان خلع سلاح را از هم جدا می‌کند. کنترل تسلیحات بحثی است درخصوص میزان تسلیحات، نه انواع آن. پوچالا از ۶مقولهٔ اصلی در این مباحثات نام می‌برد.[۲۸]

مواضع منتقدان کنترل تسلیحات را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد: ۱. حمایت از کنترل تسلیحات به معنای واژگون دیدن مسئله است؛ زیرا تسلیحات انعکاسی از عدم اعتماد سیاسی است، نه دلیل آن. ۲. کنترل تسلیحات واقع‌گرایانه نیست؛ زیرا امنیت از حفظ برتری نظامی حاصل می‌شود. ۳. معاهدات کنترل تسلیحات بی‌ارزش است، زیرا گروهی که به مفاد آن احترام می‌گذارد ممکن است از طرف گروه دیگری که وسوسهٔ تقلب در اجرای مفاد آن را دارد، مورد تهدید قرارگرفته، تنبیه شود. ۴. تعداد کم معاهدات و بی‌اهمیتی آنها نشاندهندهٔ بی‌ثباتی و ساختگی بودن آنهاست. ۵. کنترل تسلیحات (اگر منجر به کاهش آنها شود) باعث بروز رکود اقتصادی خواهد شد. ۶. قدرت نظامی یک کشور است که موقعیت (و احترام و حیثیت) آن را در دنیا به وجود می‌آورد.

پاسخهای طرفداران کنترل تسلیحات به این انتقادات را می‌توان به صورت زیر آورد: ۱. کنترل تسلیحات باید بدون توجه به تنشهای سیاسی موجود دنبال شود (این سیاست ممکن است به دنبال «زمان بیشتر»، برقراری اعتماد متقابل، ازبین‌بردن منبع تنش بین‌المللی و کاهش میزان تخریب جنگها باشد). ۲. اندیشهٔ کسب «برتری» نظامی آن هم در عصری که وجود سلاحهای هسته‌ای ما را با پدیدهٔ کشتار بیش از حد[۴۴] مواجه کرده، اندیشه‌ای است باطل و کوشش در جهت کسب آن ممکن است موجب بروز یک مسابقهٔ تسلیحاتی خطرناک شود. ۳. تنها معاهدات کارآمد کنترل تسلیحات، معاهداتی است که بر مبنای منافع مشترک طرفین پایه‌ریزی شده باشند. ۴. سوابق قراردادهای کنترل تسلیحات، حتی اگر تحرک کندی داشته و فاقد تقارن باشند، این

44. «overkill»

خاصیت را دارند که به صورت مجموعه‌ای درآیند، و بدین‌ترتیب چشم‌انداز پیشرفت بیشتری را نشان می‌دهند. ۵. با برنامه‌ریزی می‌توان بر مشکلات اقتصادی فایق آمد، و در عین‌حال منابع عظیمی را که آزاد شده‌اند به مصارف تولیدی با بازده بیشتر رساند. ۶. کنترل تسلیحات تبلیغات خوبی برای یک کشور است، و باعث موقعیت (احترام و حیثیت) درخور در دنیا می‌شود.

برخلاف طرفداران خلع سلاح، حامیان کنترل تسلیحات موفقیت بیشتری در مجاب‌کردن منتقدان و تبدیل امیدهایشان به عمل داشته‌اند. کنترل تسلیحات که نظریه‌ای کمتر جاه‌طلبانه در مقایسه با خلع سلاح است، در عین‌حال نظریه‌ای قابل اجراتر است و از جانب کشورهای بیشتری‌دنبال شده است.

سوابق قراردادهای رسمی کنترل تسلیحات

تاریخ کنترل تسلیحات بسیار کوتاهتر از تاریخ خلع سلاح است، ولی محققاً از لحاظ انعقاد قراردادهای رسمی بسیار موفقتر می‌باشد. معاهداتی را که تاکنون منعقد شده است می‌توان به سه دسته طبقه‌بندی کرد: اول، قراردادهایی که هدفشان منع آرایش سلاح ویژه‌ای است که تا زمان قرارداد مورد استفاده قرار نگرفته است. دوم، معاهداتی که به طور کلی مربوط به مدیریت بحرانها هستند. سوم، قراردادهایی که هدف مهارکردن رشد کمی و کیفی جنبه‌های گوناگون سلاحهای هسته‌ای را، هم از لحاظ عمودی (در میان قدرتهای موجود هسته‌ای) و هم از لحاظ افقی (پخش و گسترش این سلاحها به سایر کشورها) دنبال می‌کنند.

تا تاریخ نگارش این کتاب، چهار مثال درباب قراردادهای کنترل تسلیحات پیش‌گیرنده می‌توان نام برد. در دسامبر ۱۹۵۹، قرارداد قطب جنوب به امضا رسید که کلیهٔ فعالیتهای نظامی در این منطقه را منع می‌کرد. در ژانویهٔ ۱۹۶۷ نیز قرارداد مربوط به نحوهٔ کشف و استفاده از فضای خارج از جوّ[۴۵] به امضا رسید. این قرارداد آرایش هرگونه سلاحی در خارج از جوّ را منع کرد، ولی استفاده از ماهواره‌های ارتباطی و جاسوسی نظامی را مجاز شمرد. در فوریهٔ ۱۹۶۷، بعد از ۵سال مذاکرات پیچیده، قراردادی موسوم به معاهدهٔ منطقه آزاد از سلاحهای هسته‌ای آمریکای لاتین[۴۶] به امضای اعضا رسید. این قرارداد هرگونه فعالیت درخصوص ساخت و استفاده از سلاحهای اتمی، و نه استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای، را ممنوع اعلام کرد.[۲۹] در فوریهٔ ۱۹۷۱،

45. Exploration and Use of Outer Space 46. Latin American Nuclear Free Zone

موافقت‌نامه‌ای موسوم به قرارداد منع کارگذاری سلاحهای هسته‌ای و سایر سلاحهای با تخریب گسترده در کف دریاها و اقیانوسها و زیرکف دریاها[47] (معروف به «قرارداد بستر دریا»)[48] منعقد شد. این موافقت‌نامه استقرار هر نوع تسهیلات در مورد سلاحهای با تخریب گسترده را در بستر دریاها و یا در زیر کف آنها فراتر از ۱۲مایل از ساحل هر کشــور منع می‌کند. منتقدان معتقدند که این قراردادها مهم و اساسی نیستند، عمدتاً به این دلیل که استدلال نظامی مبنی بر آرایش نوع ویژه‌ای از تسلیحات در مناطقی معین ضعیف‌است. از سوی دیگر، این معاهدات اهمیت دارند، زیرا می‌توانند موانع بیشتری در راه آرایش احتمالی سلاحها در آینده ایجاد کنند. بعلاوه، با آشکار کردن نیات طرفین اطمینان خاطر بیشتری به وجود می‌آورند، که مناطق وسیعی را از حوزهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی خارج می‌کنند. برخی از این نقاط، بویژه بستر دریاها، بتدریج از اهمیت بیشتری برخوردار خواهند شد.

معاهدات مدیریت بحرانها گرچه به طور مستقیم با منع استفاده از سلاحی ویژه ارتباط ندارند، اما به طور معمول در چارچوب تعریفی لیبرال از کنترل تسلیحات قرار می‌گیرند، و محققاً برخاسته از «تفکر نوین» محسوب می‌شوند. اولین و معروفترین قرارداد مدیریت بحرانها موسوم به «خط سرخ»[49]، که در ژوئن ۱۹۶۳ به امضا رسید، نتیجهٔ وحشت تازه‌ای بود که از آغاز یک جنگ اتفاقی و ناخواسته به وجود آمده بود. هدف از آن ایجاد خط ارتباطی سریع و امن بین دو ابرقدرت در خلال یک بحران بود. اولین استفادهٔ عملی از آن در ژوئن ۱۹۶۷ [در جنگ سوم اعراب و اسرائیل] به منظور اطمینان خاطر مجدد هر یک از دو ابرقدرت از سیاست خاورمیانه‌ای همتای دیگرش به کار برده شد.[۳۰] به تازگی چندین قرارداد کم‌اهمیت‌تر مدیریت بحرانها به امضا رسیده است که تحقق آنها عمدتاً در سایهٔ مذاکرات سالت و تشنج‌زدایی بین ایالات متحده و شوروی صورت گرفته است. از آن میان می‌توان از قراردادی در زمینهٔ راههای کاهش خطر وقوع جنگ هسته‌ای (سپتامبر ۱۹۷۱)[50]، قرارداد جلوگیری از تصادمات دریایی (مه ۱۹۷۲)[51] و قرارداد جلوگیری از وقوع جنگ هسته‌ای (ژوئن ۱۹۷۴)[52] نام

47. Prohibition of the Emplacement of Nuclear Weapons and other Weapons of Mass Destruction on the Seabed and Ocean Floor and Subsoil Thereof

48. «Seabed Treaty» **49. «hot line»**

50. Agreement on Measures to Reduce the Risk Outbreak of Nuclear War

51. Agreement on Prevention of Naval Accidents

52. Agreement on Prevention of Nuclear War

برد. در قرارداد اخیر، طرفین موافقت کردند در صورت بروز هر خطری برای وقوع جنگ هسته‌ای، به «تبادل نظرهای عاجل» اقدام کنند.

بی‌شک مهمترین مذاکرات کنترل تسلیحات به چگونگی منع استفاده از سلاحهای هسته‌ای مربوط می‌شود. اولین قرارداد عمده‌ای که در این خصوص منعقد شد، معاهدهٔ منع آزمایشات هسته‌ای در جوّ، ورای جوّ و زیر دریاها موسوم به «قرارداد منع آزمایشهای هسته‌ای در مناطق معین» در اوت ۱۹۶۳ بود. این قرارداد هرگونه انفجار هسته‌ای بجز در زیرزمیـــن را منع می‌کرد. برای حفظ طرفین در مقابل هر نوع ابداعات تکنولوژیک احتمالی که اثری شدید بر موازنهٔ قدرت هسته‌ای خواهد گذاشت، تبصره‌ای در این معاهده از سرگیری آزمایشات را برای هر یک از طرفین با شرط اعلام ۳ماه قبل از آزمایش مجاز می‌شمارد. بازرسی در این قرارداد از طریق ابزار ملی مستقر در فواصل دور [نه در محل انفجار] صورت می‌گیرد. از ۱۹۶۳ به بعد، آزمایشات هسته‌ای زیرزمینی بیشماری صورت گرفته است، درحالی که آزمایشات هسته‌ای در جوّ تنها توسط دو کشور عمدهٔ غیرعضو، یعنی فرانسه و چین، انجام شده است. در پرتو ادامهٔ این آزمایشات دسته‌ای از ناظران نسبت به این پدیده احساس تأسف می‌کنند. [۳۱] همچنین گروهی از صاحبنظران بدبین، این قرارداد را صرفاً «معاهده‌ای برای هوای تمیز»[۵۳] نامیده، آن را رد کرده‌اند. علاوه‌بر هدف باارزش در زمینهٔ پیشگیری از آلودگی محیط زیست، این امید وجود داشت که این قرارداد بتواند از گسترش سلاحهای هسته‌ای جلوگیری کرده، باعث بهبود روابط قدرتهای هسته‌ای شود. ۵سال بعد از انعقاد قرارداد، وقت و کوشش زیادی، بویژه از جانب دو ابرقدرت، صرف شد که طرح قرارداد منع گسترش افقی بیشتر را ارائه دهند [به معنای گسترش سلاحهای هسته‌ای به کشورهای غیرهسته‌ای] که نه تمامی، بلکه برخی از صاحبنظران این گسترش را به منزلهٔ تهدیدی جدی علیه ثبات بین‌المللی می‌دانند. [۳۲] ابرقدرتها علایق مشترک ویژه‌ای در جلوگیـــری از ظهور تعداد بیشتری از مراکز مستقل قدرت هسته‌ای در دنیا دارند. در نهـــایت، قرارداد منع گستـــــرش سلاحهای هسته‌ای در ژوئن ۱۹۶۸ به امضا رسید، اما فرانسه و چین از پیوستن به آن خودداری کردند و چند کشور عمدهٔ هسته‌ای دیگر نیز از امضا و یا تصویب رسمی آن سر باز زدند. در حالی که نیات اصلی قرارداد عموماً مورد تحسین و تأیید قرارگرفت، انتقادهای بسیاری نیز بر آن وارد شده است. متن این معاهده را می‌توان به دلیل ضعف

53. «clean-air bill»

آن مورد انتقاد قرارداد. تضمینهایی که به کشورهای غیراتمی داده شده، رضایت‌بخش نیســـت و مسائل استــفادهٔ «صلح‌آمیز» از انرژی هسته‌ای مشکلات و سوءظنهایی به وجود می‌آورد. مادهٔ مربوط به تصویب قرارداد توسط کشورها کافی نیست و هیچ وسیله‌ای برای به اجراگذاشتن قرارداد وجود ندارد. از طرف دیگر، این تردید هست که اگر متن قرارداد محکمتر از این بود، اصولاً قرارداد وجود خارجی پیدا نمی‌کرد. حداقل می‌توان گفت قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای یک مانع اضافی در راه گسترش سلاحهای هسته‌ای به وجود آورده، امضاکنندگان‌را درمورد ارزیابی نیات هسته‌ای سایر امضاکنندگان یاری می‌دهد. این قرارداد بویژه نمادی است از همکاری و هماهنگی شوروی و ایالات متحده در شرایط دشوار و پرتشنج بین‌المللی،و نشانی است از یک تمایل کلی برای متوقف کردن روند افزایش تعداد و توان سلاحهای اتمی در دنیا. همچنین این قرارداد نسبت به قراردادهای کنترل تسلیحات درگذشته، از آینده‌ای مملو از مشکلات و مسائل برخوردار است. در دهمین سالگرد کنفرانس کمیتهٔ خلع سلاح[۵۴]، که در ۱۹۷۲ در ژنو برگزار شد، خانم میردال[۵۵] به دلیل آنکه برخی از کشورها که در آستانهٔ ورود به جرگهٔ ممالک هسته‌ای هستند از قبول این قرارداد سرباززده‌بودند، قرارداد منع گسترش را در «وضعیت برزخ» توصیف کرد. نگرانی میردال بی‌اساس نبود. در مهٔ ۱۹۷۴ هند اعلام کرد که اقدام به اولین انفجار هسته‌ای خود کرده است. با وجودی که این اقدام دولت هندوستان با تأکید آن کشور بر نیات صلح‌آمیز و رد علنی استفادهٔ نظامی از آن همراه بود، به‌هرحال شک و تردید زیادی را در اذهان بسیاری نسبت به آیندهٔ قرارداد منع گسترش که در ۱۹۷۵ مورد مذاکرات مجدد قرار گرفت، به وجود آورد. مزایای استفاده از انرژی هسته‌ای و گسترش راکتورهای اتمی، هم به دلایل سیاسی و هم به علت بحران انرژی، عدم قطعیت بیشتری به قرارداد منع گسترش داد. تمامی این تحولات، باعث شده است که مسئلهٔ گسترش سلاحهای هسته‌ای با فوریت جدیدی مطرح شود.

در ۱۹۶۹، مذاکرات محدودکردن سلاحهای هسته‌ای[۵۶] [موسوم به سالت] بین آمریکا و شوروی آغاز شد. سالت به عنوان اولین مذاکرات دوجانبهٔ رسمی در زمینهٔ کنترل تسلیحات بین دو ابرقدرت و با تأکید بر مخربترین سلاحهای آن دو، بیش از هر مذاکرهٔ کنترل تسلیحات دیگر توجه و تأمل ناظران درخصوص آیندهٔ این گفتگوها را به خود

54. Conference Committee on Disarmament **55. Myrdal**
56. Strategic Arms Limitation Talks (SALT)

جلب کرد. به دلایل زیر، این گفتگوها همیشه پیچیده و دشوار بوده‌اند: مطالب مورد بحث از حساسیت زیادی برخوردارند؛ اهمیت گفتگوها چندان قطعی نیست؛ ملاحظات تکنیکی زیادی در مذاکرات مدنظر است؛ تأثیر دنیای متحول در خارج بر جریان گفتگوها را نمی‌توان به طور کامل از بین برد؛ و بالأخره، طرفین مذاکره به طور طبیعی محتاط هستند و از قبل مواضع مذاکراتی خود را با فراهم‌کردن آنچه که می‌توان در جریان بده و بستان و چانه‌زنی مورد معامله قرارگیرد، تقویت کرده‌اند. در مهٔ ۱۹۷۲، دو طرف به یک رشته توافق دست یافتند. مهمترین آنها، توافق بر محدودکردن سلاحهای استراتژیک بود. این توافق شامل قراردادی در زمینهٔ محدودکردن سیستم موشکهای ضد موشک بود (که برای مدت‌زمانی نامحدود منعقد شد، اما می‌بایست هر ۵سال یک‌بار مورد تأیید مجدد طرفین قرارگیرد)؛ یک قرارداد موقتی برای محدودکردن موشکهای تهاجمی استراتژیک (برای مدت ۵سال) و یک پروتکل که به تعریف و بررسی اثر این قرارداد موقت بر موشکهای پرتاب‌شونده از زیردریایی‌ها می‌پرداخت. موافقتهای گوناگون دیگری نیز به امضا رسید و یک بیانیه مبنی بر «اصول بنیادین روابط»[57] نیز صادر شد. گرچه تقریباً تمامی ناظران به اهمیت قرارداد سالت معترفند، ولی جوهر واقعی این اهمیت را کمتر درک کرده‌اند. قراردادهای موسوم به سالتِ یک نتایج آشکاری داشت، ولی مدت‌زمانی طول خواهد کشید تا نتایج کامل آنها پدیدار شود.

در خلال این مدت، قراردادهای سالت یک موضوع مباحثات زیادی بویژه در ایالات متحده‌شد.[۳۳] تفسیرهای گوناگونی دربارهٔ اهمیت این قراردادها ارائه شده‌است. دولت آمریکا و برخی از «دست‌اندرکاران محدود کردن تسلیحات» ادعا کردند که این معاهدات به دلیل اثرات جانبی آن بر روابط دو ابرقدرت و آیندهٔ کنترل مسابقهٔ تسلیحاتی، شوم و بدیمن هستند. منتقدان محافظه‌کار حکومت وقت ایالات متحده این قراردادها را رد کردند، زیرا عمدتاً به نظر آنها این معاهدات باعث تثبیت برتری‌های کمّی شوروی شده است، و در عین‌حال زمینه‌هایی که ایالات متحده در آنها از برتری کیفی برخوردار بوده برای رقابت آتی باز گذاشته است. ناظران آمریکایی ضد شوروی که اظهارات خود را با اطمینان کمتری ابراز می‌دارند، معتقد بودند که این قراردادها با ارزش هستند، زیرا بدون وجود آنها ممکن بود که روسها برای به‌دست آوردن «برتری» در سلاحهای مذکور به کوششهای خود در مسابقهٔ تسلیحاتی ادامه دهند. برخی از ناظران

57. «basic principles of relations»

انتقادات شدید خود را از قراردادها نه از دیدگاه استراتژی ملی، بلکه از لحاظ استراتژی بین‌المللی مطرح می‌کردند. برای مثال، آنها که بیشتر طرفدار مواضع استراتژیک با «تأکید بر دفاع» بودند از اینکه این قراردادها موجب تبلور استراتژی تخریب قطعی متقابل شده بود، سرخورده شدند. این گروه پیشاپیش استراتژی یادشده را دیوانگی نامیدند. بالأخره گروه بزرگی از صاحبنظران نیز معتقد بودند که در خصوص دستاوردهای مثبت قراردادهای سالت یک زیاده‌روی شده است. درواقع، این نظرگاه پرشک و تردید، پاره‌ای از نظرات افراط و تفریطی قبلی را متعادل می‌کرد، اما محققاً ادامهٔ افزایش قدرت نظامی هر دو ابرقدرت تا اندازه‌ای تأیید صحت نظرات این گروه اخیر به شمار می‌رفت. آمریکا و شوروی به ترتیب به توسعهٔ زیردریایی‌های مدل ترایدنت[۵۸] و دلتا[۵۹] اقدام کردند. بعلاوه، ایالات متحده در جهت تکمیل بمب افکنهای ب‌ـ۱ و موشکهای قاره‌پیمای قابل مانور موسوم به مارو[۶۰]، و شوروی با جهش غیرمنتظرهٔ خود در جهت توسعهٔ سریع موشکهای قاره‌پیمای چندپیکانه موسوم به میرو، قدمهای جدیدی در راه مسابقهٔ تسلیحاتی برداشتند. حتی اگر پیشرفت در زمینهٔ کنترل تسلیحات اتمی هم حاصل شود، این کار محتاج مذاکراتی مداوم و مستمر است تا بتواند تا حدی از میزان ابداعات و اختراعات نظامی بکاهد.

در پایان ۱۹۷۲، مذاکرات موسوم به «سالتِ دو» در ژنو آغاز شد. هیچ کس در دشواربودن این گفتگوها شک نداشت، و در واقع دلایل زیادی نیز برای تأیید این نظر وجود داشت. در ابتدا مسائلی که با سهولت بیشتری قابل مذاکره بود مورد بررسی قرار گرفت. فشارهایی که از ناحیهٔ محیط داخلی کشورهای متبوع دو هیئت نمایندگی و از خود جریان مذاکرات ناشی می‌شد منتج به ابداعاتی در نحوهٔ مذاکره شد و مواضع مذاکراتی دو طرف را تا اندازه‌ای سخت‌تر کرد. وانگهی، روشن است که جنبه‌های کیفی مسائلِ مورد بحث هموار مشکل‌تر از سایر مسائل تن به حل و فصـــل می‌دهند. موارد بسیار دیگری نیز وجود داشت که بالقوه می‌توانست در دستورالعمل مذاکرات قرارگیرد، ولی دستور کار اصلی که بر اساس توافق نیکسون و برژنف در واشنگتن در ژوئن ۱۹۷۳ معین شده بود، به معنای تعهد طرفین در رسیدن به توافقی در زمینهٔ سلاحهای تهاجمی در مذاکرات ۱۹۷۴ بود.

روند مذاکرات نشان داد که تحصیل توافق در زمینهٔ سلاحهای تهاجمی بسیار مشکل است. با پیشرفت مذاکرات، انتظارات صاحبنظران سیاسی بر مسئلهٔ سیستمهای

58. Trident 59. Delta 60. manoeuverable re-entry vehicle (MARV)

میرو تمرکز یافت. اما به عقیدهٔ کسانی که دست‌اندرکار مذاکرات بودند توسعهٔ سیستمهای میرو تا بدان پایه رسیده است که تبادل نظر و آگاهی یافتن طرفین از نظرات یکدیگر حداکثر چیزی است که می‌توان از گفتگوی آتی سالت دو انتظار داشت. در پشت مذاکرات، مسئلهٔ تقارن[۶۱] [نیروهای هسته‌ای دو طرف] وجود داشت که در نتیجهٔ ابداعات مستمر طرفین درخصوص سلاحهای استراتژیک جداً مورد تهدید قرار گرفته بود. بویژه، و از دید آمریکا، موازنهٔ قدرت ۱۹۷۲ به علت توسعهٔ غیرمنتظرهٔ سیستمهای میرو از طرف مسکو مورد تهدید قرار گرفته بود، و از طرف دیگر و از نظر شوروی، این زاد و ولد سلاحهای استراتژیک و فلسفهٔ جدید واشنگتن در زمینهٔ آماج گیری هسته‌ای بود که موازنه را برهم زده بود. در پرتو پیچیدگی و اهمیت مسائل مذکور، و باتوجه به درگیری قوهٔ اجرایی ایالات متحده در مسئلهٔ واترگیت، تبادل نظرهای نیکسون با برژنف در کنفرانس سران دو قدرت در مسکو در جولای ۱۹۷۴ را تنها می‌توان به عنوان موفقیتی کوچک به حساب آورد.

توافقهای حاصل‌شده در جولای ۱۹۷۴ بسیار محدود بود. قرارداد محدود کردن آزمایشهای هسته‌ای زیرزمینی[۶۲] سقفی معادل ۱۵۰کیلوتن برای هر آزمایش را برقرار کرد که از مارس ۱۹۷۶ به اجرا در می‌آمد. پروتکل مربوط به موشک ضد موشک قاره‌پیما[۶۳] که آرایش این سلاح را منحصر به یک پایگاه می‌کرد، تنها وضع موجود و وضعیت آرایش سلاح مذکور در آن زمان را مورد تأیید قرار داد. اعلامیه‌ای که در آن زمان صادر شد برخواست دو طرف برای ادامهٔ گفتگوهای دوجانبه، بویژه کوشش در جهت کنترل مسابقهٔ تسلیحاتی، تأکید داشت. در این مورد دو طرف تعهد ویژه‌ای دایر بر بررسی نحوهٔ دستیابی به توافقی در زمینهٔ محدودکردن سلاحهای استراتژیک تا سال ۱۹۸۵ قبول کردند. افزون بر آن، توافقهای دیگری نیز حاصل شد که در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت؛ از جمله، طرفین به طور شفاهی موافقت کردند ناظرانی از طرف دیگر را برای نظارت بر انفجارات هسته‌ای «صلح‌آمیز» بپذیرند.

قضاوت نهایی در مورد قرارداد سالت دو باید تا زمان ظهور موافقت‌نامه‌های دیگر که در آینده از آن ناشی خواهد شد به تعویق افتد. در حال حاضر، تخریب قطعی متقابل و تشنج‌زدایی تثبیت شدند. در خصوص بقیهٔ مسائل، اهمیّت «سالت دو» در حد اتخاذ سیاست صبر و انتظار برای تحولات آتی است. کیسینجر در مورد میزان صداقت و

61. symmetry 62. Treaty on Limitation of Underground Nuclear Weapons Tests
63. anti-ballistic missile (ABM)

صراحت دو ابرقدرت در جریان مذاکرات اظهار می‌دارد: «این میزان از بازبودن در مذاکرات تا همین چندسال گذشته می‌توانست به منزلهٔ تخطی از دستورالعملهای اطلاعاتی محسوب شود.» پیشرفت محسوسی بوضوح در درک استراتژیک دو طرف به وجود آمد، و طرفین خود را به پیگیری کوششهایی برای مقابله با مسائل اگرنه نسل حاضر سیستمهای موشکهای قارّه‌پیمای قابل‌مانور، بلکه نسل آتی آنها متعهد کردند. اینکه اتخاذ فلسفهٔ ادامهٔ گفتگوهای صادقانه‌تر و نزدیکتر با طرف مقابل به چه سرعتی می‌تواند تبدیل به دستاوردهای ملموسی شود که قادر به تأثیر بر نسل بعدی تسلیحات باشند، و نه مروری مجدد بر قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای، احتیاج به زمان دارد. البته صراحت و صداقت وعده‌های طرفین دارای اهمیت است، ولی ممکن است کافی نباشد.

درکوتاه‌مدت، پیش‌بینی اوضاع رضایت‌بخش است. اولین کنفرانس سران، بین فورد و برژنف، در اواخر ۱۹۷۴ در ولادیووستک[۶۴] دلایل مثبتی برای اطمینان خاطر نسبت به روند تحولات در خود داشت. با اینکه این کنفرانس آن طور که طرفین آن را به عنوان یک «پیشرفت غیرمنتظره» توصیف می‌کردند، نبود، قرارداد ولادیووستک تأکیدی دوباره بر تعهد مشترک طرفین برای کاهش تسلیحات استراتژیک به شمار می‌رفت. این قرارداد همچنین بر نیت دو طرف برای تحصیل قرارداد جدیدی در زمینهٔ سلاحهای تهاجمی استراتژیک که قرارداد موقت مهٔ ۱۹۷۲ را نیز دربر خواهد گرفت و تا ۱۹۸۵ اعتبار خواهد داشت، دوباره تأکید می‌کرد. طرفین امیدوار بودند که در ۱۹۷۵ به چنین توافقی دست‌یابند. مفصلترین توافقی که به منظور جهت دادن به گفتگوها صورت گرفت در زمینهٔ برقراری سقفی برای تعداد وسایل حمل‌کنندهٔ سلاحهای اتمی استراتژیک و سیستمهای میرو بود. اگر رهنمودهای ولادیووستک به صورت توافق درآید، گفتگوهای بیشتری تا قبل از ۱۹۸۱ــ۱۹۸۰ برای بحث در خصوص محدود کردن بیشتر تسلیحات و احتمالاً کاهش آنها صورت خواهد گرفت.

حتی با وجودی که سقفی بالا تعیین شده بود (یعنی هر طرف می‌توانست ۲۴۰۰ وسیلهٔ رساننده داشته باشد که تنها ۱۳۲۰ عدد از آنها به صورت میرو باشد)، حصول همین اندازه از توافق نیز نیازمند امتیاز دهی طرفین بود. همان‌گونه که کیسینجر گفته است، ممکن است این واقعیت که رسیدن به توافق امکانپذیر شده است، بسیار مهمتر از

64. Vladivostok

اعداد و ارقام مورد توافق باشد. این امر پیشرفتی در جهت تعریف مفهوم «امنیت برابر»[۶۵] است. به طور طبیعی بسیاری از مشکلات، از انتقادات داخلی تا معضلات مربوط به تصویب‌رسمـــی قرارداد باقی‌می‌ماند؛ اما رهنمودهای حاصل دلیل دیگری بر این مدعاست که اگر رهبران هر دو کشور نمی‌توانند به مسابقهٔ تسلیحاتی پایان دهند و یا در آن پیروز شوند، حداقل خواستار به نظم‌کشیدن آن هستند. اگر توافق جدیدی نیز حاصل شود احتمالاً قادر به گذاشتن «سرپوشی» بر مسابقهٔ تسلیحاتی نخواهد بود، زیرا تولید تسلیحات و بهبود کیفیت آن ادامه خواهد داشت. با این‌حال، یک قرارداد ده‌ساله باید با منع ابداعات اطمینان خاطر بیشتری به وجود آورد. هر یک از این دو منتج به مسابقهٔ تسلیحاتی کم‌خطرتر و با هزینه کمتر خواهد شد.

صرف‌نظر از آنکه قراردادهای سالت دو، سه، چهار و غیره به توافقهای بیشتری منجر شوند، می‌بایست سه‌نکتهٔ کلّی دربارهٔ این جریان را عنوان کرد: اولاً، باعث تأسف است که این روند چند سالی زودتر و قبل از آنکه جادوی تکنولوژی بتواند موفق به تکمیل سیستمهای تسلیحاتی ضد موشک، میرو و سایر عناصر مهلک مؤثر در بغرنجترشدن وضعیت شود، آغاز نشد. اگر بهترین نیّات هم در عالم وجود داشته باشد، گفتگوهای سالت کاری پیچیده و تخصصی است؛ ثانیاً، اگرچه روند این مذاکرات پیشرفت آهسته‌ای داشته، بدیهی است که تأثیر وقایع خارج از محیط بر آن نسبتاً کم بوده است. با این حال، برخی از مهمترین بی‌ثباتی‌ها نیز می‌توانستند این پیشرفتها را از بین ببرند، در این مورد، بویژه می‌توان از نقش کشور چین، یک رویارویی عمده بین ایالات متحده و شوروی بر سر مسائل منطقه‌ای، افزایش اهمیّت «بازها» در روند تصمیم‌گیری در هر دو کشور، تکنولوژی از بندرسته و غیرقابل کنترل و یا گسترش بیشتر هسته‌ای نام برد؛ ثالثاً اگرچه ممکن است که مذاکرات سالت با تأخیر بسیار آغاز شده باشد، اما نشانگر کوششی نو برای درگیرشدن با مسئلهٔ ابداعات مستمر تسلیحاتی در بالاترین سطح تصمیم‌گیری است. از طرفین که محققاً و به طور کامل به دنبال تحصیل منافع ملی کشور خود بودند، می‌توان انتقاد کرد، اما محاسبات و تکنولوژی استراتژی مدرن تا آن پایه پیچیده است که اجازهٔ پیشرفتهای شگرف را نمی‌دهد. دنیا ممکن است به جای دستاوردهای با ارزش، هنوز در مرحلهٔ وعده و وعیدهای کنترل تسلیحات باشد، اما بعد از مقایسهٔ صداقت کوششهای حاضر درمقابله‌با معضلات کنترل تسلیحات استراتژیک با

65. «equalsecurity»

«تک گویی های متوازی»[۶۶] دو ابرقدرت در ۲۰سال قبل، مخالفت با این اظهار نظر الیزابت یانگ دشوار است: «ممکن است موش کوچکی باشد، اما مضحک نیست.»[۳۴]

برخی از ناظران گفتگوهای سالت در مخدوش کردن یکی از مهمترین جنبه های مشکل کنترل تسلیحات، یعنی تأکید زیاد بر قراردادهای رسمی سهیم بوده‌اند. باید تأکید کرد که اصولاً ارزش چنین تبادل نظرهایی ممکن است نه در اسناد رسمی و موافقت نامه ها، بلکه در توسعهٔ ارتباطات استراتژیک و بیان خویشتن داری های ضمنی طرفین باشد.[۳۵] در واقع، در سالهای اخیر به طور کلّی در مقایسه با آنهایی که توجه خود را بر جنبه های نمایشی وقایع بین المللی متمرکز می کنند، بیشتر شاهد کنترل تسلیحات ضمنی و غیر مدون و یا از نوع یکجانبهٔ آن بوده‌ایم. تمام قدرتهای بزرگ از طریق رفتارشان در جریان بحرانها، ژستهای نظامی خود و با اعمال خویشتن داری نشان داده‌اند که نسبت به مطلوبیت کنترل محتاطانهٔ قدرت نظامی آگاهی روشنی دارند. به عبارت دیگر، رابطهٔ یک قرارداد رسمی با کنترل تسلیحات همانند رابطهٔ بین ازدواج و عشق است: ازدواج رابطهٔ دو فرد را دراماتیزه کرده، به آن رسمیت می دهد و نوع ویژه‌ای از روابط را تحمیل و تحکیم می کند، اما هیچ یک از اینها پیش نیاز اساسی عشق محسوب نمی شود.

بول در ارزیابی سوابق کنترل تسلیحات در پرتو اهدافی که در مکتب «تفکر نوین» برای آن تعیین شده، به یک تناقض نما[۶۷] در این پدیده اشاره می کند. از یک طرف و حداقل در مقابل خطر یک جنگ بزرگ اتمی، دنیا در سایهٔ روند کنترل تسلیحات از «امنیت بیشتری» برخوردار شده است؛ اما از سوی دیگر به عقیدهٔ بول، پیشرفت کنترل تسلیحات «اندک» بوده و سهم آن در تقویت امنیت بین المللی «سؤال برانگیز» است. به گفتهٔ بول، اهمیت اصلی قراردادهای کنترل تسلیحات «نه در آثار طبیعی این معاهدات بر سیاستهای نظامی است که قصد محدود کردنشان را دارند، بلکه در اثر نمادی آنهاست.» موازنهٔ وحشت بدون کمک قراردادهای رسمی به وجود آمد، اما سیاستهای «کنترل تسلیحات یکجانبه بدون شک نقش مهمی در این خصوص

۶۶. «**parallel monologue**» کنایه از اظهارات دو ابرقدرت در خلال جنگ سرد است که بدون توجه به منافع طرف دیگر، صرفاً به بیان دیدگاههای خود می‌پرداختند. لذا به‌جای یک گفتگو (یا دیالوگ) و توجه به نظریات طرف دیگر (پس، روندی با نقاط تلاقی)، روی دو خط موازی و مشابه یکدیگر حرکت می‌کردند.

67. paradox

بازی کرده‌اند، درحالی که برآورد این نکته که تا چه اندازه ابعاد مختلف اندیشهٔ کنترل تسلیحات در اتخاذ این سیاستها مؤثر بوده است، دشوار می‌باشد.»[۳۶]

چرا باید مذاکره کرد؟

دستاوردهای دو روند خلع سلاح و کنترل تسلیحات محدود بوده است، اما از طرف دیگر کشورهای بزرگ و کوچک کوشش و زمان زیادی را صرف این فعالیتها کرده‌اند. در بررسی انگیزه‌های آنها، به شواهد بسیاری برخورد می‌کنیم که توجیه‌کنندهٔ احساس بدبینی نسبت به هر دو جریان است.

کشورها سیاستهای خلع‌سلاح و کنترل تسلیحات را برای نیل به اهداف بسیار روشنی دنبال می‌کنند: در این راه آنها فقط به دنبال «منافع ملی» خود هستند و منافع بین‌المللی تنها به طور اتفاقی و بدون طرح‌ریزی از قبل تعقیب می‌شود. این را می‌توان پس از بررسی دقیق موارد گوناگون بروشنی دریافت. در واقع، این‌گونه مذاکرات حوزهٔ بسیار جالبی برای مطالعهٔ «عضو تیم» بین‌المللی بودن است.[۶۸] طبیعت تاکتیکی چنین مذاکراتی را اسپانیرونوگی به بهترین وجه در کتابشان به نام سیاستهای خلع سلاح آورده‌اند.[۳۷] اگرچه نظریات ایشان به دلیل اغراق در اهمیّت عناصر تاکتیکی مذاکرات و دست‌کم گرفتن تعهد واقعی که گاه وجود دارد مورد انتقاد قرار گرفته است،[۳۸] اما به هر حال مباحث این کتاب اعلام خطری غیرقابل اغماض برای کسانی است که تنها به نظارهٔ رویهٔ سطحی مذاکرات اکتفا می‌کنند.

به رغم مشکلات دستیابی به معاهدات، درک دلایل تناوب مذاکرات مشکل نیست. طرفین مذاکرات ممکن است نفعی واقعی در کنترل مسابقهٔ تسلیحاتی که به نوبهٔ خود ممکن است نتیجهٔ میزانی غیرقابل قبول از تنش بین‌المللی باشد، داشته باشند. مسابقهٔ تسلیحاتی برای طرفین درگیر گران تمام می‌شود؛ کم‌کردن هزینه‌ها، البته بدون لطمه به امنیت کشورها مطلوب همه است. ممکن است امنیت ملی یک کشور در اثر اشتباه کشور دیگر، و یا به علت درک دو طرف از منافع مشترکشان افزایش یابد. در برخی موارد مذاکرات خلع سلاح جزئی از مسابقهٔ تسلیحاتی است.[۳۹] هنگام جنگ سرد، ممکن است مذاکرات به منزلهٔ تاکتیک مؤثری در جهت شدت‌بخشیدن به تنش موجود (همانند طرح باروخ)، و یا کاهش آن (مثل قرارداد منع آزمایشات هسته‌ای در

68. «gamsmanship»

مناطق معین) محسوب شود. افزون بر این، مذاکرات می‌تواند به منظور تقویت یا تضعیف سیستمهای اتحادی کشورها به کار برده شود. افکار عمومی در تمامی جوامع نظر مساعدی نسبت به انجام گفتگوها دارد، و بر همین اساس حکومتها نیز احساس می کنند که باید در مقابل افکار عمومی جوابگو باشند. در همین راستا، دولتها نمی‌توانند از ارزش تبلیغاتی این گفتگوها صرف‌نظر کنند. مذاکرات خلع سلاح فرصتهای فراوانی برای روسیاه‌کردن طرف مقابل و تثبیت پشتیبانی برای کشور خود فراهم می‌آورد. این کار را از طریق تنظیم مجموعه‌ای از پیشنهادها که در چشم ناظر خارجی از علاقهٔ جدی آن کشور به روند خلع سلاح حکایت کند، انجام داده‌اند. از سوی دیگر آنچه که اسپانیر و نوگی از آن به نام «ژوکر»[69] یاد می کنند در هر قراردادی گنجانده می‌شود، و آن پیشنهادی‌است که کشور ارائه دهنده از قبل نسبت به عدم پذیرش آن از جانب همتای مذاکراتی خود اطمینان دارد، و لذا دلیلی برای رد کل آن مجموعه خواهد شد.[۴۰] برای ابرقدرتها موضوع بازرسی همیشه مؤثرترین «ژوکر» بوده است (که ربطی به قرارداد ندارد). ممکن است مسائل جانبی دیگری مورد بهره‌برداری قرارگیرد. علاوه‌بر تبلیغات، عمده‌ترین این اهداف حفظ تماس (به عنوان جانشینی برای اعمال قهرآمیز)، جاسوسی و اغفال طرف دیگر بوده است.[۴۱]

تا جایی که به مذاکرات خلع سلاح کامل و همه‌جانبه مربوط می‌شود، توجیهات فراوانی برای بدبینی نسبت به انگیزه‌های کشورها در مبادرت به این گفتگوها وجود دارد. به استثنای برخی از حکومتهای وقت انگلستان در دهۀ ۱۹۲۰، می‌توان آرمان‌گرایی را به عنوان یک انگیزه مردود دانست. بدین‌شکل با بسیاری از اظهارنظرهای بدبینانه نسبت به سیاست خلع سلاح‌مواجه‌می‌شویم.از آن جمله: «خلع سلاح زمانی ممکن می‌شود که دیگر ضروری نیست.» در مسابقه برای خلع سلاح، هدف هر دونده‌ای این است که در صورت ظاهر در خط اول، ولی در پایان مسابقه نفر آخر باشد. این حقیقت با باریک‌بینی خاصی توسط مذاکره‌کنندهٔ فرانسوی در دهۀ ۱۹۳۰ خلاصه شده‌است: «فعل «خلع‌سلاح شدن» از افعال ناقص است که اول شخص مفرد ندارد.»

در بررسی اینکه چرا کشورها به طور متناوب خود را درگیر چنین مذاکراتی می‌کنند، به نظر می‌رسد که این استنتاج قابل توجیه است که با وجود سیاستهای ملی

69. «joker»

گوناگون کشورها، طیفی که دربرگیرندهٔ رفتارهای ملی اساسی آنهاست، محدود بوده است. بویژه آنکه،تمامی کشورها به شکل قابل توجیهی محافظه کار هستند: زمانی که پیشنهادات بلندپروازانه ارائه می‌شود، «جدی بودن» آنها را می‌توان مورد سؤال قرارداد. پس، همان‌گونه که بیان شد، آرمان‌گرایی یک انگیزه نیست. معدودی از کشورها این عقیده را که خلع سلاح در نهاد دارای محاسن فراوانی است پذیرفته‌اند. موضع اصلی حکومتها چنین بوده است که خلع سلاح تنها تا جایی مطلوب است که به امنیت ملی کمک کند. کلید اصلی، امنیت ملی است: اگر موضع نظامی، اقتصادی یا سیاسی یک کشور در اثر سیاست خلع سلاح تقویت شود، این سیاست دنبال خواهد شد. طبیعت تاکتیک سیاستهای اعلامی، تعاریف (به طور مثال چه سلاحی «تهاجمی» و چه سلاحی «تدافعی» است)، و ارائهٔ پیشنهادات در یک مجموعهٔ به هم‌پیوسته (یا گنجاندن «ژوکر» در آن) همیشه در سطحی بالا وجود خواهد داشت. این موضوعی است که حکومتها به دلایل گوناگون قادر به چشم‌پوشی از آن نیستند، مگر آنکه خود را برای لطمه دیدن حیثیت بین‌المللی کشور خود آماده کنند (چنانکه در مورد فرانسه و چین [به دلیل عدم امضای قرارداد منع گسترش] اتفاق افتاد). اما اگر معاهداتی رسمی نیز از مذاکرات کشورها حاصل نشود، مطلوبیت کنترل تسلیحات از نوعی ضمنی و غیرمدون، و یا از نوع یکجانبه در گسترده‌ترین حالت آن مورد توافق تقریباً تمامی حکومتها در دنیایی است که خطرات و خسارات ناشی از عدم کنترل تسلیحات ملی به شکل غیرقابل تصوری افزایش یافته است.

موضوعات و پیشنهادها

در حال حاضر، برای طرفداران کنترل تسلیحات در چهار زمینه امید پیشرفت وجود دارد. اولاً، آنها امیدوارند که با یک قرارداد منع آزمایشهای هسته‌ای همه‌جانبه «راههای فرار» در معاهدهٔ ۱۹۶۴ مسدود شود. درحالی که پیشرفتهای تکنیکی چشم‌انداز بازرسی از راه دور را تا حد زیادی بهبود بخشیده است، احتمالاً مخالفتهای سیاسی و استراتژیک ابرقدرتها با سرسختی سابق باقی خواهدماند. ثانیاً، حامیان کنترل تسلیحات امیدوارند که بتوانند قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای را استحکام بیشتری بخشند و تبعیت کشورها از مفاد آن را افزایش دهند. در این مورد هم چشم‌انداز خوبی وجود ندارد و تحقق آن به خویشتن‌داری فراوان، تضمینها و سیاستهای منطقه‌ای دو ابرقدرت بستگی دارد. ثالثاً، آنها امیدوارند که مذاکرات سالت بتواند با اعمال انواع

گوناگونی از کنترلها، همانند محدودکردن یا ممنوعیت آزمایشهای سیستمهای رسانندهٔ سلاحهای هسته‌ای، یا حداقل تثبیت تعداد آنها، و شاید با کوشش در جهت توقف طرح‌ریزی سیستمهای جدید، موجبات جلوگیری از پیشرفت جنبه‌های کیفی و کمی مسابقهٔ تسلیحاتی بین دو ابرقدرت را فراهم کند. اما هنوز مشکلات قابل ملاحظه‌ای در راه رسیدن به توافق در زمینه‌های کیفی مسابقهٔ تسلیحاتی وجود دارد. رابعاً، حامیان کنترل تسلیحات امیدوارند که گفتگوهایی که در زمینهٔ موازنهٔ قدرت نظامی در اروپا جریان دارد ــ گفتگوهایی که به مذاکرات دربارهٔ کاهش متقابل نیروها و تسلیحات و موارد وابسته به آنها در اروپای مرکزی[۷۰] تغییرنام یافته است ــ بتواند به بهبود اوضاع در آن منطقه تا دندان مسلح از طریق تثبیت موازنه در سطحی پایینتر از قدرت نظامی کمک کند. در این مورد نیز مسئلهٔ گیج‌کننده تعریف تقارن است. وانگهی، فشار نیروهای داخلی بر کشورهای عضو ناتو بمراتب بیشتر از فشار مشابه بر کشورهای اروپای شرقی است، و بدین‌ترتیب شانس با پیمان ورشو که نفع کمتری در قرارداد احتمالی دارد، همراه است. افزون بر چهار زمینهٔ یادشده، فشارهای دیگری نیز برای کنترل سلاحهای شیمیایی و تجارت اسلحه وجود دارد. مروری سریع بر موضوع مورد بحث نشان خواهدداد که این امیدواری وجود دارد که کنترل تسلیحات ضمنی و غیررسمی به نحوی که به حفظ امنیت بین‌المللی کمک کند، ادامه یابد.

در میان کسانی که در خصوص آیندهٔ بسیار نزدیک کنترل تسلیحات تأمل می‌کنند، طیفی از بدبینی تا خوش‌بینی وجود دارد. تنها معدودی معتقدند که انرژی زیادی صرف ایدهٔ خلــع سلاح همه‌جانبــه و کامل خواهدشد. برخی از این بابت متأسفند[۴۲]، اما به نظر عده‌ای دیگر این عمل کاملاً واقع‌گرایانه است.[۴۳] بسیاری امیدوارند که شاهد کوششهای روزافزونی در زمینهٔ کنترل تسلیحات برای تثبیت توازن وحشت باشند، اما کسانی که به دنبال قراردادهای پرمحتوی بودند، مأیوس شده‌اند.[۴۴] از طرف دیگر، کسانی که «اقدامات یکجانبه» و «قراردادهای ضمنی» را به عنوان پدیده‌هایی بسیار پرارزش پذیرفته‌اند و معتقدند که تنها پیشرفت تدریجی و قدم به قدم امکانپذیر است، به گونه‌ای غیر افراطی اطمیــنان دارند که تحرکاتی برای امن‌تر کردن یک دنیای ناکامل صورت گرفته است.[۴۵]

تسلیحات نقش عمده‌ای در نظم بین‌المللی ایفا می‌کنند. اعمال تغییراتی از سوی

70. Mutual Reduection of Forces and Armements and Associated Measures in Central Europe

کشورها که پیش‌نیاز خلع سلاحی در سطح وسیع است، عملی نیست. آنها ترجیح می‌دهند تا با اهریمنی که می‌شناسند سر و کله بزنند. درحالی که می‌توان نسبت به مطلوبیت و قابلیت انجام خلع سلاح گسترده تردید داشت، و با اینکه تأثیر کنترل تسلیحات محدود بوده است، هیچ‌یک به معنای رد خلع سلاح یا کنترل تسلیحات نیست. تحدید یا منع تسلیحات نوشدارویی برای مسئلهٔ خشونت در سطح بین‌المللی نیست، اما رهیافتی غیرقابل چشم‌پوشی برای کسانی است که آرزوی کاهش عدم اعتماد موجود بین کشورها را دارند.[۴۶]

۶. جنگ محدود

جان گارنت

۱. تکامل اندیشهٔ جنگ محدود

حتی علاقه‌مندترین حامیان استراتژی بازدارندگی نیز ادعا نمی‌کنند که این استراتژی مصون از خطاست، گرچه در دههٔ ۱۹۵۰ بسیاری خود را به احتمال فروپاشی این استراتژی سرگرم کرده بودند. ممکن است بسیاری از باورهای ما دربارهٔ این استراتژی توجیه‌پذیر باشد، اما تنها معدودی بر این عقیده‌اند که اتخاذ این استراتژی از سوی ابرقدرتها به معنای تضمین مطلق یک صلح پایدار است. دلایل چندی برای این امر وجود دارد. اولاً، این اصل پذیرفته شده‌ای است که تهدید، حتی تهدید به شدیدترین تنبیهات نمی‌تواند همیشه موفق به بازداشتن طرف دیگر شود. درجامعهٔ ما، جنایتکاران بالقوه تهدید به حبس ابد می‌شوند، پیش از این نیز به اعدام تهدید می‌شدند، اما هیچ‌یک از این تهدیدات به ریشه‌کن شدن پدیدهٔ جنایت منجر نشد. آدولف هیتلر به جنگ در صورت تجاوز به لهستان تهدید شد، اما رفتار او متعاقب این تجاوز کاملاً نشان داد که این تهدید در او به کلی بی‌تأثیر بوده است. این تهدید محققاً موجب بازداشتن او نشد.

دومین دلیلی که بازدارندگی نمی‌تواند تضمین‌کنندهٔ صلح باشد این است که استراتژی بازدارندگی با محاسبهٔ رفتار یک سیاستمدار معقول[1]، هدف تأثیر براندیشهٔ فرد تصمیم‌گیرنده را دنبال می‌کند. استراتژی بازدارندگی بر این فرض استوار است که در تصمیم در مورد اینکه آیا از اقدام به عملی خودداری کنند یا نه، عکس‌العمل سیاست

1. *reasonable*

سازان نسبت به تهدیدات دریافتی از طریق محاسبه‌ای بسیار عقلایی بین منفعت و ضرر صورت خواهد گرفت. به عبارت دیگر، «اگر من این کار را انجام دهم، آنها آن عمل را انجام خواهند داد. در پایان روز، آیا من منفعت برده‌ام یا ضرر کرده‌ام؟» فرض نظریه‌پردازان بازدارندگی این است که تجزیه و تحلیل سیاستمداری که مورد تهدید قرارگرفته است، بدین‌صورت خواهد بود، و موفقیت بازدارندگی در آن است که در حدی باشد که سیاستمدار طرف مقابل به این نتیجه برسد که هزینهٔ تجاوز آشکار بیش از دستاوردهای بالقوه است.

البته، سؤال مهم این است که آیا قبول این فرض ضمنی منطقی است که سیاستمداران در تمام شرایط عکس‌العملی چنین عقلایی از خود بروز می‌دهند؟ چون انسانها موجوداتی عاطفی هستند و انگیزه‌هایی چون خشم، ناامیدی، تهاجم و حتی انتقام کور دارند، احتمالاً خسارات ناشی از رفتارهای خود را به شکلی آرام و منطقی، آن‌گونه که موردنظر نظریه‌پردازان بازدارندگی است، محاسبه نمی‌کنند. وقتی که سیاستهای بازدارندگی را با فرض وجود «انسان استراتژیک»[2] در نظر می‌گیریم، خطاناپذیر جلوه می‌کنند؛ اما زمانی‌که دولتمردانی با پوست و خون، و با تمامی کاستی‌های انسانی مجری سیاستها باشند، بازدارندگی نیز خطاپذیری بیشتری پیدا می‌کند. در یک کلام، درحالی‌که اکثر ما اذعان داریم که استراتژی بازدارندگی احتمال وقوع جنگ را کاهش داده است، تنها معتقدان به اصالت عقل و یا خوشبینان می‌توانند باور کنند که این استراتژی وقوع جنگ را غیرممکن کرده است.

البته، به دلیل اینکه استراتژی بازدارندگی هدفش تأثیر بر انتخابهای آگاهانهٔ سیاستمداران دشمن است، هیچگونه کمکی به اجتناب از بروز آن دسته از جنگهای اتفاقی نمی‌کند، جنگهایی که ریشهٔ آنها نه در نیات بدخواهانهٔ انسانها، بلکه در اشتباه ناشی از عملکرد نادرست دستگاههاست. ویلر و بوردیک در کتاب گیرا و جذاب خود، به نام مرز امنیت و شکست، [۱] وضعیتی را توصیف می‌کنند که در اثر خرابی یکی از اجزای الکترونیکی بسیار کوچک یک سیستم مخابراتی، بمب‌افکنهای حامل‌سلاح هسته‌ای یکی از اسکادرانهای فرماندهی هوایی استراتژیک [ایالات متحده] قادر به دریافت دستور بازگشت در نقطهٔ «مرز امنیت و شکست» نشده، به پرواز خود به سمت شوروی، با تمامی نتایج مصیبت‌بار آن ادامه می‌دهند. در دنیای واقعی، یکی از موارد

2. «sterategic man»

مشابه معروف زمانی اتفاق افتاد که علائم پرواز دسته‌ای از غازها از فراز قطب شمال بر صفحهٔ رادارهایی آمریکایی به غلط به عنوان پرواز اسکادرانهایی از هواپیماهای موسوم به «خرس»[۳] شوروی تعبیر شد که به سمت ایالات متحده در حرکت بودند. به قوهٔ تخیل زیادی نیاز نیست تا تصور شود که چگونه در نتیجهٔ عملکرد نادرست سیستمهای تسلیحاتی و یا در نتیجهٔ تعبیر نادرست علائم رادار و یا به علت شکست در ترتیبات مربوط به فرماندهی و کنترل تسلیحات هسته‌ای، دو ابرقدرت ممکن است به برخوردی کشانده شوند که هیچکدام از آنها قصد به‌راه‌اندازی آن را نداشته‌اند و استراتژی بازدارندگی آنها نیز قادر به جلوگیری از آن نیست. ناگفته پیداست که مقدار زیادی پول و انرژی صرف ازبین‌بردن امکان وقوع جنگهای اتفاقی شده‌است، ولی شاید این یک حقیقت است که هیچ‌مقدار تلاش در این خصوص نمی‌تواند احتمال کاهش این نوع از برخورد را به صفر تنزل دهد.[۲]

در خلال دههٔ ۱۹۵۰ بتدریج یکی دیگر از نقاط ضعف اساسی استراتژی بازدارندگی مدنظر قرارگرفت و با نظمی منطقی ارائه شد. هنگامی‌که انحصار هسته‌ای ایالات متحده از بین رفت و شوروی به زرادخانهٔ بزرگی از تسلیحات اتمی و با قابلیت ضربهٔ متقابل علیه سرزمین اصلی آمریکا دست یافت، برخی از ناظران نسبت به قابلیت ایالات متحده در بازداشتن شوروی از تمام انواع رفتارهای تهاجمی شک و تردیدی جدی ابرازداشتند. اگرچه به نظر می‌رسید که با تهدید به واردآوردن خسارات زیاد متقابل، می‌توان شوروی را از حملهٔ مستقیم به آمریکا بازداشت، اما ظرفیت چنان تهدیدی برای بازداشتن شوروی از اقدام به تحریکات سطحی پایینتر، از قاطعیت کمتری برخوردار بود. قبلاً جنگ کره نشان داده بود که برتری هسته‌ای آمریکا قادر به بازداشتن شوروی از ماجراجویی در خاوردور نیست، و تنی چند از ناظران سیاسی قابلیت دکترین تلافی بزرگ در بازداشتن شوروی از اقدام به تهاجمات کوچک در اروپا را مورد سؤال قرار دادند. در اواسط دههٔ ۱۹۵۰، بی.برودی و دبلیو.کافمان اظهار کردند که در مقابل تهاجمی کوچک و شاید مبهم، عظمت پاسخ اتمی موسوم به تلافی بزرگ هیچ نسبتی با آن تهاجم ندارد.[۳] این عدم تناسب زیاد بین اهداف و وسایل بناچار موجب ازهم‌پاشیدن ارادهٔ دولتمردانی می‌شود که مسئول اعمال تهدید بازدارنده هستند، و ژست بازدارندگی درکل بتدریج مشخصات یک بلوف[۴] بزرگ و مهیب را پیدا خواهد کرد.

3. «Bear»   4. bluff

با استحکام و افزایش ظرفیت هسته‌ای شوروی، ناگزیر سؤالات بیشتری در زمینهٔ اعتبار تضمینهای [امنیتی] آمریکا به کشورهای اروپایی مطرح می‌شد. تا هنگامی که ایالات متحده در مقابل ضربه‌ای متقابل از طرف شوروی آسیب‌ناپذیر بود، اروپاییان می‌توانستند نسبت به حمایتی که با تهدید به تلافی بزرگ آمریکا علیه شوروی به وجود آمده‌بود، اطمینان داشته باشند. به عبارت دیگر، تا هنگامی که ایالات متحده در حمایت از متحدینش خطری برای خود احساس نمی‌کرد، اروپاییان می‌توانستند بر قابل اتکابودن کمک واشنگتن حساب کنند. اما زمانی که مسکو به قابلیت «حذف»[5] واشنگتن و نیویورک دست یافت، به نظر می‌رسید که ممکن است آمریکا مجبور به تحمل هزینهٔ زیادی بابت حمایتی که ابتدا آنچنان سخاوتمندانه به دوستان اروپایی خود عرضه کرده بود بشود. به بیان ساده‌تر، تهدید شوروی به تلافی بزرگ حتی در قبال تجاوزی نسبتاً کوچک در اروپا فاقد اعتبار تمام و کمال است، هنگامی که نتایج عملکرد نظامی در راستای آن تهدید، احتمالاً منجر به از بین‌رفتن کلیهٔ ساختارهایی خواهد شد که به شیوهٔ زندگی آمریکایی[6] شکل داده‌اند. چگونه اروپاییان می‌توانند به تضمینهای ایالات متحده ایمان داشته باشند درحالی که آمریکاییان خود آشکارا ابراز می‌دارند که «تصمیم به استفاده از سلاحهای هسته‌ای آنچنان سهمگین است که اتخاذ هرکدام از آلترناتیوهای دیگر، در صورت وجود آنها ــ که اغلب هم وجود دارند ــ بهتر به نظر می‌رسد.»[۴] اظهارنظر سرد و خشک ژنرال گالوآ به‌بهترین وجه این وضعیت را نشان می‌دهد: «نمی‌توان انتظار داشت که هیچ کشوری به خاطر کشور دیگر اقدام به خودکشی کند.»

این منطق روشنی بود که پاسخی برایش وجود نداشت. ضعف استراتژی تلافی بزرگ به منزلهٔ استراتژی بازدارندهٔ تمامی تجاوزات، البته بجز تجاوز مستقیم به سرزمین آمریکا، آشکار شد. اتحادیهٔ غرب تنها در صورت جابجایی استراتژی بازدارندگی با سیاستهای نوین دیگر می‌توانست قربانی تاکتیکهای «قدم به قدم» شوروی نشود. تاکتیکهای قدم‌به قدم عبارت است از یک رشته اقدامات خصمانه که هریک به تنهایی آن‌قدر جدی نباشد که بتواند اقدام به تلافی بزرگ را توجیه کند، و کشورهای ناتو نیز قادر به پاسخ‌گویی درخور به آن تجاوز مفروض نباشند؛ اما جمع این اقدامات و تجاوزات کوچک و قدم‌به قدم ممکن است توازن قوا را به نفع بلوک شوروی تغییر دهد. وحشت از

5. «take out»   6. American Way of Life

قطعه‌قطعه بلعیده شدن، و یا به گفتهٔ پرزیدنت کندی، «ناخنک‌زدن با هدف نابودی»[7]، انگیزهٔ نیرومندی برای توسعهٔ قابلیت جنگ محدود بوده است. این قابلیت میزان بازدارندگی از راه فراهم‌آوردن ابزارهای مناسب یک جنگ را به صورتی که خود به خود منجر به خودکشی نشود، افزایش می‌دهد.

تابه‌حال، بحث بر این مضمون استوار بوده است که به‌رغم استراتژی بازدارندگی، جنگ، حتی جنگ هسته‌ای هنوز به صورت یک احتمال، اگرچه احتمال غیرقابل حساب، اما بسیار واقعی باقی مانده است. باید اضافه کرد که در صورت وقوع جنگ و با توجه به کیفیت و کمیّت تسلیحات دوطرف، این کار اگر یک خودکشی دوجانبه نباشد، احتمالاً موجب خسارات مصیبت‌بار برای متخاصمان خواهدشد. حداقل در این مورد نظریه‌پردازان اتفاق نظر دارند.

این دو نکته، که جنگ هم امکانپذیر است، و هم در صورت وقوع نتایج مصیبت‌باری به بار خواهد آورد، نقطهٔ آغاز تقریباً تمامی نظریه‌هایی است که در مورد جنگ محدود ارائه‌شده است. در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، استراتژیستها متفق‌القول بودند که اگر وقوع جنگی که تمامی بشریت را تهدید می‌کند امکانپذیر است، باید بخشی از توجه خود را به مسائل کنترل و محدودسازی جنگها معطوف کنند، به شکلی که وقوع آن مصیبت جبران‌ناپذیری به بار نیاورد. بعلاوه، این توافق نیز به وجود آمد که تحصیل قابلیت جنگ محدود شکاف موجود در «پایینترین سطح» از استراتژی بازدارندگی را پر کرده، ایالات متحده را قادر خواهد ساخت تا به جای تلافی بزرگ، تهدیدی معتبرتر در مقابل تجاوزات کوچکتر شوروی در اختیار داشته باشد.

دانستن این نکته جالب است که استراتژی‌های محدود به‌مثابه پاسخ به دو فشار کاملاً متفاوت مطرح شدند. اولاً، این استراتژی‌ها به وجود آمده و توسعه یافتند زیرا این **تمایل وجود داشت که در صورت فروریزی بازدارندگی، آلترناتیوی در مقابل نابودی کامل در دست باشد؛ و ثانیاً، دلیل توسعهٔ این استراتژی‌ها این بود که بسیاری معتقد بودند که قابلیت به راه‌اندازی یک جنگ محدود موجب استحکام بازدارندگی خواهد شد. بنابراین، اکثر نظریه‌های جنگ محدود با دو طرز تفکر کاملاً متفاوت بررسی شده‌اند. اولین طرز تفکر از آن کسانی است که خواستار به راه‌اندازی جنگ از نوع محدود هستند؛ و اندیشهٔ دیگر از آنِ افرادی است که به دنبال اجتناب کلی از جنگ**

7. «nibbled to death»

هستند.

شاید این نکته ارزش گفتن داشته باشد که تفکر در مسائل کنترل و محدودکردن جنگ چیزی در حد یک انقلاب در تفکر نوین استراتژی بوده است. تا آن هنگام استراتژیستها تقریباً تمـــام نیروی فکری خود را یا صرف اجتناب ازجنـــگ و یا پیروزی در آن می‌کردند. جریانهای فکری رایج همگی پیرامون بازدارندگی، تلافی بزرگ و خلع سلاح دورمی‌زد، و همان‌گونه که برنارد برودی آورده است، این نحوهٔ تفکر منجر به برخوردی از نوع «همه یا هیچ» با موضوع استفاده از زور شده بود: «یک کشور یا اصلاً مبادرت به جنگ نمی‌کرد، و یا با هرآنچه که دارد و یا می‌تواند به آن دست‌یابد به مبارزه‌برمی‌خیزید.»[۵] در چنین جوّی از اندیشه استراتژی ـ مدتها بعد از جنگ کره که می‌بایستی موجب به زیر سؤال‌کشـــیدن آن می‌شد ـ تفکر در خصوص راهبرد جنگ و اینکه اگر بازدارندگی فروریخته و دنیای غرب به جنگ کشانده شود چه خواهدشد، جایی در میان اندیشمندان آن زمان نداشت. کتاب فراگیر هرمان‌کان به نام دربارهٔ جنگ گرماهسته‌ای که در ۱۹۶۰ منتشرشد، اولین و استوارترین کوششی بود که چگونگی رودررویی با احتمال وقوع و پیامدهای یک جنگ مدرن را تجزیه و تحلیل می‌کرد.[۶] تجزیه و تحلیل شبه‌علمی کان او را به دو نتیجهٔ اصلی رساند: اولاً، برخلاف نظرات افراد غیرمتخصصی که به طور مثال در داستانی به نام در ساحل به قلم نویل‌شات آورده شده، جنگ هسته‌ای حقیقتاً بقای بشریت را تهدید نمی‌کند؛[۷] و ثانیاً، ایالات متحده باید به قابلیت جنگ محدود دست یابد، زیرا باعث بقای آن کشور خواهد شد. نظریات کان در سطح وسیعی محکوم شد.[۸] اما آثار او به آماده‌سازی زمینه برای رشد بسیاری از ایده‌های جنگ محدود که بر ادبیات استراتژی در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ مسلط شد، کمک کرد.

۲. نقدی بر جنگ محدود

انتقال تأکید مباحثات استراتژی از بازدارندگی به جنگ محدود مورد استقبال تمامی صاحبنظران قرارنگرفت. کسانی که با این اندیشهٔ نوین که توجه خود را به مسائل یک جنگ محدود و کنترل‌شده معطوف کرده‌بود، مخالف بودند، حداقل سه استدلال بسیار خوب داشتند. استدلال اول مبنی بر این بود که نظریات جنگ محدود، استراتژی بازدارندگی را که هر دو ابرقدرت دنبال می‌کنند سست می‌کرد. حامیان این بحث مدعی بودند که دلیل اصلی اینکه به‌رغم مخاصمات تلخ دوران «جنگ سرد»،

جنگی گرم صورت نگرفت این بود که متجاوزان بالقوه از چشم‌انداز تخریب در سطح جهانی به وحشت افتاده بودند. حال اگر این تفکر در اذهان مردم به وجود آید که تخریب در سطح جهانی نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر یک جنگ نخواهدبود، و اینکه شاید بتوان جنگها را کنترل و اداره نیز کرد، آنگاه سیاستمداران نیز در راه‌اندازی آنها چندان بی‌میل نخواهندبود. این هستهٔ مرکزی استدلالی است که نظریات جنگ محدود را خطرناک می‌داند، زیرا به جای تقویت، باعث تضعیف استراتژی بازدارندگی می‌شود.

استدلال دوم آن دسته که با ایدهٔ جنگ محدود مخالفند این بود که نظریات جنگ محدود باعث بازآوردن جنگ به حیطهٔ ابزارهای قابل اعمال سیاسی می‌شود. کارل فون کلاوزویتس قسمت اعظم شهرت خود را با بحث در این خصوص به دست آورد: «جنگ چیزی نیست جز ادامهٔ مراودات سیاسی، [منتهی] با ترکیبی از سایر ابزارها». البته به نظر می‌رسد که عصر هسته‌ای موجب رد نظر او شده است. جنگ اگر به معنای انهدام متقابل باشد، دیگر به طور منطقی نمی‌تواند به عنوان یکی از ابزارهای سیاسی منظور شود. اما اگر حق با نظریه‌پردازان جنگ محدود بود و جنگ می‌توانست تحت کنترل قرارگیرد و به صورت آخرین مبارزه انسانها درنیاید، آن‌گاه دکترین کلاوزویتس نیز بسرعت احیا می‌شد. بار دیگر جنگ به عنوان پدیده‌ای سیاسی و ابزاری سیاسی تلقی می‌شد که می‌توانست هرزمانی که دولتمردان مناسب بدانند، مورد استفاده قرارگیرد. این احساس که استراتژیستهای جدید دست‌کم به طور ضمنی سعی دارند جنگ را دوباره به صورت تکنیکی قابل استفاده درآورند، باعث مخالفت گسترده‌ای با نظریات جنگ محدود شد.

سومین استدلال در مخالفت با نظریات جنگ محدود این بود که مباحث جنگ محدود به طور ضمنی بر این پیش‌فرض بنا شده است که تصمیم‌گیرندگان به طور عقلایی تصمیم می‌گیرند ـــ که واقعیت ندارد ـــ و اینکه درجه‌ای از کنترل بر صحنهٔ نبرد حاکم است، که این نیز عملاً ممکن نیست. شاید سیاستمداران مسئولیت بیشتری از سایرین داشته باشند، اما به هیچ‌وجه از مصونیت بیشتری در مقابل کژی‌های اخلاقی انسانها برخوردار نیستند. تنها به همین یک دلیل، بسیار خطرناک است اگر تصور شود که متخاصمان می‌توانند یک جنگ را با همان درجه از خونسردی و عقلایی‌بودن که به بازی شطرنج می‌پردازند، رهبری کنند. در وضعیتهایی که میزان قابل ملاحظه‌ای قدرت به سربازانی تفویض می‌شود که هزاران مایل دورتر به مبارزه مشغول‌اند، و «جوّ جنگ»[8] آنها را احاطه کرده است، برای

8. «fog of war»

دولتمردان اگر نه غیرممکن، بلکه مشکل است بتوانند کنترلی را که برای محدودنگاه‌داشتن یک رویارویی لازم است، اعمال نمایند.

البته تمام کسانی که با نظریات جنگ محدود مخالفت می‌کردند، عملی‌بودن کنترل چنین برخوردی از نظر سیاسی را مورد سؤال قرار نمی‌دادند. البته برخی محققاً این کار را کردند، اما کسانی که از خبرگی بیشتری برخوردار بودند چنین استدلال می‌کردند که حتی اگر بتوان نشان داد که جنگ محدود یک فرضیهٔ عملی است، این باعث مقبولیت این نوع از درگیریها نمی‌شود. نظریهٔ جنگ محدود در هر صورت موجب تضعیف بازدارندگی شده، و تا هنگامی که استراتژی بازدارندگی زیربنای دفاع غرب است، باید از اقدام به هر عملی که موجب کاهش اعتبار آن شود، خودداری کرد. در واقع، این استدلال خواستار تأکید بر این نکته بود که اگرچه جنگ می‌تواند محدود باشد، اما این نظریه را می‌بایست به نفع این ایدهٔ مقبول عام که جنگ مدرن معنی‌اش خودکشی متقابل است، سرکوب کرد. درحالی‌که اندیشهٔ اسطوره‌ای اخیر باعث تحکیم بازدارندگی شد، اندیشهٔ جنگ محدود از استحکام آن کاست و در چنین شرایطی ضروری است که دولتها به جای نشر حقایق خطرناک، به ترویج و حمایت از اسطوره‌های مصلحتی بپردازند.

۳. استراتژی مک‌نامارا

به رغم مخالفتهای بسیار مستدل، نظریه‌پردازی دربارهٔ جنگ محدود، بویژه در دورانی که آر.مک‌نامارا وزیر دفاع ایالات متحده بود، نضج گرفت. مک‌نامارا قویاً اعتقاد داشت که اگر جنگ یک پدیدهٔ امکانپذیر است، پس ما باید کوشش کنیم از این ایده که چنین نبردی ناگزیر به صورت جنگی که متخاصمان با تمامی امکانات موجود خود به یکدیگر هجوم خواهند برد[۹]، دوری جوییم. چنین تصوری از جنگ نه‌تنها از نظر نظامی، سیاسی و اخلاقی معنایی نداشت، بلکه اساساً مضحک بود که ابرقدرتی مثل ایالات متحده باید تنها بر دکترین نظامیی تکیه کند که اگر زمانی مجبور به اجرای آن شد، عملش به مثابه خودکشی باشد.

پرزیدنت کندی نیز بخوبی از خطر ذاتی در سیاست نظامی آمریکا آگاه بود:

ما خود را به گوشه‌ای رانده‌ایم که بین همه یا هیچ، [و یا به عبارتی] انهدام

۹. نویسنده اصطلاح **spasm war** را برای چنین جنگی به کار برده است.

جهانی یا تسلیم [در برابر دشمن] تنها می‌توان یکی را انتخاب کرد. این انتخابی است که ضرورتاً باعث بروز دودلی در لبهٔ پرتگاه [یک بحران] خواهدشد، و ابتـــکار عمل را در اختیار دشمن قرارمی‌دهد.[۹]

نظر به اینکه استراتژیستهای آمریکایی تقریباً به طور کامل به اجتناب از جنگ علاقه‌مند بودند، در این خصوص که در صورت لزوم به استفاده از سلاح هسته‌ای، چگونه این نیروی مهیب نظامی را به کار خواهندگرفت، عنایتی از خود نشان‌ندادند. در واقع ایالات متحده نیرویی نظامی را به وجود آورده بود که فاقد یک استراتژی عملیاتی منسجم بود. دلیل اینکه رهبران آن کشور با چنان انتخاب غیرممکنی روبه‌رو شده بودند، دقیقاً همین بود. کمی نزدیکتر، پرزیدنت نیکسون نیز در خصوص همین مسئله اظهارنظر کرده‌است: «درصورت بروز جنگ هسته‌ای، آیا تنها گزینهٔ یک رئیس‌جمهور باید صدور فرمان انهدام عمومی جمعیت غیرنظامی دشمن باشد، درحالی‌که این امر محققاً قتل‌عام آمریکاییان را به دنبال خواهدداشت؟»[۱۰] جالب است که همان نگرانیی که موجب شد پرزیدنت کندی وزیر دفاع خود را به یافتن گزینه‌هایی بجز «حقارت یا جنگ تمام‌عیار هسته‌ای» مأمور کند، باعث شد تا در ۱۹۷۴ پرزیدنت نیکسون، البته از طریق وزیر دفاع خود، شلزینگر، اعلام کند که ایالات متحده بر دکترین «انهدام قطعی» تکیه‌دارد. این آیین که یک تفکر جدید در زمینهٔ آماج‌گیری سلاحهای هسته‌ای بود، شباهت بسیاری به همان استراتژی قدیمی مک‌نامارا موسوم به استراتژی «ضد نیرو» داشت.[۱۱]

دههٔ ۱۹۶۰ شاهد کوششهای فراوان در زمینهٔ بسط پیچیده‌ای از دکترین جنگ محدود بود. بویژه مک‌نامارا یک آیـــین استراتژیک برازنده و از نظر منطقی رضایت‌بخش ارائه داد که هر دو مفهوم بازدارندگی و جنگ محدود را در خود جای داده بود. این استراتژی که به «استراتژی مک‌نامارا» معروف شد، کوششی استوار در جهت تغییر سیاست دفاعی ایالات متحده در راستایی واقع‌گرایانه بود. مک‌نامارا در مجاهدتی برای اجتناب از مصیبت مستتر در جنـــگ با تمام امکانات موجود، بین دو مفهوم اهداف ضد نیرو و ضد ارزش[10] تمایز قائل‌شد، و کوشش کرد تا گزینه‌های قابل دستیازی ایالات متحده در یک جنگ محدود هسته‌ای را به حداکثر رساند. بنابراین

10. counter-value

استراتژی‌های مبتنی بر اجتناب از حمله به شهرها و آماج گیریهای ضد نیرو به صورت تقدمهای مهمی درآمدند. هدف از این دو، محدود کردن خسارات وارد به غیرنظامیان در جنگی هسته‌ای بود، با این امید که روسها نیز به دادن پاسخهای مشابه قناعت کنند. چاشنی این سیاست از نقل قول زیر که از متن شهادت وی در ۱۹۶۳ در برابر کمیتهٔ نیروهای مسلح مجلس نمایندگان آمریکا استخراج شده، بدرستی نمایان است:

چیزی که ما پیشنهاد می‌کنیم عبارت است از قابلیت ضربهٔ متقابل پس از جذب ضربهٔ اول. این گفته به این معناست که ما باید قابلیت ضربهٔ دوم را برای خود به وجود آورده، آن را حفظ کنیم. چنین نیرویی باید از انعطاف لازم برخوردار باشد تا انتخاب بین استراتژی‌های [گوناگون] را ممکن سازد. بویژه قابلیت: ۱) ضربهٔ متقابل تعیین کننده و همزمان بر تمامی [اهداف از پیش تعیین‌شده] روسها، یا ۲) ضربهٔ متقابل، در درجهٔ اول علیه پایگاههای هواپیماهای بمب افکن، سایتهای[۱۱] موشکی و سایر تأسیسات وابسته به نیروی هسته‌ای دوربرد شوروی به منظور کاهش قدرت هر نوع حملهٔ دیگری از جانب آن کشور، و سپس در صورت لزوم، تهاجم متقابل به مجموعه‌های شهری و صنعتی شوروی به طریقی کنترل‌شده و عمدی. ...اگر نیروهای ما قابلیت انعطاف داشته باشند، حداقل این چشم‌انداز را که ما تنها به یک طریق، یعنی [تهاجم] علیه کلیهٔ اهداف [ازپیش تعیین‌شده] شامل شهرهای شوروی، قادر به اجرای ضربهٔ متقابل هستیم را ازبین می‌برد. این دورنما هیچ انگیزه‌ای به شوروی نمی‌دهد تا از حمله به شهرهای ما در ضربهٔ اول خودداری کند. ما می‌خواهیم آلترناتیو بهتری به آنها عرضه کنیم اما هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که آیا روسها این آلترناتیو را در شرایط بحران جهانی اتمی می‌پذیرند یا نه. با توجه به منافعی که در درگیری هست، اعتقاد داریم که داشتن این آلترناتیو ارزش کوششهای اضافی از جانب ما را دارد.[۱۲]

مک‌نامارا مایل به اجتناب از آلترناتیو صریح انهدام یا تسلیم بود. از طرف دیگر، او خواستار تقویت استراتژی بازدارندگی از طریق بهبود قابلیت جنگهای سنتی ایالات متحده و ناتو بود. لذا استراتژی «پاسخ انعطاف‌پذیر» او میزان قابل ملاحظه‌ای از افزایش قابلیتهای جنگ محدود غیرهسته‌ای را نیز دربرداشت. هدف این بود که استراتژی «تلافی بزرگ» را که به‌طور روزافزونی از اعتبار آن کاسته می‌شد، با تهدیدی معتبرتر دایر بر رویارویی با دشمن در سطحی پایینتر و مناسبتر از اعمال خشونت تعویض

11. site

کرد. در سخنرانی معروفی که در آن آربر[۱۲]، در ایالت میشیگان[۱۳]، ایراد شد، مک‌نامارا از کشورهای عضو ناتو دعوت کرد:

> به تقویت بیشتر نیروهای غیرهسته‌ای خود همت گماشته، کیفیت این نیروها را بهبودبخشند. این دستاوردها باعث تکمیل قدرت بازدارندگی ما خواهدشد. با افزایش قدرت نیروهای زمینی متفقین و نیروهای مستقر در اروپا، بهبود قابلیت هوایی غیرهسته‌ای، و نیروهای ذخیره با تجهیزات و آموزش بهتر، می‌توان فرض کرد که هیچ کمبودی در دفاع ناتو از این منطقهٔ حیاتی وجود نداشته، و هیچ تجاوزی، بزرگ یا کوچک، نمی‌تواند توفیق یابد.[۱۳]

البته برخی عقیده داشتند که قابلیتهای جنگ محدود سنتی که مورد علاقهٔ مک‌نامارا بود، بشدت باعث تضعیف اعتبار استراتژی بازدارندگی می‌شود، زیرا این عمل به روسها نشان می‌دهد که ایالات متحده در به‌اجرادرآوردن تهدید هسته‌ای خود مصمم نیست. این گروه استدلال می‌کردند که روسها قابلیت جنگ در سطحی پایینتر از آستانهٔ آغاز یک جنگ هسته‌ای را با عدم تمایل به جنگ در سطحی بالاتر از آن اشتباه می‌گیرند. روسها با نترسیدن از بروز پدیدهٔ تصاعد ورای آستانهٔ جنگ هسته‌ای، ممنوعیتهای کمی را برای راه‌انداختن یک جنگ سنتی در اروپا حس خواهند کرد. لذا، به‌جای کاهش احتمال وقوع جنگ، آیین پاسخ انعطاف‌پذیر در واقع این احتمال را افزایش داد.

مک‌نامارا بسادگی با این استدلال که تهدید معتبر بازدارنده می‌بایست به منزلهٔ یکی از ابزارهای عقلایی سیاست محسوب شود، از خود دفاع کرد. همان‌گونه که او مداوماً تأکید کرد: «از عملی باورنکردنی نمی‌توان یک بازدارندگی معتبر به وجود آورد.» بجز در خطرناکترین شرایط، تلافی بزرگ یک اقدام باورنکردنی، و لذا یک بازدارندهٔ ضعیف بود؛ در حالی که جنگ محدود به دلیل آنکه پاسخی معتبر و باورکردنی بود، بازدارندهٔ بسیار مؤثرتری به‌شمار آمد. مک‌نامارا به کسانی که استدلال کردند که خطرات ناشی از اتخاذ پاسخ انعطاف‌پذیر از سوی دشمن برای او کمتر از آن دسته از خطراتی است که مستتر در سیاست تهدید به تلافی بزرگ بود، با استدلالی متقابل ادعا کرد که در عوض این اشکال شکلی بسیار وسیعتر با افزایش احتمال اعمال تهدید جبران می‌شود. به عبارت دیگر، استراتژی مک‌نامارا نه‌تنها موجب تضعیف بازدارندگی

12. Ann Arbor 13. Michigan

نشد، بلکه در واقع باعث استحکام بیشتر آن گردید.

آیین مک‌نامارا به بسیاری از اندیشه‌های جنگ سرد که در خلال دهۀ ۱۹۵۰ در دوایر و محافل دفاعی ایالات متحده وجود داشت، تبلور بخشید. وزیر دفاع ایالات متحده با اتخاذ استراتژی گزینه‌ها و دکترین جنگ محدود به جای استراتژی تلافی بزرگ، موفق شد سیاست را یک‌بار دیگر به جنگ وارد کند. بنا به گفتۀ مایکل هاوارد، مک‌نامارا موفق شد «دوباره قدرت نظامی و سیاست خارجی را متحد کند.»[۱۴] این دستاوردی بسیار پرارزش بود، و اگرچه اندیشه‌های مک‌نامارا به وسیلۀ هیئتهای حاکمه بعدی آمریکا تعدیل و تصفیه شد، اما هنوز این ایده‌ها در مرکز تفکرات دفاعی ایالات متحده قراردارند.

۴. معنای جنگ محدود

هنگامی که اندیشۀ جنگ محدود جای خود را در تفکر دفاعی بازکرد، رفته‌رفته آشکار شد که آنچه به نظر می‌رسید مفهومی نسبتاً دقیق بود وآلترناتیـــوی‌برای «تلافی بزرگ» به‌شمار می‌آمد، در واقع مجموعه‌ای از عقاید بسیار مبهم بود که می‌بایست برای روشن‌شدن بیشتر مفاهیم دسته‌بندی شوند. ارائۀ تعریف مشخصی از جنگ محدود، به دلیل آنکه نویسندگان مختلف آن را به صور گوناگون به کار برده بودند، غیرممکن بود. در واقع، به‌نظـــر رسید که این خطر وجود دارد که مفهوم «جنگ محدود» به دلیل گوناگونی موارد استفاده آن بی‌معنی شود. حال که کمی از شدت وحدت جریان کاسته شده است، می‌توان آن چهار طریق اصلی را که این مفهوم در ادبیات استراتژی معاصر مورد استفاده قرارگرفته است، شناسایی کرد.

اولاً، این مفهوم گاه برای توصیف جنگهایی که از لحاظ جغرافیایی محدود بوده‌اند، به کار رفته است. به عبارت دیگر، جنگ محدود مفهومی است که به رویارویی‌هایی اطلاق می‌گردد که در منطقۀ محدود انجام گرفته باشد و به همان نواحی نیز محدود شود. با این مفهوم، جنگ هند و پاکستان در ۱۹۶۸ جنگی محدود به حساب می‌آید. به همین شکل، جنگهای کره، ویتنام و اعراب و اسرائیل در یوم کیپور ۱۹۷۳ نیز جنگهای محدود هستند. از طرف دیگر، جنگ جهانی دوم جنگی نامحدود محسوب می‌شود؛زیرا متخاصمان در حال مبارزه در سطحی جهانی و در بسیاری از قاره‌های دنیا بودند. مشکل اصلی تجزیه و تحلیلی معیارجغرافیایی این است که جنگهای کاملاً متفاوتی چون جنگ کره و جنگ هند و پاکستان را در یک مجموعه و کنارهم قرار می‌دهد. به

طور خلاصه، این معیار هیچگونه تمایزی بین آن دسته از جنگهایی که ابرقدرتها، حتی از طریق کشورهای مورد حمایت خود، مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، با آن گروه از مبارزات که هیچکدام از آن دو به طور مستقیم یا غیرمستقیم دخالتی در آنها ندارند، قائل نمی‌شود. شاید این ابهام تا اندازه‌ای برطرف شده باشد، زیرا شواهدی وجود دارد که در حال‌حاضر صفت «محدود» تنها به جنگهایی که ابرقدرتها در آن به نحوی درگیرند اطلاق می‌شود. امروزه‌سایر جنگهـایی که به مناطق جغرافیایی مشخصی محدود شده‌اند، با صفت قابل استفاده‌تر «منطقه‌ای» توصیف می‌شوند.[۱۵]

ثانیاً، صفت محدود را برای توصیف جنگهایی به کار می‌برند که برای اهداف محدودی صورت می‌گیرد. منظور تمیز جنگهای محدود از نامحدود باتوجه به اهدافی که دنبال می‌کنند، است. جنگ جهانی دوم جنگی نامحدود بود؛ زیرا متفقین هدف نامحدودی را دنبال می‌کردند ــ یعنی «تسلیم بودن بی‌قید و شرط» آلمان نازی. برعکس آن، جنگ ویتنام جنگی محدود بود، زیرا ایالات متحده نه قصد شکست کامل ویتنام شمالی را داشت و نه خواستار «تسلیم بدون قید و شرط» آن کشور بود. ایالات متحده تنها یک هدف داشت و آن هدف صرفاً تثبیت موجودیت ویتنام جنوبی به عنوان یک کشور مستقل و حاکم بود. البته هنوز این سؤال برای بحث باقی می‌ماند که آیا معیار اهداف محدود در زمانی که تنها یکی از متخاصمان آن را دنبال کرده، و دیگری اهداف نامحدودی در جنگ دارد نیز صادق است یا خیر؟ در اینجا نیز جنگ ویتنام مثال خوبی است، زیرا اهداف ایالات متحده هرقدر محدود می‌بود، تقریباً جای شک برای کسی باقی نیست که با پیگیری هدف از بین‌بردن ویتنام جنوبی به عنوان یک واحد مستقل، ویتنام شمالی هدفی نامحدود در جنگ داشته است. به همین‌دلیل تلقی جنگ ویتنام به عنوان جنگی با اهداف محدود، چندان راضی‌کننده نیست. مسئلهٔ عدم تقارن اهداف متخاصمان در مورد جنگ کره نیز صادق است.

سومین مورد استفادهٔ مفهوم «جنگ محدود» برای جنگهایی است که با تجهیزات و تسلیحات محدود صورت گرفته‌اند. به عبارت دیگر منظور جنگهایی است که طرفین از طریق به‌کارگیری میزان کمی و کیفی مشخصی از تسلیحات، خویشتن‌داری به خرج می‌دهند. این جنگــها به دلیل اهداف محدودشان چنین صفتی‌ندارند، بلکه میزان تسلیحات به‌کارگرفته شده آنها را محدود می‌کنند. براساس این تعریف، جنگ کره جنگی محدود بود، زیرا با وجودی‌که هر دو طرف به سلاح هسته‌ای دسترسی داشتند، هیچکدام از آن استفاده نکردند. در این جنگ، طرفین به طور عمده

محدودیتهایی برای استفاده از توان نظامی خود درنظر گرفتند. بازهم کاملاً روشن نیست که آیا این خویشتن‌داری را باید طرفین به مورد اجرا گذارند تا مبارزهٔ آنها به عنوان جنگی «محدود» به حساب آید، و یا خویشتن‌داری یکی از آنها کافی است؟ در جنگ کره خویشتن‌داری متقابل وجود داشت، در ویتنام درحالی که نیروهای آمریکایی ازبه‌کارگیری بسیاری از سلاحهای موجود در زرادخانهٔ خود منع شده بودند، ویتنام شمالی هرآنچه را که در اختیار داشت به صحنهٔ نبرد آورد.

نه جنگ هند و پاکستان و نه هیچکدام از جنگهای اخیر اعراب و اسرائیل[۱۴] را نمی‌توان براساس معیار استفاده از «تجهیزات محدود» در ردیف جنگهای محدود به حساب آورد. هیچ‌یک از طرفین در این جنگها خویشتن‌داری قابل ملاحظه‌ای از خود نشان ندادند. در واقع، شواهد و مدارک دال بر این است که طرفین در تمامی این جنگها از هرآنچه که در اختیار داشتند، استفاده کردند. کاملاً درست است که به‌کارگیری ابزار اعمال خشونت محدود به نوع سنتی آن بود، اما این نتیجهٔ خویشتن‌داری متخاصمان نبود. این محدودیت تنها ناشی از این واقعیت بود که هیچکدام از آنها توانایی تصاعد جنگ به سطح هسته‌ای را نداشتند. جنگی که تنها به این دلیل محدود است که هیچکدام از طرفین ظرفیت تبدیل آن به جنگ تمام‌عیار را ندارند، به هیچ‌عنوان جنگی محدود نیست. تنها آن دسته از مبارزاتی را که بالقوه می‌توانند به صورت جنگی تمام‌عیار درآیند می‌توان به منزلهٔ جنگی محدود به‌شمار آورد.

مشکل تعریف جنگهای محدود، آن هم تنها بر این اساس که آیا طرفین در استفاده از سلاحهای در دسترس خویشتن‌داری نشان می‌دهند یا خیر، این است که خودداری طرفین می‌تواند به میزان بسیار زیادی از جنگی به جنگ دیگر تغییر کند. برای مثال، جنگ جهانی دوم معمولاً به عنوان یک جنگ تمام‌عیار شناخته می‌شود، زیرا هم متفقین و هم کشورهای محور از تمامی تسلیحاتی که در اختیار داشتند با هدف پیروزی در جنگ استفاده کردند. با این حال در طول جنگ درصدی از خویشتن‌داری وجود داشت. برای نمونه، هیچ‌یک از متخاصمان باوجود آنکه دارای گازهای سمی بودند، از آن استفاده نکردند. آیا چنین میزان نسبتاً ناچیزی از خویشتن‌داری اجازه می‌دهد که جنگ جهانی دوم را به عنوان جنگی محدود به‌شمار آوریم؟ و در شرایط هسته‌ای حاضر، آیا امکان دارد که حتی یک جنگ هسته‌ای را به این دلیل که طرفین از تمامی تسلیحات

۱۴. جنگهای ژوئن ۱۹۶۷ و اکتبر ۱۹۷۳.

هسته‌ای خود استفاده نمی‌کنند در ردیف جنگهای محدود بیاوریم؟ مک‌نامارا در این اعتقاد تنها نبود که بده‌بستان محدود استراتژیک که در آن هریک از ابرقدرتها به ضربات هسته‌ای انتخابی علیه دیگری اقدام کند، امکانپذیر است. البته امکانپذیری این راه، به معنای مطلوب‌بودن آن نیست. اولین بار یک فیزیکدان آمریکایی به نام لئو زیلارد، سناریوی وحشتناکی در خصوص اینکه چگونه ممکن است این‌چنین جنگی به مورد اجرا گذاشته شود، ارائه کرد.[۱۶] پروفسور زیلارد پیشنهاد کرد که ایالات متحده می‌بایست پیشاپیش یک رشته ارزشهای قابل مبادله را در مقابل اهداف احتمالی تجاوز شوروی آماده کند. بنابراین برای مثال، اگر روسها به ایران حمله کردند، آمریکا اقدام به انهدام تعدادی از شهرهای ازپیش‌اعلام‌شدهٔ شوروی خواهد کرد، شهرهایی که ارزش آنها معادل ایران فرض شده‌است. چندسال بعد، عقاید مشابهی به وسیلهٔ سایر اندیشمندان ارائه شد.[۱۷] در میان آنها، هرمان کان صحبت از تبادل هسته‌ای از نوع «چشم در مقابل چشم»[15] به میان آورد که در آن دو ابرقدرت شهرهای یکدیگر را بر اساس این در مقابل آن منهدم کنند تا آنکه نوعی مصالحهٔ سیاسی حاصل شود.[۱۸] سؤالی که باید مطرح شود این است که آیا این عملیات خشونت‌آمیز عجیب و غریب و وحشتناک تنها به این دلیل که به مرحلهٔ جنگ «تمام‌عیار» نمی‌رسد باید در ردیف جنگهای محدود قرارگیرد؟ آیا در حقیقت باید جنگی را که در آن شهرها منهدم شده، و میلیونها نفر از ساکنان آنها نابود می‌شوند جنگی محدود تلقی شود، تنها به این دلیل که در صورت خویشتن‌داریِ کمتر متخاصمان، ممکن بود نتایج بسیار بدتری حاصل شود؟

بر مبنای عقل سلیم، بی‌معناست اگر چنین خشونتی با ابعاد گسترده جنگ محدود تلقی شود. این امر برخی از نویسندگان را بر آن داشته است که این‌گونه استدلال کنند: «تنها جنگی «محدود» است که میزان خویشتن‌داری عملی طرفین در آن بسیار زیاد باشد». به عبارت دیگر، کافی نیست تا عمداً از به‌کارگیری سیستمهای تسلیحاتی نسبتاً کم‌اهمیت نظیر گازهای سمی و یا استفاده از برخی سلاحهای هسته‌ای خودداری کرد. برنارد برودی در ۱۹۵۹ چنین می‌نویسد: «اگر مفهوم «جنگ محدود» قرار است معنی داشته باشد، باید همواره یک خویشتن‌داری اساسی وجود داشته باشد: باید از بمباران استراتژیک شهرها با سلاحهای هسته‌ای اجتناب کرد.»[۱۹]

کاربرد چهارم اصطلاح جنگ محدود که استفاده از آن در ادبیات استراتژی

15. «tit-for-tat»

معمول شده است، توصیف جنگهایی است که در آنها خویشتن‌داری نه در کمیت سلاحهای مورد استفاده، بلکه در اهداف انتخاب‌شده برای حمله وجود دارد. بر این اساس، جنگهای محدود آن دسته از مبارزاتی هستند که محدودیت و خویشتن‌داری در آماج‌گیری صورت می‌گیرد. این در واقع نکته‌ای است که در استراتژی «ضد نیرو»ی مک‌نامارا وجود داشت و هدف از آن تمیز بین اهداف نظامی و غیرنظامی بود. مک‌نامارا امید داشت که در صورت وقوع درگیری، جنگی محدود درگیرد که به معنای اجتناب طرفین از تخریب مراکز جمعیتی آنهاست. نوع دیگری از خویشتن‌داری در تعیین اهداف که به همین اندازه نامطبوع بود، از جانب ژنرال دوگل و هنگام بحث درخصوص امکان جنگ هسته‌ای در اروپا ارائه شد. او جنگی را مجسم می‌کرد که در آن دو ابرقدرت درحالی‌که در حال مبارزه با سلاحهای اتمی در اروپا هستند، توافق می‌کنند که از حمله به سرزمینهای یکدیگر خودداری کنند. ممکن است این نوع از آماج‌گیری خویشتن‌دارانه به نظر دو ابرقدرت جالب باشد، اما نمی‌توان آن را به اروپاییان توصیه کرد، زیرا قارهٔ آنها در جنگی به‌کلی ویران می‌شود که لااقل از دید آنها تمام‌عیار است.

از مباحثی که گذشت این نکته باید روشن شده باشد که تعریف دقیق مفهوم «جنگ محدود» مشکل است، بخشی از این اشکال مربوط به اندازه و میزان این محدودیت است و بخش دیگر مربوط به برداشتهای گوناگون از آن می‌شود. جنگی که برای یک طرف محدود است، ممکن است از نظر کشور دیگری که جنگ در سرزمین او جریان دارد به عنوان جنگی تمام‌عیار محسوب شود. برای کسانی که مصراً خواستار یک تعریف کوتاه و کلی هستند، قانع‌کننده‌ترین تعریف، از آنِ آر.آزگود است:

> یک جنگ محدود عموماً جنگی است که برای [تحقق] اهدافی صورت گیرد که فاصلهٔ زیادی با تبعیت کامل ارادهٔ یک دولت از دولت دیگر دارد، و در آن از وسایلی بسیار کمتر از کل منابع نظامی طرفین [استفاده شود] و قسمت اعظم جمعیت غیرنظامی و نیروهای نظامی آنها را دست‌نخورده باقی گذارد، و به سرانجامی مورد توافق آنها ختم شود.[۲۰]

۵. مسائل جنگ محدود در عمل

برای دول مستقل محدودکردن اهداف خود در جنگ و یا ادامهٔ آن با تجهیزات و تسلیحات محدود آسان نیست. جالب است اگر در این خصوص به تأمل بپردازیم. برخی اشاره می‌کنند که عقیدهٔ دولتها به حقانیت آرمانشان در جنگ، حصول توافق مرضی‌الطرفینی را که کمتر از تسلیم بدون قید و شرط باشد، برای دولتمردان غیرممکن

می‌کند. استدلال آنها این است که اگر دولتمردان آرمان خود را بحق بدانند، جنگ به صورت یک جهاد اخلاقی و پراحساس درخواهدآمد که نمی‌توان در مورد آن برسرانجامی کمتر از نابودی طرف باطل توافق کرد. در جنگ جهانی اول و دوم، زمانی‌که قیصر و هیتلر از جانب متفقین به صورت شیطان نمایانده شدند، تحقق هرگونه مصالحه‌ای غیرقابل تصور شد. تسلیم بدون قید و شرط دشمن تنها هدف شرافتمندانه بود و هرکس اشاره به چیزی کمتر از آن می‌کرد، درواقع خطر تنبیه به عنوان یک خائن غیراخلاقی را به جان خریده بود. ایمان آنها به آرمانشان بدین‌معنی بود که دولتمردان گاه اکراه دارند که بر سر چیزی بجز تسلیم بدون قید و شرط دشمن به مبارزه پایان دهند. ای.پی.جی تایلور اظهارنظر بجایی کرده است: «بیسمارک به جنگهای ضروری دست زد و هزاران نفر را کشت؛ آرمان‌گرایان قرن بیستم به جنگهای عادلانه اقدام می‌کنند و میلیونها نفر را به کشتن می‌دهند.»[۲۱] در آینده، اگر قرار است از نابودی اجتناب کنیم، دولتمردان ممکن است مجبور شوند که پاره‌ای از تعهدات اخلاقی و احساسی به آرمانهای بحق خود را به دور افکنند. متخاصمان ممکن است این اجبار را پیدا کنند که رفتار و منشی عقلایی‌تر و عملی‌تر نسبت به جنگ در پیش‌گیرند. این نحوهٔ برخورد آنان را قادر به قبول راه‌حلهایی خواهد کرد که اگرچه برای هردوی آنها رضایت‌بخش نیست، به‌هرحال قابل تحمل است.

شاید به این دلیل باشد که چون ما اهداف محدود و راه‌حلهای مرضی‌الطرفین را این‌چنین از لحاظ روانی نامطلوب می‌یابیم، در خویشتن‌داری در خصوص رهبری جنگ نیز با مشکلات مواجه هستیم. این جمله را منتسب به ژنرال دوگلاس مک‌آرتور[۱۶] می‌دانند که هنگام برکناری‌اش از پست فرماندهی در خلال جنگ کره گفته است: «جانشینی برای پیروزی وجود ندارد.» همان‌گونه که برودی می‌گوید: گفتهٔ مک‌آرتور «نشاندهندهٔ گرایشی است مزمن در تمامی نیروهای مسلح که بشدت مخالف هرگونه خویشتن‌داری در مورد استفاده از تسلیحات در جنگ هستند.»[۲۲]

بدیهی است که مک‌آرتور نیز در تطابق خود با اندیشهٔ اجتناب عمدی از به‌کارگیری تجهیزات موجود برای پیروزی در جنگ با اشکال زیادی مواجه بود. در یکی از مراحل جنگ، هنگامی‌که تلفات سربازان آمریکایی به دلیل حملات هوایی دشمن از پایگاههای جنوب چین بسیار بالا بود، مک‌آرتور خواستار نابودی این پایگاهها شد. او

16. Douglas Macarthur

قدرت انجام این کار را داشت، و با این عمل جان بسیاری از افراد آمریکایی حفظ می‌شد. اما پرزیدنت ترومن تسلیم این خواسته نشد. این عمل باعث تصاعد جدی جنگ می‌شد، و موجب بروز اثرات ژرف و غیرقابل محاسبهٔ بین‌المللی می‌گردید. مک‌آرتور هیچگاه این نظر را درک نکرد و سرانجام نیز مجبور به ترک پست فرماندهی خود شد. از دیدگاه او، دولت متبوعش آن دسته از سربازانی را که می‌توانست حفظ کند، عمداً به مرگ محکوم کرده بود. او هرگز نکتهٔ اساسی در مورد جنگ محدود را درنیافت. این نکته عبارت است از اینکه این جنگ یک فرایند سیاسی است که به وسیلهٔ ابزار نظامی انجام می‌گیرد؛ این نوعی چانه‌زنی خشن است که هدف آن پیروزی در جنگ نیست، بلکه نباختن در آن است. وانگهی باید به گونه‌ای جنگید که دشمن را مجبور به قبول صلحی مرضی‌الطرفین کرد.

نظامیان دخیل در یک جنگ محدود نیاز به برداشت کاملاً متفاوت و بسیار پیچیده‌تری دارند تا آنهایی که در مبارزهٔ مسلحانه‌ای سرراست و نامحدود درگیرند. رهبری جنگ محدود در عمل قواعد جدیدی را بر متخاصمان تحمیل می‌کند. زمانی که دشمن قدرت تمام‌عیار کردن جنگ را دارد احتیاط زیادی باید کرد تا بیش از حد تحت فشار قرار نگیرد. برای مثال، هنگامی که یکی از طرفین در یک نبرد عادی به پیشرفت غیرمنتظره‌ای دست یابد، احتمالاً دست به تعقیب بیرحمانه نیروهای درحال عقب‌نشینی دشمن می‌زند تا از تجمع دوبارهٔ آنها جلوگیری کند. هنگامی که سربازان دشمن درحال فرار هستند، یک فرماندهٔ نظامی بشدت برای پیگیری برتری به‌دست‌آمده وسوسه خواهدشد. اما این کار در جنگی محدود بسیار خطرناک است، زیرا تعقیب دشمن ممکن است او را به سمت گوشه‌ای [غیرقابل فرار] براند و موجب استیصال بیشتر او شود. احتمال می‌رود زمانی رسد که او آنچنان ناامید شود که به جای تحمل فشار بیشتر، ترجیح دهد که جنگ را به مرحله‌ای جدید، بالاتر، و بسیار خطرناکتر تصاعد دهد.

به عبارت دیگر، هراندازه طرف پیروز خواستار تغییر وضعیت جنگ باشد، تهدید خصم به تصاعد جنگ احتمال بیشتری می‌یابد. بنابراین، کشور پیروز به جای آنکه اشتیاق بیشتری به پیشروی‌های خود پیدا کند، به دلیل آنکه این عمل موجب تصاعد جنگ و ازبین‌رفتن پیروزی‌های او خواهدشد، به نحوی فزاینده تمایل کمتری به اعمال فشار خواهد داشت. در کمال تعجب، در این وضعیت طرف بازنده از مزیت روانی برخوردار است. در جنگ محدود، «پیروزی» یک هدف نامناسب و خطرناک است و کشوری که خود را نزدیک به آن حس می‌کند، باید بلافاصله خویشتن‌داری نشان دهد.

۶. اندیشهٔ تصاعد

چون کشورها اعمال خویشتن‌داری در اهداف یا تسلیحات را آسان نمی‌یابند، و از آن جهت که تاکتیکهای جنگ محدود بسیار پیچیده‌اند، همیشه این احتمال وجود دارد که جنگهای محدود خصوصیات مناسب خود را از دست داده، به جنگهای تمام‌عیار تبدیل شوند. «تصاعد» عبارتی است که برای توصیف جریانی به کار می‌رود که موجب خشنترشدن جنگ می‌شود و خویشتن‌داری کمتری را برمی‌انگیزد.

در سالهایی نه‌چندان دور، استراتژیستها به نحوی تقریباً یکنواخت دربارهٔ خطرات تصاعد سخن می‌گفتند. تصاعد به نظر ایشان یک تراژدی و مصیبت بود که گاه به‌رغم کوشش برای جلوگیری از آن به وقوع می‌پیوست. عقیدهٔ حاکم این بود که اتفاق یا اشتباه محاسبه در وضعیت [ناشی از] «ابهام جنگ»، محتملترین راه برای وقوع پدیدهٔ تصاعد بود. صرف‌نظر از علل بروز آن، تصاعد از جانب تمامی درست‌اندیشان مردود شمرده شد. حال که ایدهٔ تصاعد، حتی در صورت سهوی‌بودن آن، هنوز به عنوان فاجعه‌ای رقت‌آور شناخته شده است، ایدهٔ جدیدی در کنار آن به وجود آمد. منظور این اندیشه است که تصاعد می‌تواند یک استراتژی عمومی برنامه‌ریزی‌شده و هدف‌دار باشد که دولتها از آن برای پیگیری منافع خود استفاده می‌کنند.

رفته‌رفته ایدهٔ تصاعد به صورت بالا مدنظر قرارگرفت، زیرا بزودی آشکار شد که پیروی از آن برای کسانی که در یک جنگ محدود آمادهٔ افزایش عمومی سطح خشونت بودند، مزایای ویژه‌ای دارد. برای نمونه، یک کشور ممکن است به شکلی عقلایی امیدوار باشد که دشمن را با نمایش قدرتی ناگهانی و مهیب مجبور به «تسلیم» کند. افزون بر این، ممکن است امیدوار باشد که روحیهٔ خصم را با القای این تفکر در او که ادامهٔ جنگ دیگر ارزش کوششهای لازمه را ندارد، تحلیل برد. انگارهٔ زیربنایی این امر این است که یک دولت می‌تواند باور داشته باشد که ادامهٔ جنگ تنها تا سطح ویژه‌ای از اعمال خشونت، و نه بیشتر از آن، ارزش دارد. هنگامی که میزان خشونت از این نقطه فراتر رفت، شاید بتوان دشمن را برای پایان‌دادن به درگیری‌ها قانع کرد.

بدیهی است که سیاست تصاعد عمدی، سیاستی خطرناک است. هرمان کان به بعضی نقاط مشترک بین «تصاعد» و «بازی بزدل»[17] اشاره می‌کند تا موضوع مورد بحث را روشنترکند. معروف است که این بازی توسط نوجوانان متمرد و ناآرام در ایالات

17. «chicken game»

متحده انجام می‌شده است.[۲۳] «بازی بزدل» به وسیلهٔ دو راننده و در جاده‌ای مسطح که خط سفیدی آن را در طول به دو نیم تقسیم می‌کرد، صورت می‌گرفت. دو اتومبیل در دو انتهای جاده، درحالی‌که چرخهای خود را در دوطرف خط سفید قرارداده‌اند، با حداکثر سرعت به جانب یکدیگر به حرکت درمی‌آیند. اولین راننده‌ای که وحشت کرده، فرمان ماشین خود را به آن سمت از جاده که به او اختصاص داده شده بچرخاند، به عنوان «بزدل» شناخته‌شده، بازنده می‌شود. هدف از این عمل آن است که همیشه آخرین نفری باشیم که فرمان را می‌چرخاند، و همان‌گونه که هرمان‌کان خاطرنشان می‌کند، ممکن است استراتژی به‌کاررفته بسیار جالب باشد.

> امکان دارد که یک بازیگر «ماهر» هنگامی پشت فرمان قرارگیرد که کاملاً مست باشد و شیشهٔ ویسکی را نیز از پنجرهٔ اتومبیل به بیرون پرتاب کند تا به همه نشان دهد که تا چه‌اندازه مست است. او عینک آفتابی بسیار تیره‌ای بر چشم می‌گذارد، زیرا آشکار است که اگر اساساً دیدی هم داشته باشد، نمی‌تواند چیز زیادی ببیند. زمانی که اتومبیل سرعت زیادی پیدا کرد، او فرمان اتومبیل را از جا می‌کند و از پنجره به بیرون می‌اندازد. اگر طرف مقابل این اعمال را ببیند، نفر اول بازی را برده است. [اما] اگر نبیند، فرد مذکور با مشکل مواجه است؛ و همین‌طور است اگر هر دو بازیکن از این استراتژی استفاده کنند.[۲۴]

ساختار منطقی این بازی خطرناک مشابه با ساختار تصاعد رقابتی در یک جنگ محدود است. در این مورد، موفقیت از آن طرفی است که بیشترین تمایل به تقبل خطرات هولناک، و قویترین اراده برای پیروزی به هر قیمت را از خود نشان دهد. در یک جنگ محدود، ممکن است این کیفیتها را با استفادهٔ غیرمحتاطانه از زور، یا از دست‌دادن عمومی کنترل و یا با رفتاری که حاکی از «کمترین اهمیت» برای نتایج این اعمال است، به منصهٔ ظهور گذاشت. تی.سی.شلینگ در تجزیه و تحلیلی کاملاً هوشمندانه این تکنیک را به عنوان «تهدیدی که تا اندازه‌ای به عامل شانس بستگی دارد» توصیف کرده است، و این تکنیک دقیقاً به این دلیل خطرناک است که تا اندازه‌ای به عامل شانس بستگی دارد.[۲۵] رفتار توأم با ریسک چه در رانندگی و چه در جنگ، محققاً خطرناک است، اما چون ممکن است به هدف خود دست یابد، بندرت می‌توان آن را به مثابه یک رفتار غیرعقلایی توصیف کرد. شلینگ درنهایت درستی بر بنیان منطقی این رفتار تأکید می‌کند، رفتاری که در ظاهر به شکلی خطرناک دیوانه‌وار جلوه می‌کند.

به یک تعبیر، تکنیک تصاعد تا اندازه‌ای مشابه رانندگی بدون ملاحظه و به‌اصطلاح تهاجمی در ترافیک است. زمانی که راننده‌ای اتومبیل خود را به گونه‌ای نامعقول و حتی خطرناک وارد صف منظم ماشینهای دیگر می‌کند، از تکنیک تصاعد استفاده کرده است؛ زیرا این نوع حرکات موجب می‌شود که اتومبیلهای دیگر از سر راه او کنار روند. اما مسئله این است که همان‌طور که برخی از رانندگان در مثال بالا مرعوب حرکات خطرناک اتومبیل مذکور نمی‌شوند، پاره‌ای از دشمنان را نیز نمی‌توان با به‌کارگیری تکنیک تصاعد ترساند. احتمال زیادی وجود دارد که طرف مقابل هم آثار کان و شلینگ را بخوبی خوانده و تصاعد را به عنوان استراتژی خود انتخاب کرده باشد. به این دلیل است که ممکن است جنگهای محدود منجر به رقابت طرفین در تقبل خطر شود. در این رقابت، هرکدام از طرفین سعی دارد تا رفتار مرعوب کننده‌تری داشته باشد. پس جای تعجب نیست که این بازی بسیار خطرناک شود.

اما، اگرچه تصاعد یک تاکتیک خطرناک است و استفاده از آن ممکن است منجر به بروز جنگ محدودی شود که به جنگی تمام‌عیار ختم گردد، اما به هیچ‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر نیست. در واقع با وجودی که ظاهری معماگونه دارد، ممکن است تصاعد یک جنگ محدود پیش‌نیاز ضروری برای اتمام آن باشد. بر اساس اندیشهٔ زیربنایی این نظر تنها دلیلی که موجب ادامهٔ جنگ محدود می‌شود این است که کم و بیش برای هر دو طرف قابل تحمل است. آنچه برای پایان دادن به آن لازم است تصاعد سریع در سطح خشونت تا آن نقطه است که یکی از طرفین یا هر دو طرف آن را غیرقابل تحمل یافته، آمادهٔ پیگیری صلح باشند. به کلام دیگر، تصاعد را می‌توان هم به عنوان ابزاری برای اختتام جنگ، و هم به عنوان وسیله‌ای برای خشنتر کردن آن محسوب داشت.

استعارهٔ مرسوم برای توضیح تصاعد در اندیشهٔ استراتژی‌نردبان است. یک نردبان عبارت‌است از ترتیبات خطی پله‌هایی با فواصل یکسان که هرکدام از آنها نمایندهٔ سطحی از خشونت است. نردبان تصاعد نشاندهندهٔ افزایش شدت جنگ به ازای هر پله بالاتر از آن است. هرمان کان نردبانی ۴۴پله را طرح‌ریزی کرده است که نه‌تنها جنگ، بلکه تمامی طیف اختلافات بین‌المللی را در خود جای داده است (ر.ک.به آخر همین فصل). پله‌های نردبان او از جنگ سرد به عنوان اولین پله آغاز شده، به «پیامدها»ی یک «جنگ افسارگسیخته» به عنوان آخرین پله ختم می‌شود. هر پله‌ای نمایندهٔ سطحی ویژه و قابل شناسایی از خشونت است. این نردبان ما را قدم به قدم از پله‌های خود که نمایندهٔ بحرانهای نسبتاً ضعیف، بحرانهای شدید، جنگهای محدود

سنتی، جنگهای محدود با سلاحهای اتمی تاکتیکی و جنگهای محدود استراتژیکی با صفت خودداری از حمله به برخی از اهداف است، بالا می‌برد و بالاخره به پلهٔ آخر که نشانگر جنگهای استراتژیک است، می‌رساند، جنگهایی که در آن تمامی اهداف مورد حمله قرارخواهدگرفت.

در میان پاره‌ای از این پله‌ها موانع یا نقاط انقطاع روانی وجود دارند که به «آستانه» موسومند و عبور از هر آستانه‌ای همیشه به معنای یک تصاعد قابل ملاحظه است. یکی از آستانه‌های مهم، آستانهٔ «غیرقابل تصوربودن جنگ هسته‌ای» خوانده می‌شود. قبل از آن، اگرچه ممکن است که جنگ شدیدی درگرفته باشد، ولی چشم‌اندازی واقعی برای یک مبادلهٔ اتمی وجود ندارد. بعد از آن، وقوع جنگ اتمی محتملتر می‌شود، زیرا متخاصمان شروع به تفکر دربارهٔ آن کرده، از بروز چنین حادثه‌ای نگران می‌شوند. از آغاز عصر هسته‌ای، تنها در چند مورد از آستانهٔ «غیرقابل تصوربودن جنگ هسته‌ای» عبور شده، که آخرین‌بار هنگام بحران موشکی کوبا بود که امکان وقوع یک جنگ هسته‌ای بسیار واقعی به نظر می‌رسید.

شاید مهمترین آنها، آستانهٔ «عدم استفاده از [سلاح] هسته‌ای» باشد. همان‌گونه که کان آورده است، «هنگامی که جنگ آغاز شد، هیچ مرز دیگری وجود ندارد که بروشنی مرز بین عدم استفاده و استفاده از سلاحهای هسته‌ای را بسادگی توضیح داده، قابل فهم باشد.»[۲۶] عبور از این آستانه به منزلهٔ خطرناکترین قدم به حساب می‌آید، زیرا به معنای تغییر کیفی آشکاری در شدت عملیات نظامی است. اما جالب است که این عمل در جایی پایینتر از میانهٔ نردبان کان روی‌می‌دهد. بالاتر از این محل، اول آستانهٔ «حریم امن» وجود دارد که درصورت گذر از آن، دو ابرقدرت سرزمین اصلی یکدیگر را، حتی با حملاتی آزمایشی، هدف قرار می‌دهند؛ در مرحلهٔ دوم، آستانهٔ «جنگ اصلی» قرار دارد که پس از آن مبادلات هسته‌ای دو طرف گسترده شده، اهداف «ضد نیرو» منهدم می‌شوند؛ در مرحلهٔ سوم، آستانهٔ «آماج گیری شهرها» قرارمی‌گیرد که پس از عبور از آن، دو طرف به مراکز جمعیتی یکدیگر حمله کرده، رویارویی آنها به مرحلهٔ جنگ تمام‌عیار نزدیک می‌شود.

جدا از این واقعیت که نردبان تصاعد چارچوب مفیدی برای تفکر درباب انواع گوناگون جنگهای محدود را برای ما فراهم می‌کند، این نردبان می‌تواند به منزلهٔ مجموعه‌ای از قواعد پیچیده و پیشرفته برای آنهایی که قصد ورود به چنین درگیری‌هایی را دارند، محسوب شود. این نردبان نمایانگر کوشش جهت به‌وجودآوردن حدود و ثغوری

مصنوعی اما مهم برای رویارویی‌هاست تا متخاصمان بتوانند با سهولت بیشتری خود را در سطح ویژه‌ای از اعمال خشونت نگاه‌دارند. اگر هر دو طرف از ایدهٔ تصاعد مطلع باشند، به جای آنکه به هر اقدام طرف مقابل در خلال جنگ پاسخی بی‌مهابا و خطرناک دهند، می‌توانند جوابهای حساب‌شده و مناسبی‌را که موجب عبورسهوی از آستانه‌های مذکور نشود، تدارک ببینند.

آشکار است که تنها در صورتی قواعد نردبان کان مفیدند که از جانب هر دو طرف رعایت شوند. البته کوشش هرمان کان برای ایجاد نقاط سکون در جنگ به وسیلهٔ نردبان تصاعد مورد تقدیر است، اما آنچه آشکارا اهمیت بیشتری دارد این است که نظر روسها در مورد آن چیست. برای یک بازی، نیاز به دو بازیکن است و اگر یکی از آن دو منکر وجود قواعدی برای بازی شده و یا آنها را تأیید نکند، دیگر بازی وجود نخواهدداشت. روسها تا به‌حال نسبت به ایدهٔ کنترل جنگهای محدود شک داشته‌اند، و بویژه احتمال بسیار کمی برای انجام این‌عمل، آن هم در جنگی که از آستانهٔ استفاده از سلاحهای هسته‌ای گذشته باشد، قائلند.

بسیاری از استراتژیستهای غربی در این احساس با روسها شریکند. آنها خاطرنشان می‌کنند که قدرت نظامی یک ابزار بی‌ظرافت و خام است که بیشتر شبیه تبر هیزم‌شکن است تا چاقوی کوچک جراح. بنابراین، جنگ هم ناگزیر عملکردی نیست که همواره بخوبی محاسبه‌شود و دقیقاً تحت کنترل باشد، بلکه همواره خونین، کثیف، دردآلود و سبعانه است؛ زیرا موجب تحریک شدید احساسات می‌شود و محیط آکنده از این احساسات تند زمینهٔ مناسبی را برای رشد اشتباه محاسبه و برداشت غلط فراهم می‌آورد. نظریهٔ تصاعد کنترل‌شده به ناپختگی ابزار نظامی با دیدهٔ اغماض می‌نگرد و فشارهای روانی بر هر یک از متخاصمان را که باعث برداشت غلط از تحرکات طرف مقابل و قضاوت غلط نسبت به تحرکات خود می‌شود، به شکلی خطرناک حقیر می‌شمرد.

اکراه استراتژیستهای شوروی در قبول ایدهٔ نردبان تصاعد نشاندهندهٔ این امکان است که مشکل بتوان جنگ محدودی را که شوروی نیز در آن درگیر است، تحت کنترل درآورد. اما همان‌گونه که کان متذکر می‌شود، تنها به این دلیل که روسها می‌گویند که از قواعد نردبان پیروی نخواهند کرد، این نتیجه به دست نمی‌آید که آنها چنین نخواهندکرد. اگر آلترناتیو احتمالی یک جنگ محدود جنگی جهانی با نتایج مصیبت‌بار برای طرفین باشد، شاید رهبران شوروی انگیزه‌ای قوی برای دیدن مزایای حتی

نامطلوبترین قواعد را پیدا کنند.

مفهوم نردبان، مفهومی روشنگراست. اما تا جایی که این مفهوم نمایشگر وجود پله‌هایی با فواصل مساوی و کاملاً جدا از یکدیگر باشد که تنها می‌توان از طریق اقدامی عمدی از آن صعود کرد، ممکن است مفهومی خطرناک باشد. می‌توان چنین استدلال کرد که جنگ آن فعالیتهایی نیست که تن به طبقه‌بندی مستتر در مفهوم «نردبان» بدهد. شاید جنگ را بتوان به شکل مناسبتری به یک سراشیبی[18] تشبیه کرد. محققاً بسیاری از تحلیل‌گران دفاعی استدلال می‌کنند که وقتی آستانهٔ هسته‌ای پشت‌سر گذاشته‌شد، از مرحلهٔ تاکتیک هسته‌ای تا یک جنگ استراتژیک هسته‌ای، یک سراشیب بسیار لغزنده وجوددارد.

جنگ محدود، بویژه جنگ محدود هسته‌ای، از مزایای زیادی برخوردار نیست تا بتوان آن را به دولتمردان توصیه کرد. بهترین کلامی که درخصوص آن می‌توان گفت این است که جنگ محدود بهتر از آلترناتیو آن، یعنی جنگ تمام‌عیار است، و تنها به همین‌دلیل است که باید برای آن آماده‌شد. اما همه باید بدانند که درگیرشدن در جنگ محدود به معنای رهاسازی نیروهایی ذاتاً غیرقابل کنترل و خطرناک است که حتی بهترین استراتژی‌های تصاعد تنها در حکم موانعی بی‌دوام در مقابل آنهاست. اگرچه تصاعد به جای مفهومی عملکردی، اساساً یک مفهوم تئوریک بوده، برای کشف زوایای گوناگون رویارویی‌ها به کار می‌رود، اما ممکن‌است باعث ترغیب این توهم شود که جنگ فرایندی قابل کنترل‌تر از آنچه که در واقع هست، می‌باشد. ما باید چنین مفهومی را جدی تلقی کنیم، و دلیل آنکه درخلال سطرهای گذشته همین کار را انجام داده‌ایم این است که تصور قابل کنترل‌بودن جنگ، بهتر، و در حقیقت بسیار بهتر از فرض غیرقابل کنترل‌بودن آن است.

18. slide

نمودار یک

نردبان تصاعد

یک سناریوی کلی‌شده (یا انتزاعی)

پیامدها

جنگ اصلی [علیه] شهروندان

۴۴. جنگ افسارگسیخته
۴۳. بعضی انواع دیگر جنگ تمام‌عیار تحت کنترل
۴۲. حملهٔ نابودکنندهٔ جمعیت غیرنظامی
۴۱. حملهٔ گسترده با هدف خلع‌سلاح [دشمن]
۴۰. انفجارهای ضد ارزش
۳۹. جنگ بطئ ضد شهر

(آستانهٔ آماج‌گیری شهرها)

جنگ اصلی نظامی

۳۸. حملهٔ ضد نیرو— غیر تعدیل‌شده
۳۷. حملهٔ ضد نیرو پیشگیرانه
۳۶. حملهٔ کنترل‌شده برای خلع‌سلاح [دشمن]
۳۵. انفجار کنترل‌شده برای کاهش نیروها
۳۴. جنگ بطئ ضد نیرو
۳۳. جنگ بطئ ضد اموال
۳۲. اعلان رسمی جنگ «همه‌جانبه»

(آستانهٔ جنگ اصلی)

حملات اصلی نمونه

۳۱. انتقام متقابل
۳۰. تخلیهٔ کامل [شهرها] (تقریباً ۹۰٪)
۲۹. حملات نمونه علیه جمعیت غیرنظامی
۲۸. حملات نمونه علیه اموال
۲۷. حملات نمونه به نیروهای نظامی
۲۶. حملهٔ نمایشی به قلمرو داخلی

(آستانهٔ تهاجم به حریم امن)

بحران غیرمعمول	۲۵. تخلیه [شهرها] (تقریباً ۷۰٪) ۲۴. اقدام متقابل بارز تحریک‌کننده و غیرمعمول ۲۳. جنگ هسته‌ای منطقه‌ای ــ بین نیروهای نظامی ۲۲. اعلان جنگ هسته‌ای محدود ۲۱. جنگ هسته‌ای منطقه‌ای ــ نمونه‌وار
	(آستانهٔ عدم استفاده [از سلاح] هسته‌ای)
بحران شدید	۲۰. تحریم یا محاصرهٔ جهانی «صلح‌آمیز» ۱۹. حملهٔ ضد نیرو «قابل توجیه» ۱۸. نمایش یا تظاهر قدرت خارق‌العاده ۱۷. تخلیهٔ محدود [شهرها] (در حدود ۲۰٪) ۱۶. «اولتیماتومهای» هسته‌ای ۱۵. احتمال زیاد جنگ هسته‌ای ۱۴. اعلان جنگ محدود متعارف ۱۳. تصاعد مضاعف بزرگ ۱۲. جنگ (یا عملیات) متعارف گسترده ۱۱. وضعیت فوق آماده‌باش ۱۰. قطع تحریک‌آمیز روابط دیپلماتیک
	(آستانهٔ غیرقابل تصوربودن جنگ هسته‌ای)
بحران سنتی	۹. رویارویی شدید نظامی ۸. عملیات ایذایی خشونت‌بار ۷. ایذاء[به اصطلاح] «قانونی» ــ واکنش‌های متقابل ۶. تجهیز بارز ۵. نمایش قدرت ۴. سخت‌شدن مواضع ــ رویارویی اراده‌ها
	(آستانهٔ برهم‌نزدن اوضاع)
مانورهای قبل از بحران	۳. اعلامیه‌های جدی و رسمی ۲. ژست‌های سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک ۱. بحران آشکار
	عدم توافق ــ جنگ سرد

۷. جنگ انقلابی

جان بیلیس[1]

به رغم مجادلاتی که در ادبیات مطالعات استراتژی بر سر مسئلهٔ مفیدبودن یا متروک شدن نیروی نظامی به عنوان ابزار اعمال سیاست دولتها در روابط بین الملل وجود دارد، در سالهای اخیر بسیاری از نویسندگان معتقد شده‌اند که تا جایی که به تضادهای درون‌مرزی کشورها مربوط می‌شود، به نظر می‌رسد که پدیدهٔ جنگ انقلابی درحال گسترش است (و در نظر بسیاری از گروههای مخالف داخلی)، به عنوان یک راه مؤثر برای تحصیل اهدافشان به شمار می‌رود. حتی والترمیلیس که یکی از سرسخت‌ترین حامیان این نظریه است که دیگر قدرت نظامی عملکرد سنتی خود را ندارد، آشکارا جنگ انقلابی را در ردیف جنگهای منسوخ‌شده نمی‌آورد. استدلال او این است که همین الغای «سیستم جنگ» سنتی که مورد انتظار اوست، امکان دارد که میدان وسیعتری را دراختیار جنگ چریکی و بی‌نظمی‌های داخلی قراردهد.[۱] نظر مشابهی توسط هانا آرنت ابراز شده‌است. او در یکی از آثار خود که در ۱۹۶۳ به چاپ رسید این‌گونه استدلال می‌کند که با ظهور جنگ سرد و بن‌بست هسته‌ای بین ابرقدرتها و متحدان آنها، رفته‌رفته جنگ انقلابی جانشین جنگ بین‌المللی، «که به دلیل تهدید به انهدام همه‌جانبه» متروک شده‌است، می‌شود.[۲]

سؤال این است که آیا حقیقت دارد که وقوع این «شکل جدید جنگ» درواقع در دنیای امروز درحال افزایش است یا خیر؟ تعیین این نکته با هر درجه‌ای از دقت مشکل است. کوششهای فراوانی صورت گرفته است تا صحت افزایش این نوع مبارزات را از طریق کاربرد متدهای کمّی به اثبات رساند.[۳] برای مثال، رابرت مک‌نامارا،

1. John Baylis

وزیر دفاع ایالات متحده، در اظهاراتی که در مقابل اعضای کمیتهٔ روابط خارجی سنای آن کشور در مهٔ ۱۹۶۶ ایراد نمود، ادعا کرد:

> تنها در ۸سال گذشته، حداقل ۱۶۴مورد درگیری بین‌المللی قابل ملاحظه وجود داشته‌است،...و روند این‌گونه اختلافات به جای کاهش، درحال افزایش است. در آغاز سال ۱۹۵۸، ۲۳مورد شورشگری[2] طولانی در سراسر دنیا وجودداشت؛ [حال آنکه] تا فوریهٔ ۱۹۶۶ این رقم به ۴۰مورد بالغ شد. بعلاوه، مجموع موارد بروز خشونت هرساله افزایش یافته‌است: درحالی‌که در ۱۹۵۸ تنها ۳۴مورد وجودداشت، سال ۱۹۶۵ شاهد وقوع ۵۸مورد از آن بود.[۴]

به‌خلاف آماری از این دست که نمایانگر افزایش تعداد جنگهای انقلابی در دنیای کنونی است، زمانی‌که با دیدی تاریخی به موضوع می‌نگریم قضاوت مشکلتر می‌شود.

مشکل عمدهٔ یک تحلیل‌گر از مسئله‌ای ناشی می‌شود که لاورنس مارتین آن را «قابلیت قیاسی»[3] نامیده است. این مشکل عبارت است از مقایسهٔ شورشگری‌های مدرن با جنگهای جریکی در گذشته.[۵] محققاً بسیاری از خصوصیات شورشگری به شکلی که امروز می‌شناسیم، بویژه استفاده از عملیات نظامی نامنظم، به میزان زیادی مدیون تجارب گذشته است.[۶]

تاکتیکهای ایذایی و جنگ و گریز در جنگهای چریکی در طول تاریخ به عنوان ابزار ضعفا در مقابله با اقویا مورد استفاده بوده است. برای مثال، این تکنیکها را امپراتور هانگ[4]، از سلسلهٔ هان[5]، علیه سلسلهٔ میائو[6] به رهبری تسی‌یائو[7] در حدود ۳۶۰۰ق.م. به‌کارگرفت. از این تاکتیکها در جنگهای پلوپونزی[8] که بین سالهای ۴۳۱ تا ۴۰۴ق.م.اتفاق افتاد، استفاده شد و در شش‌قرن قبل از میلاد در کتابی به نام هنر جنگ توسط یک تاکتیک‌دان و مورخ نظامی چینی به نام سون‌دزو به شکلی هوشمندانه و تا حدی عمیق مورد تجـزیه و تحلیل قرارگرفت.[۷] با این‌حال عبارت «چریک» یا جنگ کوچک اول‌بار به وسیلهٔ اسپانیایی‌ها درخلال جنگ شبه‌جزیره، از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۴، مورد استفاده قرارگرفت. در این جنگ نیروهای شکست‌خوردهٔ اسپانیا به دسته‌های کوچک تقسیم شدند و به آزار و اذیت نیروهای ارتش ناپلئون که درحال اخراج قوای انگلستان از شبه‌جزیرهٔ ایبری بودند، مبادرت کردند.

2. insurgency 3. «commensurability» 4. Hang 5. Han 6. Miao
7. Tsi Yao 8. Poloponnesian

اگرچه بعد از جنگ شبه‌جزیره، تاکتیکهای نامنظم توسط یونانی‌ها علیه امپراتوری عثمانی (۷ـ۱۸۲۱)، و در نبرد شهر مکزیکو (۱۸۴۷)، در جنگهای داخلی آمریکا (۶۵ـ۱۸۶۱) و در جنگ بوئر[9] (۱۹۰۲ـ۱۸۹۸) و بسیاری دیگر از رویارویی‌ها به‌کار گرفته شد؛ اما مبارزات تی.ئی.لارنس[10] علیه ترکها در خلال جنگ جهانی اول مرحلهٔ جدیدی در تکامل جنگهای چریکی محسوب می‌شود. البته نویسندگانی چون سون‌دزو، کارل‌فون کلاوزویتس و لنین آثار خود را قبل از لارنس به رشتهٔ تحریر درآوردند؛ اما لارنس اولین کسی بود که مجموعه‌ای از اصول را برای این‌گونه مبارزات عنوان کرد و طبیعت تاکتیکهای به‌کاررفته را بروشنی موشکافی نمود. لارنس در کتاب خود به نام هفت ستون خرد، جنگ چریکی را به عنوان «یک نفوذ، یک ایده، چیزی غیرقابل‌لمس، آسیب‌ناپذیر وبدون پس و پیش که همانند توده‌ای از گاز به این سو و آن‌سو می‌رود»، توصیف کرده‌است. [۸] او مسئلهٔ جنگ خود را در سه نوع از متغیرهای مرتبط، یعنی «عنصر جبری اشیا، عنصر بیولوژیک حیات و عنصر روانی ایده‌ها» می‌دانست. [۹] بااین کار، اندیشهٔ لارنس از فکر جنگ چریکی به عنوان یک پدیده صرفاً نظامی فاصله گرفت و همانند کلاوزویتس درقبل ازاو، بر جنبهٔ سیاسی این مبارزات تأکید بیشتری گذاشت. برای لارنس تنها یک‌سوم از جنگ مسئلهٔ نظـــامی بود و حتی ذات این جنبهٔ «تکنیکی» نیز از بنیان به دوسوم سیاسی آن وابسته بود.

این ایده‌های لارنس آگاهانه یا ناآگاهانه و با پیچیدگی و عمق بیشتری توسط مائوتسه‌تونگ و براساس تجربیات او در جنگ با چیانگایچک[11] و نیروهای متجاوز ژاپنی توسعه داده‌شد. مائو بویژه در آثار خود در دههٔ ۱۹۳۰، مطالب نظریه‌پردازان گذشته، از جمله کلاوزویتس و سون‌دزو را با تجارب خویش و باورهای مارکسیست‌ـ لنینیستی ترکیب کرد و یک نظریهٔ سیاسی‌ـنظامی نسبتاً منسجم به‌وجودآورد. این استراتژی برای انقلاب مبنای اکثر آثار رهبران انقلابی معاصر از وونگوین‌جیاپ[12]، تا چه‌گوارا و کارلوس ماریگلا[13] قرارگرفته است.

گرچه اندیشه‌ای که در نتیجهٔ این ترکیب به وجود آمد به مقدار زیاد مدیون تاریخ طولانی توسعهٔ جنگ چریکی بود، ترکیب فعالیتهای سیاسی و نظامی در شکل یک استراتژی انقلابی مشخص آن را از نظر کیفی از تکنیکهای صرفاً نظامی در جنگهای

۹. **Boer War**؛ جنگ بین انگلستان و ساکنین آفریقای جنوبی.

10. T.E.Laurance **11. Chiang Kai-Shek** **12. Vo Nguyen Giap**
13. Carlos Marighella

چریکی گذشته متمایز کرد. بنابراین هرتلاشی برای مقایسهٔ جنگهای چریکی مدرن با جنگهای چریکی در تاریخ ناگزیر بسیار مشکل است.

این تغییر در اساس پدیدهٔ جنگ چریکی بود که مسئلهٔ «قابلیت قیاسی» را به وجودآورد. این مسئله با استفادهٔ مکرر از اصطلاح جنگ چریکی برای اشاره به تضادهای انقلابییی‌که هر دو بعد سیاسی و نظامی را دربر می‌گیرد، ساده‌تر نشد. در ادبیات مربوط به این موضوع،[۱۰] اغلب جنگ چریکی، شورشگری و جنگ انقلابی را به جای یکدیگر به‌کار می‌برند، درحالی‌که اینها مترادف هم نیستند. بنابراین در این مرحله ممکن است مفید باشد که اصطلاحات مربوط را با دقت بیشتری تعریف کنیم.

تعاریف

برای چالمرز جانسون، انقلاب عبارت است از: «یک تغییر اساسی بسیار سریع در سازمان سیاسی، ساختار اجتماعی، کنترل مالکیت اقتصادی، و نظم اجتماعی مسلط که نمایانگر وقفه‌ای بزرگ در تداوم توسعه [آن جامعه] است.[۱۱]» بنابراین، لغت «انقلاب» به این معنی یک اصطلاح کلی است که تمامی ابزارهایی را که گروههای غیرحکومتی در داخل یک کشور به وسیلهٔ آن برای کسب قدرت سیاسی و برپایی یک ساختار سیاسی، اقتصادی واجتماعی‌تلاش می کنند دربر می‌گیرد. لغات «شورشگری» و «جنگ انقلابی» به تنها یکی از شکلهای فعالیتهای انقلابی اطلاق می‌شود.[۱۲] این دوواژه‌را برای توصیف انواع ویژه‌ای از تحرکات انقلابی که به شکل یک مبارزهٔ طولانی که در آن تاکتیکهای نامنظم نظامی با عملیات روانی و سیاسی ترکیب می‌شوند تا نظام ایدئولوژیک یا ساختار سیاسی جدیدی را به وجودآورند، به‌کار می‌برند. از طرف دیگر، «جنگ چریکی» معنای محدودتری دارد. جنگ چریکی به نوع ویژه‌ای از عملیات نظامی یا شبه‌نظامی اشاره دارد که از سوی نیروهای نامنظم و عمدتاً بومی صورت‌می‌گیرد که نه ضرورتاً، ولی‌می‌تواند وسیله تحصیل اهداف انقلابی نیز باشد.[۱۳]

بدین‌ترتیب، برای تعاریف کاملاً دقیق باید گفت که اصطلاحات «شورشگری» و «جنگ انقلابی» به اندازهٔ لغت «انقلاب» معنی فراگیر ندارند، و درضمن به اندازهٔ اصطلاح «جنگ چریکی» نیز محدود نیستند. به‌هرحال، این واژه‌ها به یکی از تکنیکهای ایجاد تغییرات انقلابی اشاره دارند که مشخصهٔ آن استفاده از تاکتیکهای نظامی جنگ چریکی است که در رابطه‌ای نزدیک با سایر ابزارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و روانی به‌کارگرفته می‌شوند.

بنابراین، شورشگری یک فعالیت چندوجهی است که کشمکشها در آن غالباً در زمینه‌های مختلف و به طور همزمان صورت می‌گیرد. یکی از نویسندگانی که در این خصوص آثاری دارد اصطلاح «بعد چهارم» جنگ را برای مبارزات انقلابی به کار برده‌است تا تفاوتهای بنیانی این برخوردهای مسلحانه را با جنگهای سنتی نمایان سازد.[۱۴] جنگ سنتی توجه خود را بر ملاحظات نظامی برحسب عملیات زمینی، دریایی و هوایی متمرکز می‌کند. از طرف دیگر، در جنگ انقلابی توجه بیشتری به کیفیات بعد چهارم که طبیعتی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دارد، مبذول می‌شود که از بسیاری جهات نسبت به کمیات متعارف در پیروزی مؤثرترند.[۱۵]

این دید از شورشگری بویژه الهام‌دهنده و مفید است، زیرا زمینه‌های گوناگونی را که مبارزات در آنها صورت می‌گیرد به خوبی نشان می‌دهد وتفاوتهای اساسی کیفی بین عملیات نظامی سنتی و فعالیتهای شورشگرانه و انقلابی را نمایان می‌کند. با بسط این تعبیر می‌توان تعدادی از جبهه‌های جنگهای انقلابی را شناسایی کرد که هر کدام نه‌تنها مکمل دیگری است، بلکه آنچنان طرح‌ریزی شده‌اند که بتوانند نقشی در تحصیل اهداف انقلابی برجسته و موردنظر داشته باشند. این جبهه‌ها در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی، روانی و بین‌المللی قرار دارند. در این جبهه‌هاست که مبارزه برای قدرت بین نیروهای انقلابی و قوای هیئتهای حاکمه و حامیان آنان درمی‌گیرد.[۱۶]

بُعد سیاسی

مائو در آثار خود که پژواک نظرات کلاوزویتس است، بر رابطه بنیانی بین سیاست و جنگ تأکید می‌کند، رابطه‌ای که در آن عملیات می‌بایست تابع جهت‌گیری سیاسی باشند. مائو می‌گوید: «جنگ را نمی‌توان حتی برای یک لحظه از سیاست جداکرد.»«...سیاست، جنگ بدون خونریزی است؛ حال آنکه جنگ، سیاست با خونریزی است.»[۱۷] او ادعا می‌کند که تمامی عملیات، بویژه عملیات نظامیی که از سوی نیروهای انقلابی انجام می‌پذیرد، می‌بایست به نحوی طرح‌ریزی شوند که مشخصاً به تحصیل اهداف سیاسی کمک کنند. این تأکید مائو بر اهمیت زیربنایی کنترل سیاسی در اکثر آثار نویسندگان این رشته مشاهده می‌شود و به صورت موضوع مسلط در تئوری انقلابی وجود دارد.

از نظر مائو و برخی دیگر از اندیشمندان انقلابی، کنترل سیاسی یک ضرورت

اساسی است که از لحاظ سازمانی، تبعیت نیروهای نظامی را از روبنای سیاسی ایجاب می‌کند. مائو و جیاپ در آثارشان بر ضرورت وجود ساختار دوگانه‌ای که در آن سیستم سلولی قادر به ارائهٔ رهبری سیاسی حیاتی یک جنبش چریکی است، تأکید می‌ورزند.[۱۸] درعمل نیز تجربهٔ انقلابهای موفق نمایانگر این است که در اکثر مواقع، نیروهای چریکی محتاج حمایت فعال یک سازمان سیاسی در خارج از چارچوب سازمانی‌شان هستند که خود را وقف انگیزهٔ جنبش آنها کرده باشد، بدین‌ترتیب، اکثر جنبشهای چریکی روستایی در مراحل اولیهٔ پاگیری نهضت انقلابی سعی می‌کنند که بازویی شهری برای خود دست‌وپا کنند که قادر به ارائهٔ خدمات گوناگونی «از کارگذاری بمب تا دفاع از انقلابیون در دادگاهها» باشد.[۱۹] با بررسی تاریخ دو نهضت انقلابی جبههٔ آزادی‌بخش ملی[14] در ویتنام، و مین یوئن[15] در مالایا به نظر می‌رسد که ارزش ساختار سیاسی یادشده نمایان خواهدشد.[۲۰]

اندیشهٔ یک سازمان دوگانه که در آن ساختار سیاسی از نظامی جدا بوده، بر آن ارجحیت نیز داشته باشد، مورد قبول تمامی نظریه‌پردازان انقلابی، بویژه آنهایی که تجاربی در آمریکای لاتین داشته‌اند، نیست. اگرچه رژیس دبری در کتاب خود به نام انقلاب در انقلاب،[16] آن‌گونه که‌برخی ادعا کرده‌اند، از خودمختاری ساختار نظامی در برابر سیاست حمایت نکرده‌است، اما او به‌هرحال بر پیوستگی بنیانی قدرت سیاسی و نظامی تأکید می‌کند. به گفتهٔ او، «تحت شرایط ویژه‌ای، سیاست و قوای مسلح جدا از یکدیگر نبوده، بلکه هردو از اجزای پیکر زنده‌ای هستند که ارتش خلق را که هستهٔ مرکزی آن ارتش چریکی است، تشکیل می‌دهند.»[۲۱] دبری، مانند چه‌گوارا، حتی تا آنجا پیش می‌رود که اظهار می‌دارد در هر مبارزهٔ انقلابی باید تأکید اصلی نه بر تقویت قابلیتهای احزاب موجود، بلکه بر توسعهٔ مبارزات چریکی باشد. بدین‌صورت، برخلاف اندیشهٔ اقتداردوگانه که از جانب مائو و چوته[17] در چین، و هوشی‌مین[18] و جیاپ در ویتنام ارائه شد، تجربهٔ کوبا نمایانگر اهمیت جمع‌آوری اقتدار سیاسی و نظامی در یک نفر، یعنی فیدل کاسترو، بود.

صرف‌نظر از رابطهٔ میان سازمان سیاسی و نظامی، برای بسیاری از نظریه‌پردازان و انقلابیون درگیر در مبارزات انقلابی، هدف سیاسی اصلی از شورشگری، به‌دست‌آوردن حمایت عمومی و جذب آن به نفع انقلاب است. خلق هستهٔ مرکزی تمامی

14. National Liberation Front (NLF) **15. Min Yuen**
16. Regis Debray, *Revolution in the Revolution* **17. Chu Teh** **18. Ho Chi Minh**

مبارزات شناخته می‌شود. بدون رضایت و حمایت فعال آن یک چریک تقریباً در حد یک راهزن است و در این صورت شانس کمی برای بقا دارد. همان‌گونه که یکی از نویسندگان ابراز کرده است: «شکست نیروهای مسلح دشمن و واژگون‌کردن حکومت به این دلیل که در مرحلهٔ دوم انجام می‌گیرد، عملی ثانوی است. اولین کار یک چریک، بسیج مردم است؛ زیرا هیچ حکومتی بدون رضایت مردم نمی‌تواند [حتی] برای یک روز دوام آورد.»[۲۲]

از نظر شورشگران، هدف این است که مردم را از حکومت [وقت] بیگانه کنند و حمایت آنان از انگیزهٔ انقلاب را به دست آورند. نیروهای چریکی می‌توانند از طریق همین حمایت و همدردی عمومی به اطلاعات جاسوسی، پناهگاه، تدارکات و نفرات جدید که از اهمیت بسیاری برای توسعهٔ موفق یک مبارزهٔ انقلابی برخوردار است، دست‌یابند. بدین‌ترتیب، تقدم کسب حمایت غیرنظامیان تعیین‌کنندهٔ سایر جنبه‌های کشمکش انقلابی است. براساس یکی از گفته‌های مائو که اغلب نقل می‌شود، «چریکها در میان مردم باید همانند ماهی‌های کوچک در آب باشند.» برای ادامهٔ حیات یک ماهی، می‌بایست آب دارای درجهٔ حرارت مناسبی باشد. به همین‌شکل، چریکها نیز برای عملکرد موفق محتاج اطمینان از حمایت عمومی هستند. عمدتاً به دلیل اهمیت این مطلب، مائو نیز همانند دیگرنظریه‌پردازان تأکید بسیاری بر رفتار صحیح نیروهای شورشگر با مردم دارد. مائو در «قواعد انضباط»[۱۹] و «هشت نکته برای توجه»[۲۰]، نصایحی برای نیروهای انقلابی خود دارد. از آن جمله، به آنها توصیه می‌کند که بهای هرآنچه را که می‌خرند، بپردازند، به محصولات کشاورزان صدمه نزنند، از سوءاستفاده از زنان بومی بپرهیزند و به مردم در رفع مشکلات محلی آنان کمک کنند.[۲۳]

البته روش کسب اطمینان و حمایت مردم از طریق کمک به آنها و تعقیب رفتاری درست نسبت به آنان تنها ابزار تحصیل وفاداری آنان به جنبش انقلابی نیست. تحت شرایط ویژه‌ای، ایجاد وحشت نیز همین کار را می‌کند. اگرچه شاید به دلایل آشکار، بحث چندانی در این مورد در ادبیات تجویزکنندهٔ جنگهای انقلابی به چشم نمی‌خورد، به نظر می‌رسد که شکی وجود نداشته باشد که درعمل، استفاده از ترور قهری و تروری که باعث ازهم‌گسیختگی نظم امور می‌شود، غالباً بخشی از فهرست عملکردهای

19. «Rules of Discipline» 20. «Eight Point of Attention»

جنبشهای انقلابی را تشکیل می‌دهد.[۲۴] تهدید و تروریسم نه‌تنها به عنوان ابزاری تبلیغاتی و برای تضعیف روحیهٔ هیئت حاکمه و قطبی کردن جامعه به‌کار برده می‌شود، بلکه در پاره‌ای از مواقع برای اطمینان از اینکه مردم چارهٔ دیگری ندارند که تا آن زمان که دوباره حکومت قادر به حمایت از آنان خواهدشد فرمان نیروهای انقلابی را گردن نهند، نیز مورد استفاده قرارمی‌گیرد. گاهی این عملیات نتیجهٔ معکوس به بار می‌آورد، مثل تأثیری که در جریان جنگ داخلی یونان اتفاق افتاد. استفادهٔ تعدادی از رهبران چریکی از ترور به شکلی گسترده موجب شد تا نیم‌میلیون نفر از جمعیتی که می‌بایست قدرتمندترین حامیان آنها باشند، به جانب شهرها سرازیر شوند. بیگانه‌کردن بخشهای بزرگی از جمعیت نظامی در اثر استفاده از ترور، یکی از دلایل اصلی شکست نهایی نیروهای کمونیست بود.

آثار آن دسته از نویسندگانی که مشوق جنگهای انقلابی هستند بر این تمایل تأکید دارد که ترور انتخابی و حساب‌شده علیه خائنان، کاربرد دارد. همان‌گونه که دو تن از نویسندگان این نوع آثار متذکر شده‌اند، «اگر قرار است که ترور مؤثر باشد، باید از جانب مردم به عنوان یک عمل فرا_دولتی برای اجرای عدالتی که مدتها عقب‌افتاده بود، محسوب شود و باید قادر باشد که جوامع محلی را از قید و بند موانع ذهنی که اقتدار قهری حکومت در آنها به وجود آورده است، رها سازد.»[۲۵] به نظر می‌رسد که این نوع مبارزه در ایرلند شمالی، در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، و در ویتنام، در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به یک اندازه مورد پسند بوده است. نقل است که در حدود ۱۳هزارتن از مقامات محلی، زمین‌داران و خبرچینان در ویتنام بین سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۱ به این دلیل که منصوبین دیم[21]، و لذا «دشمنان خلق» بودند، هلاک شده‌اند.[۲۶] به همین شکل بین سالهای ۷۳_۱۹۷۱ بیش از ۲۰۰ نفر در ایرلند شمالی هدف سوء قصد واقع شده، جان باختند.[۲۷]

جنبش انقلابی در رابطهٔ تنگاتنگ با مبارزه برای کسب وفاداری غیرنظامیان به صورتهای گوناگون با آمرین سیاسی وقت از طرق مختلف به رقابت سیاسی مشغول می‌شود. یکی از مهمترین زمینه‌هایی که کشمکش در آن صورت می‌گیرد، موضوع مشروعیت نهادهای حکومتی است. اکثر جنبشهای شورشگر تقریباً بلافاصله اقدام به تأسیس نه تنها شبکهٔ اداری محلی، بلکه برپایی نهادهایی مشابه ادارات و ارگانهای

21. Diem

حکومتی می‌کنند که به عنوان کانون مبـــارزه برای کسب وفاداری عمومی محسوب می‌شوند. این نهادها به نیروهای انقلابی کمک می‌کنند تا هم به درجه‌ای از مشروعیت دست‌یابنـــد و هم انحصار مشروعیتی را که حکومت مرکزی به‌خود اختصـــاص داده است، بشکنند. برای مثال، مائو در خلال جنگهای داخلی چین سعی کرد تا در مناطق آزادشده دولتی در دولت به وجود آورد. لین‌پیائو[۲۲] در ۱۹۶۵ خاطرنشان کرد: «مناطقی که پایگاههای اصلی ما در آنجا قرارداشتند، در واقع در حکم یک حکومت مینیـــاتور بود... و تمرینی بزرگ در تهیهٔ مقدمات برای یک پیروزی سراسری محسوب می‌شد.»[۲۸] ارگانهای سیاسی انقلابی در چین به دقت طرح‌ریزی شدند تا به عنوان بدیلی در مقابل دستگاه حکومتی چیانکایچک باشند. به همین شکل در مبارزات ارتش انقلابی ایرلند در ۱۹۱۹، مجمع قانونگذاری حزب شین‌فین[۲۳]، موسوم به دایل‌ایرن[۲۴]، به عنوان «سلسله‌مراتب اداری موازی»[۲۵] و مشابه ارگانهای حکومتی محلی به وجود آمد و با حکومت بریتانیا بر سر مسئلهٔ مشروعیت به رقابت برخاست.[۲۹]

بُعد نظامی

کشمکش در جبههٔ سیاسی، بویژه از نوعی که برای جلب حمایت عمومی انجام می‌گیرد، از اهمیتی بنیانی در تعیین استراتژی نظامی و تاکتیکهای یک جنبش انقلابی برخوردار است. به گفتهٔ پیترپرت، «اساساً قدرت نظامی نقش درجهٔ دوم دارد، درحالی‌که مردم عامل تعیین‌کننده هستند. مردم هم قدرتمندترین نیرو در مبارزه هستند و هم هدف اصلی آن.»[۳۰] بر اساس ارزیابی صحیح او، عملیات نظامی نه‌تنها به منظور کسب حمایت عمومی طرح‌ریزی می‌شوند، بلکه این حمایت مردمی است که به میزان زیادی تعیین‌کنندهٔ طبیعت و ماهیت این عملیات است. اطلاعات، تحرک، آزادی لجستیک و غافلگیری، همگی از مشخصات مهم جنگهای چریکی هستند و تمامی آنها تا حد زیادی به میزان حمایت و همدردی عمومیی که شورشگران قادر به کسب آن هستند، بستگی دارد.

شورشگر قادر است که از طریق روبنای سیاسی که او را با مردم پیوند می‌دهد، به اطلاعات حیاتی مورد نیاز خود دست‌یابد. اطلاع مداوم از عملیات یا طرحهای عملیاتی دشمن، اولاً شورشگر را قادر می‌کند تا زمان مبارزه با خصم را خود تعیین کند؛

22. Lin Piao 23. Sinn Fein 24. Dail Eireann 25. «parallel hierarchy»

ثانیاً برتری آنان را در هنگام حمله تضمین می‌کند؛ ثالثاً باعث می‌شود که شورشگران قبل از آنکه نیروهای ضد شورشی قویتر بتوانند خود را به صحنهٔ نبرد رسانند، از نظرها ناپدید شوند. همان‌گونه که برناردفال متذکر شده است، در جنگ اولِ هندوچین تقریباً تمامی تحرکات نیروهای فرانسه در ویتنام در چیزی شبیه به «آکواریوم ماهی»ها صورت می‌گرفت.[۳۱] به دلیل مشکلاتی که در راه تحرک نیروها در شب وجودداشت، حتی کوچکترین تحرک سربازان، تانکها و هواپیماها در روز بلافاصله توسط مردم مشاهده شده، به مأموران ویت‌مین[۲۶] گزارش می‌شد.[۳۲]

افزون بر اطلاعات، حمایت عمومی برای شورشگران موجب فراهم‌آوردن غذا، پناهگاه، ارتباطات و افرادی برای حمل بر انکار و انجام کارهای گوناگون می‌شود، که همگی اینها «آن واژهٔ کثیرالتکرار در تعلیمات چریکی، یعنی تحرک» را می‌سازند.[۳۳] آگاهی به پستی و بلندی‌های جغرافیایی و نحوهٔ کار با سلاحهای سبـــک و مزایای حاصل از حمایت مردمی، شورشگران را قادر می‌کند تا از نیروهای حجیم و بطئی سنتی سبقت‌گیرند. چریک مثل یک کک «نیش می‌زند، می‌جهد و دوباره نیش می‌زند، و به چالاکی از قدمی که ممکن است او را له کند، دوری می‌کند.»[۳۴] این خاصیت مهم تحرک و اطلاعات صحیح است که مزیت حیاتی غافلگیرکردن نیروهای منظم دشمن را در اختیار شورشگران می‌گذارد. چریکها با استفاده از این ویژگی‌ها می‌توانند در زمان و مکانی که خود انتخاب می‌کنند حمله‌ای برق‌آسا به دشمن کرده، سپس قبل از اقدام نیروهای دولتی به شناسایی محل و تجهیز قوا علیه آنها، به همان سرعت پراکنده شوند.

جیاپ با هدف خلاصه کردن، خصوصیات ویژهٔ جنگ چریکی را اینطور تعریف می‌کند:

> **نوعی مبارزه توسط توده‌های مردم کشوری ضعیف با تجهیزات ناکافی علیه ارتشی مهاجم که از تجهیزات و تکنیکهای بهتری برخوردار است. این طریق مبارزه یک انقلاب است. چریکها بر روحیهٔ دلاوری خود برای پیروزی بر سلاحهای مدرن تکیه می‌کنند. نیروهای انقلابی با اجتناب از دشمن در زمانی که قوی است، با حمله به او زمانی که ضعیف است، با پراکنده‌شدن، تجمع دوباره، تحلیل‌بردن قوای خصم و بالاخره نابودکردن او، مصمم هستند تا در هر کجا بجنگند و بدین‌صورت هر کجا که دشمن رود، در دریایی از توده‌های مسلح فروخواهدرفت که با ضربه به او، باعث تخریب روحیهٔ نیروهای دشمن شده، آنها را از پای درمی‌آورند.[۳۵]**

26. Viet Minh

چون جنگ چریکی مبارزهٔ ضعیف علیه قوی است، ماهیت طولانی‌بودن این کشمکش از خصوصیات اصلی استراتژی چریکی است. جنگهای انقلابی عموماً بنا به ضرورت مبارزاتی طولانی‌اند. جنگهای انقلابی جنگهای فرسایشی هستند. مدت زیادی طول می‌کشد تا بذر یک انقلاب جوانه زند، و ریشه‌های آن بسیار قبل از آنکه هیچ علامت آشکاری از یک گیاه جدید به چشم بخورد، به آرامی در زیرزمین پخش می‌شوند. «آنگاه یک روز، همانند جوانه‌های گندم که در مزرعه سر از زیر خاک درمی‌آورند، سپیده‌دم ناگهان با درخشندگی خاصی ظهور می‌کنند. در این حال، پارتیزانها همه‌جا هستند.»[۳۶]

اگر قرار است نیروهای چریکی موفق شوند، باید از انهدام کامل خود به دست دشمن اجتناب کنند. مسئلهٔ یک جنبش چریکی پایان‌دادن به جنگ نیست، بلکه اقدام در جهت تداوم آن است. در روزهای اول زد و خوردها، هدف این است که چگونه از تفوق[۲۷] نظامی[دشمن] اجتناب کرد. تأکید چریکها بر تاکتیکهای جنگ و گریز است تا برای ادامهٔ جنگ در روز دیگر زنده بمانند. مشکل مائو این بود که چگونه از زمین استفاده کند تا زمان به دست آورد.[۳۷]

مائو با استفاده از سرزمین وسیع چین، مناطق آزادشده یا پایگاههای خود را برای اجتناب از ردیابی دشمن در درجهٔ اول در مناطق صعب‌العبور و غیرقابل دسترس بنیان نهاد. سپس با گذشت زمان و افزایش قدرت نیروها، مناطقی که پایگاهها در آن قرارداشتند، همانند لکهٔ جوهر، در نواحی روستایی گسترده شدند تا شهرها را در محاصرهٔ خودگیرند.

کوشش مشابهی در خصوص چگونگی استفاده از زمین برای کسب زمان از جانب کاسترو و گوارا[۲۸] در کوبا صورت گرفت. اما در اینجا به دلیل تفاوتهایی که بین کوبا و چین درخصوص وسعت و شرایط زمین وجود داشت، تأکید کمتری بر پایگاههای دائمی گذاشته شد و به تحرک توجه بیشتری مبذول گردید. فیدلیستها ایدهٔ فوکو[۲۹] را پرورش دادند که بر اهمیت نیروهای متحرک استراتژیک که به طور مداوم در حال تغییر موقعیت خود برای اجتناب از ردیابی دشمن و غافلگیری نیروهای خصم بودند، تأکید داشت. تخریب پایگاه ثابت گوارا در درهٔ هومبریتو[۳۰] در اکتبر ۱۹۵۷ و در اوایل مبارزات به کوبایی‌ها آموخت که پایگاههای ثابت و بزرگ حتی در مناطق غیرقابل دستیازی، در

27. decision 28. Guevara 29. foco 30. Hombrito

مقابل ردگیری نیروهای باتیستا[31] آسیب پذیرند. آنچه از این واقعه عبرت گرفته شد این بود که نیروهای چریکی باید هرآنچه را که نیاز دارند با خود حمل کنند. بدین ترتیب، براساس مفهوم فوکو، پایگاه چریکها سرزمینی است که این نیروها در آن در حال تحرک هستند. «سرزمینی که همپای چریکها گسترش می یابد. در مراحل اولیهٔ مبارزه، پایگاه تدارکاتی چریک در کوله پشتی اوست.»[۳۸] تنها در مراحل پایانی جنگ بود که انقلابیون کوبایی به تأسیس یک منطقهٔ امنیتی ثابت در مرکز سیئرا مائسترا[32] اقدام نمودند و از آن به عنوان پایگاهی ثابت برای مبارزه علیه قوای باتیستا استفاده کردند.

ایدهٔ فوکو در سالهای اخیر توسط نظریه پردازان جنگهای چریکی شهری، چون کارلوس ماریگلا، مورد استفاده قرارگرفته است؛ زیرا برای ماریگلا، شهر، آن گونه که کاسترو می گوید، «قبرستان چریک نیست.»[۳۹] از طریق عملیات فوکو که در خیابانهای غیرمرکزی شهر و آپارتمانها و خانه هایی با ساکنین اجاره نشین فراوان قراردارد، شورشیان قادرند ضمن حفظ موجودیت خود، به جنگی فرسایشی علیه نیروهای دولتی و مشابه با آنچه که چریکها در مناطق روستایی انجام می دهند، مبادرت کنند.

صرف نظر از محیطی که مبارزات در آن صورت می گیرد و یا روشهای متنوع توسعهٔ آنها، بنا به عقیدهٔ اکثر نظریه پردازان انقلابی، یک مبارزهٔ طولانی به چند «مرحلهٔ استراتژیک» (که معمولاً سه مرحله است) تقسیم می شود. در مرحلهٔ اول که به«پدافند استراتژیک» یا فاز توطئه موسوم است، شورشگران اقدام به بنیان گذاری جنبش انقلابی از طریق پایه ریزی و گسترش روبنای سیاسی آن می کنند، کوشش در جهت افزایش حمایت عمومی را شدت می بخشند وبالأخره با انجام حملاتی محدود به مقداری اسلحه برای مبارزات آتی دست می یابند. در مرحلهٔ دوم که «بن بست استراتژیک» یا فاز برابری نام گرفته است، شورشگران به اقدامات خود برای گسترش ساختار سلولی به صورت پخش شدن لکهٔ جوهر ادامه می دهند و توجه خود را بر تاکتیکهای چریکی به منظور فرسایش نیروهای دشمن و برقراری موزانهٔ قوای جدید متمرکزمی گردانند. هنگامی که جریان تثبیت و افزایش تعداد نیروهای چریکی صورت پذیرفت، مرحلهٔ «ضد تهاجمی استراتژیک» فرامی رسد. در این فاز از جنبش انقلابی، کانون عملیات شورشگری به جنگهای متحرک تغییریافتـــــه، دشمن در مبارزهٔ سنتی بسیار سختی شکست داده می شود.

31. Batista 32. Sierra Maestra

اگرچه درتئوری، مدل تکامل سه‌مرحله‌ای مورد پذیرش اکثر جنبشهای انقلابی قرارگرفته است، اما جنگ داخلی چین و جنگ دوم هندوچین که به پیروزی کمونیستها در ۱۹۷۵ ختم شد، تنها مبارزاتی هستند که از هرسه مرحله گذر کرده‌اند. حتی پیروزی جیاپ در دین‌بین‌فو[33]، در ۱۹۵۴، گرچه از لحاظ روانی بسیار مؤثر بود، تنها بخش کوچکی از کل قدرت نظامی فرانسه را معدوم کرد. این پیروزی به معنای واقعی کلمه نمایانگر مرحلهٔ سوم موردنظر مائو نبود. به همین‌صورت در الجزیره، قبرس و فلسطین «پیروزی» شورشگران از طریق شکست نظامی دشمن به دست نیامد، بلکه چریکها سرزمین موردنظر را از حیز انتفاع برای استعمارگران انداختند، و حضور آنان را از نظر سیاسی مشکل کردند.[۴۰]

با وجودی‌که در عملیات چریکی پاره‌ای اهداف نظامی مشخص مانند به‌دست‌آوردن تسلیحات، واردآوردن تلفات بر دشمن و فشار بر دشمن برای گسترش بیش از حد خطوط ارتباطی خود به منظور اخلال در آنهـــا دنبال می‌شود، نقش نظامی نیروها، هرچند حیاتی باشد، از اهمیت کمتری نسبت به مأموریت سیاسی جنبش برخوردار است. اگرچه تاکتیکهای چریکی عیانترین نماد جنگ انقلابی است، ولی کشمکش در دیگرزمینه‌ها اغلب اثری برابر با عملیات نظامی، و حتی بیشتر از آن، در نتیجهٔ نهایی مبارزه دارند.[۴۱]

بُعد اجتماعی ـ اقتصادی

هدف کسب حمایتِ مردمی و همزمان با آن ایجاد آنچه که کارلوس ماریگـــلا، یکی از رهبران انقلابی برزیل [۴۲] از آن به نام «جوّ سقوط»[34] نام می‌برد، به دلیل مبارزه‌ای که در همان اوقات بین سیستمهای اجتماعی و اقتصادی رقیب درمی‌گیرد، حائز اهمیت بیشتری می‌شود. جنبش انقلابی به طور مداوم بر بی‌عدالتی‌ها و فساد حاکم بر نظام تأکید می‌کند و نهادهایی مشابه ادارات و سازمانهای دولتی، اقتصادی و اجتماعی در مناطق تحت کنترل خویش به وجود می‌آورد که نمایانگر ارزشهای نیروهای انقلابی است. همانند سایر زمینه‌ها، مبارزات در این موارد نیز حالت منفی و مثبت دارد.

در بُعد منفی، کوششهای شورشگران برای کسب حمایت مردم از طریق

33. Dien Bien Phu 34. «climate of collapse»

بهره‌برداری از انگیزه‌های متنوع وجود دارد که اغلب ازنارضایتی‌های جتماعی و سیاسی ویژه‌ای نشئت می‌گیرد. اکثر نظریه‌پردازان معتقدند که اگر قرار است انقلاب پیروز شود، باید این نوع نارضایتی‌هایی که کشور را «مستعد انقلاب» می‌کند، وجود داشته باشد، در اینجا نیز نظرات متفاوتی در تئوری انقلاب ارائه شده است. برای مثال مائو معتقد است که می‌بایست «شرایط عینی» وجود داشته باشد؛ در این صورت تنها چیزی که لازم است یک هستهٔ مرکزی برای سازمان‌دادن فعالیتهای انقلابی است. از طرف دیگر نظریه‌پردازان دیگری همچون گوارا به این باور دارند که «ضرورت ندارد که منتظر تحقق کلیهٔ شرایط لازم برای انقلاب شد؛ جنبش شورشگری می‌تواند آنها را به وجود آورد.» [۴۳] تفاوت این دو نظر در تأکید بر جوانب گوناگون جنگ انقلابی است. گوارا بدین‌صورت توضیح می‌دهد: «به‌طور طبیعی نبایست تصور شود که تمامی شرایط یک انقلاب از طریق تکانی که توسط فعالیتهای چریکی به آن داده می‌شود، به وجود می‌آید. همیشه باید به خاطر داشت که حداقلی از این شرایط وجود دارند که بدون آن، برپایی و پاگیری اولین مرکز (شورش) قابل اجرا نیست.» [۴۴]

صرف‌نظر از آنکه آیا یک کشور باید در آستانهٔ انقلاب باشد یا خیر، و جدا از اینکه آیا این شرایط را می‌توان با بهره‌برداری دقیق از «حداقل شرایط» لازم که وجود دارد، خلق کرد یا خیر، این توافق هست که اولین قدم در راه آماده‌سازی مقدمات یک مبارزه انقلابی، ارزیابی جزء به جزء و دقیق جامعه‌ای است که کشمکش در آن صورت خواهد گرفت. مائو و جیاپ در آثار خود به ضرورت تجزیه و تحلیل احتماعی، اقتصادی و ساختار سیاسی جامعه توجه ویژه‌ای مبذول کرده‌اند. هر دوی آنها بر نیاز به درک بافتهای اجتماعی و اقتصادی جامعه برای تعیین شکل فعالیتهای انقلابی و بهره‌برداری از تضادهای موجود تأکید دارند. تصویر و تفصیل شایسته‌ای از اهمیت چنین بررسی دقیقی درخصوص سوریه توسط تی.ئی.لارنس در کتاب هفت ستون خرد آمده است. او می‌نویسد:

> ...طبیعت این کشور را به مناطق مختلفی تقسیم کرده است. انسان با بسط‌طبیعت، به قسمتهای مختلف آن پیچیدگی بیشتری بخشیده است. هریک از این قسمتهای ... اصلی به نوبهٔ خود به طور مصنوعی به جوامعی در تضاد با هم تقسیم شده است. برای هجوم به ترکها، ما باید این جوامع را به دور یکدیگر جمع می‌کردیم. فرصتها و مشکلات فیصل در پیچیدگی‌های سیاسی سوریه که ما به‌طورذهنی آنها را همچون یک نقشه کنار هم آوردیم، قراردارد. در خلال دو سال، فیصل هر روز

زحمت کشید تا تعداد بیشماری از اجزای کوچک که جامعهٔ عرب را تشکیل می‌دادند کنار هم آورده، آنان را در یک صف‌آرایی علیه ترکها با هم ترکیب کند.[۴۵]

سوای بهره‌برداری از تضادها که با این چنین تجزیه و تحلیلی ممکن می‌شود، شورشگران به صورت مثبت‌تری به رقابت با حکومت از طریق زیربناهای اقتصادی و اجتماعی که در مناطق آزادشده تأسیس می‌کنند، می‌پردازند. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، این زیربناها به مثابه زیربناهای مشابه حکومتِ وقت عمل می‌کنند. مائو و هوشی‌مین بویژه با ازبین‌بردن طبقهٔ زمیندار تلاش کردند تا در مناطق تحت کنترل خود چیزی را که بنا بر باورشان جامعه‌ای با مساوات بیشتر بود، توسعه دهند و سیستم متمرکزی را برای سازمان اقتصادی در راستای ارزشهای اعتقادات ایدئولوژیک خود به وجود آورند. آنها در تبلیغاتشان تأکید مستمری بر مزایای ذاتی چنان سیستم اجتماعی ـ اقتصادی کمونیستی در مقایسه با نظام حکومتی وقت داشتند.

همگام با هدف ایجاد ساختار اجتماعی ـ اقتصادی رقیب، نیاز حیاتی برای تأسیس پایگاه اقتصادی به منظور حمایت از فعالیتهای جنگی احساس می‌شود.[۴۶] برای مثال در خلال انقلاب کوبا، کاسترو توانست کلیّهٔ محصول قهوه در اورینتهٔ شمالی[35] را، به ارزش ۶۰میلیون دلار، تحت کنترل درآورد و پس از صدور اجازهٔ ارسال آن به بازارها، مالیات وضع‌شده بر محصول کشاورزان را به نفع جنبش چریکی جمع‌آوری کرد.

بجز فعالیت در جهت تقویت اقتصادی خود، جنبش اغلب یکی از نهادهایی که در بنیهٔ اقتصادی دشمن نقش مؤثری بازی می‌کند مورد هدف قرار می‌دهد.[۴۷] حمله به پالایشگاهها، بنادر و تسهیلات مخابراتی و نهادهایی که با زندگی تجاری دولت درکل ارتباط تنگاتنگی دارد، تماماً با این هدف طرح‌ریزی می‌شود که باعث هرج و مرج اقتصادی و کاهش میزان‌سرمایه‌گذاری‌شود و فشار اقتصادی جنگ را تحمل‌ناپذیر کند. هدف تروریستها در مالایا این بود که با حمله به مزارع کائوچو که اهمیت حیاتی زیادی برای ثبات و رونق اقتصادی کشور داشت، در اقتصاد آن کشور گسیختگی ایجاد کنند. البته در این مورد نیروهای انقلابی تا اندازه زیادی با ناکامی مواجه شدند.

35. Northen Oriente

بُعد فرهنگی و آرمانی

مبارزه برای تفوق فرهنگی ارتباط نزدیکی با کشمکش در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد. این مبارزه‌ای است بین نظام ارزشی موجود جامعه و ارزشهای نظم جدید.[۴۸]

شورشگران اغلب سعی می‌کنند تا قدرت حکومت مرکزی و حامیان آن را با تأکید بر بدترین خصوصیات نظام حاکم تضعیف کنند. جبههٔ آزادی‌بخش ملی در ویتنام قسمت اعظم انرژی خود را صرف برجسته‌کردن موارد فساد، استثمار، شکنجه، بازار سیاه، فحشا و خصوصیات عدم برابری موجود در جامعهٔ ویتنام جنوبی کرد.[۴۹] همزمان با این اقدامات، آنها جنبش خود را در قالب ارزشهایی چون صداقت، خلوص، ازخودگذشتگی و فداکاری، تنگدستی و انضباط ترسیم کردند. داگلاس پایک در تحلیلی از ویت‌کنگ، آورده است که جبههٔ آزادی‌بخش ملی کوشش می‌کرد تا نهضت خود را به عنوان یک جنبش « اخلاقی بزرگ » تصویر کند.

> فضیلت واژه‌ای طلایی بود. آرمان [جنبش] عبارت بود از وظایف اخلاقی مبتنی بر ارزشهای اخلاقی مطلق، که اصول اخلاقی الزام‌آور راهنمای آنها بود. انجام وظیفه تحت فرمان رهبری بافضیلت، به‌خودی‌خود عالی‌ترین ارزش محسوب می‌شد. توجه زیاد به قانون و قانونی‌بودن اعمال صرفاً کوششی برای کسب مشروعیت نبود، بلکه هدف از آن، توجیه صحت اخلاقی آرمان جنبش بود. چون حامی جنبش آزادی‌بخش ملی از لحاظ اخلاقی برتر از دشمن بود، بنابراین از نظر سیاسی و نظامی نیز برتری داشت. اخلاق‌گرایی خود را در قالب روح بی‌ریایی و صداقت به نمایش می‌گذاشت، و جنبش آزادی‌بخش ملی، گفتار و کردار خود را در هاله‌ای از صداقت پوشانده بود.[۵۰]

مبارزهٔ مشابهی را کاسترو و گوارا در کوبا به راه انداختند. آن دو در خلال انقلاب، در آثار و مصاحبه‌های مطبوعاتی خود بر سرکوب و دیکتاتوری رژیم تأکید کردند و در مقابل عدالت و فضیلت آرمانهای جنبش خود را برجسته نمودند.

بُعد روانی

بخش اعظم مبارزه در زمینه‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی ارتباط تنگاتنگی با «مبارزه برای تسخیر ذهن مردم» دارد. هم در تئوری انقلابی و هم در عمل تأکید بسیاری بر استفاده از تکنیکهای تبلیغاتی برای جلب حمایت خلق و

بی‌اعتبارکردن حکومت گذاشته شده‌است. اهمیت این بخش از فعالیتهای انقلابی تأکید مائو بر عوامل زمان، مکان و اراده را نشان می‌دهد.[۵۱] بنا بر استدلال مائو، شورشگر باید فضا را با زمان مبادله کرده، از زمان به‌دست‌آمده برای ساختن اراده استفاده کند.

ضرورت وجود یک استراتژی مؤثر برای ادامهٔ جنگی تبلیغاتی هم در آثار مربوط به جنگهای چریکی شهری و هم در کتب مربوط به مبارزات چریکی روستایی مورد بررسی قرارگرفته است. کارلوس ماریگــلاهدف اصلی عملیات تروریستی را ایجاد یک «جوّ سقوط» می‌داند که در آن روحیهٔ عناصر نظامی و غیرنظامی حکومت به آرامی به وخامت می‌گراید.[۵۲] ایجاد چنین جوّی، به طور دقیق هدف برنامهٔ تبلیغاتی تقریباً موفقی موسوم به بین‌وان[36] بود که جبههٔ آزادی‌بخش ملی در ویتنام و به منظور جذب افراد ارتش ویتنام جنوبی و کارمندان اداری آن حکومت به اجرا درآورد.[۵۳] براساس یکی از مدارک به‌دست‌آمده از جبههٔ آزادی‌بخش ملی در ۱۹۶۱، هدف از بین‌وان، ایجاد بی‌نظمی در نیروهای دشمن، افزایش میزان حمایت از جنبش در صفوف آنها، و تضعیف آخرین ستونی که حکومت بر آن استواراست، بود.[۵۴]

به یک معنی، هرآنچه که یک شورشگر انجام می‌دهد به نحوی طرح‌ریزی می‌شود که اثری روانی بر دشمن بگذارد. بویژه عملیات نظامی تنها با معیارهای نظامی سنجیده نمی‌شود، بلکه این عملیات بیشتر از لحاظ روانی و سیاسی اهمیت دارند. بدین‌لحاظ است که از نظر رابرت تابر یک چریک «عمدتاً یک مبلغ، آشوبگر و پخش‌کنندهٔ افکار انقلابی است که از یک مبارزهٔ فیزیکی به عنوان ابزاری برای ایجاد آشفتگی و درهم‌ریختگی استفاده می‌کند.»[۵۵] کشمکش نظامی تنها یک کاتالیزور است. از طریق جریانی که ماریگلا، آن را «استراتژی نظامیگری» می‌نامد، شورشگران تلاش می‌کنند سطح انتظارات انقلابی و مشارکت مردم در نهضت را افزایش داده، محیط مناسب روانی برای رشد جنبش انقلابی و نابودی نهایی حکومت به وجودآورند. بنابراین، هر نبردی با این هدف طرح‌ریزی می‌شود که ناتوانی ارتش را نشان دهد و حکومت حاکم بر آن را بی‌اعتبار گرداند. هر برخورد نظامی درسی است که هدف از آن ارتقای سطح آگاهی انقلابی است.

36. *Binh Van*

بُعد بین‌المللی

منهای کشمکش روانی برای کسب وفاداری توده‌ها در داخل، شورشگران اغلب از صحنهٔ بین‌المللی نیـــز جهت تحصیل حمایت برای آرمان خود استفاده می‌کنند. جنگ تبلیغاتی غالباً در خارج از مرزهای یک کشور آغاز می‌شود تا برای فشار به حکومت مرکزی و حامیان آن، پشتیبانی بیشتری در عرصهٔ بین‌المللی حاصل شود. شورشگر خود را به لباس داوود درمی‌آورد و دشمن خود را با هیبت الیاس مجسم می‌کند تا بتواند حس همدردی و عدالت‌خواهی ناظران در سایر کشورها را به نفع خود تحریک کند. هدف این است که تصویر مردمی دلاور را ترسیم کند که به منظور کسب استقلال با «قوای هیولایی دیکتاتوری و سرکوب مبارزه می‌کنند.»

شاید موفقترین طرفدار مبارزهٔ تبلیغاتی در سطح بین‌المللی، وونگوین جیاپ باشد. او در کتاب جنگ خلق، ارتش خلق به تشریح تکنیک تجهیز حمایتی جهانی می‌پردازد که از اهمیتی حیاتی در مبارزه علیه فرانسویان و آمریکاییان برخوردار بود. جیاپ خاطرنشان می‌کند: «در سیاست خارجی، می‌بایست کوشش شود تا حمایت خلقهای پیشرو در سراسر جهان را به دست آورد» و بویژه بر افکار عمومی در کشور دشمن تأثیر گذارد.[۵۶] گرچه ارزیابی میزان دقیق موفقیت مبارزهٔ تبلیغاتی جیاپ کار مشکلی است؛ اما محتمل به نظر می‌رسد که این مبارزه سهمی در کمک به تجهیز حمایت بین‌المللی برای ویتنام داشت و شاید بر افکار عمومی در فرانسه و ایالات متحده نیز مؤثر بود. در هر دو مورد ممکن است مبارزه تبلیغاتی ویتنام که هدف آن تأثیر بر جمعیت دو کشور مذکور بود، تأثیر بسزایی در برانگیخته‌شدن حمایتی گسترده به نفع ویتنام شمالی نداشته است. اما به نظر می‌رسد که این تبلیغات موجب تسریع جریان به زیر سؤال‌رفتن جنگ و میزانی از تضعیف روحیه مردم آن کشورها نسبت به جنگ شد که در آخرین تحلیل، از عوامل تعیین کننده در فشار به هر دو کشور برای عقب‌نشینی از ویتنام محسوب می‌شود.

در هر دو مورد، پیروزی شورشگران نتیجهٔ بیزاری مردم از جنگ، هزینه‌های زیاد ادامهٔ آن و ضربه به حیثیت دولتهای درگیر بود. در هر دو مبارزه، جیاپ موفق شد تا با تبدیل جنگ به یک شرمساری سیاسی بزرگ که هم از نظر داخلی و هم در صحنهٔ بین‌المللی به صورتی غیرقابل تحمل درآمده بود، به اهداف خود دست یابد.

اگرچه مائو بر اهمیت عامل اتکا به خود تأکیـــد دارد. اما حمایت مادی و معنوی از خارج، بویژه از جانب کشورهای همسایه، غالباً اهمیت زیادی برای نهضت

انقلابی درحال مبارزه دارد. حمایت شوروی و جمهوری خلق چین از نیروهای کمونیستی ویتنام در جنگ اول و دوم هندوچین، بروشنی اثر زیادی در برپانگاه‌داشتن نیروهای انقلابی در مبارزهٔ آنها علیه فرانسویان و آمریکاییان داشت. پناهگاه و محل عبور خطوط تدارکاتی از کشورهای کامبوج و لائوس برای شورشیان ویتنامی مزیت چشمگیری داشت. در مقابل، حداقل بخشی از شکست نیروهای کمونیست در مالایا نتیجهٔ عدم موفقیت آنان در دستیابی به کمکهای گستردهٔ خارجی و انزوای جغرافیایی کشور بود. به همین‌شکل، هنگامی که حمایت خارجی از کمونیستهای یونانی از طریق یوگوسلاوی پس از جدال سیاسی بین تیتو و استالین در ۱۹۴۸ قطع شد، شانس موفقیت شورشگران یونانی نیز بشدت کاسته شد.

ضد شورشگری

همان‌گونه که تجربیات انقلابی باعث به وجودآمدن ادبیات حجیمی شامل کتابها و مقالات بسیار دربارهٔ تئوری شورشگری شد، تجربیات و درسهای حاصل از مقابله با این‌گونه جنبشها به نوبهٔ خود منجر به کوششهایی در زمینهٔ گردآوردن اصول جنگهای ضد شورشگری گردید.

برخی از اندیشمندان چون مک‌کوئن، تامپسون، گالولا، پرت و شای براساس درک خود، بویژه از عملیات انجام‌شده درفیلیپین و مالایا، تئوری‌هایی مشابه نظریات شورشگری مبتنی بر هماهنگ‌سازی عملیات سیاسی و نظامی برای جلب حمایت یا تسلط مجدد و تأمین وفاداری مردم‌پایه‌ریزی کردند.[۵۷]

برای این نویسندگان، استراتژی پرزیدنت ماگسای‌سای[37] متشکل از عوامل نظامی و غیرنظامی درفیلیپین، و استراتژی تمپلر[38] که بر مبنای طرح بریگ[39] در مالایا به اجرا درآمد، ماهیت چندبعدی جبهه‌های مختلف نه‌فقط جنگهای انقلابی، بلکه مبارزات ضد شورشگری را بروشنی نشان داد. در هر دو مورد، موفقیت نیروهای ضد شورشگری از طریق به‌کارگیری چارچوب استراتژیک همه‌گیر و به‌هم‌پیوسته‌ای که مقابله با تمامی جنبه‌های شورش‌را در خود جمع داشت، امکانپذیر شد. بویژه از نظر جان.جی.مک‌کوئن، این تجربیات نشان داد که «راهبرد جنگهای ضد شورشی، عملیاتی بسیار پیچیده است که نیاز به متحدساختن ارگانها، منافع و مفاهیم مختلف

37. Magsaysay 38. Templer 39. Brigg

دارد.»[۵۸]

اکثر نظریه‌پردازان بر این نکته توافق دارند که هدف اصلی عملیات ضد شورشی باید کسب وفاداری جمعیت غیرنظـامی باشد، یعنی همان هدفی که شورشیان دنبال می‌کنند. این عمل تنها می‌تواند از طریق سیستمی از عملیات مرتبط در زمینه‌های متنوع برای «محروم کردن ماهی از آب» که موجب انزوای شورشگران از مردم شده، تبعیت مردم از حکومت را تأمین می‌کند، انجام‌گیرد. موضوع اصلی بخش اعظم آثار سر رابرت تامپسون دربارهٔ جنگهای ضدشورشی همین است.[۵۹] تامپسون که خود یک ضدانقلاب قسم‌خورده است و براساس تجربیات شخصی خود از درگیری‌های مالایا مطلب می‌نویسد، استراتژی منسجمی را پایه‌ریزی کرد. این استراتژی که مبتنی بر ۵ اصل بود، باید به صورت دستورالعملی برای عملیات نیروهای ضد شورشگر در سایر صحنه‌های نبرد به‌کارگرفته‌شود. تامپسون براساس این چارچوب کلی چنین توصیه می‌کند: «اولاً، دولت باید هدف سیاسی روشنی داشته باشد؛ ثانیاً، باید طبق قانون عمل کند؛ ثالثاً، دولت باید طرحی کلی داشته باشد که نه‌تنها شامل اقدامات نظامی، بلکه حاوی اقدامات سیاسی، اجتماعی،اقتصادی، اداری، پلیسی و سایر عملیات لازم نیز باشد؛ رابعاً، باید شکست خرابکاری سیاسی را در تقدم قراردهد، نه شکست چریکها را؛ خامساً، در مرحلهٔ جنگهای چریکی یک شورش، دولت باید در درجهٔ اول مناطق اطراف پایگاهها را حفظ کند.[۶۰]

به رغم اهمیت یا تسلط ملاحظات سیاسی و تأکید بر ترکیب رشته‌های گوناگون عملیات ضدشورشی، شاید مهمترین مشخصه نوشته‌های تامپسون، آگاهی او از رابطهٔ حیاتی بین تئوری و عمل است. او، همانند مائو، اظهار می‌دارد که تئوری باید با دقت تمام به مرحلهٔ عمل درآید، و باید آن را با شرایط ویژهٔ هر کشور سازگار ساخت تا عملیات ضد شورشی قرین موفقیت باشد. به خلاف کوششهای لین‌پیائو و دیگران برای انتقال مفهوم «جنگ خلقی» به عرصهٔ بین‌المللی و اثبات قابلیت اجرای آن در هر شرایطی، مائو خود بر نیاز به انعطاف و اهمیت حیاتی تطبیق اصول کلی با شرایط ویژهٔ یک وضعیت خاص تأکید دارد، . به گفتهٔ او:

> تفاوت در اوضاع و احوال، تعیین کنندهٔ تفاوت در اصول حاکم بر جنگ، زمان، مکان و صفات اصلی است. قوانین جنگ در هر برههٔ تاریخی صفات ویژهٔ خود را دارد و نمی‌توان این قوانین را در زمانی دیگر و به صورت مکانیکی اعمال کرد. کلیهٔ قوانین راهنمای جنگ با تحول تاریخ، تحول می‌یابند، همان‌گونه که جنگ

متحول می‌شود، و هیچ چیز بدون تغییر باقی نمی‌ماند.[۶۱]

صرف‌نظر از ادعاهای تبلیغاتی جیاپ و کاسترو در مورد نظریات انقلابی خود، قسمت اعظم موفقیت آن دو مدیون تعدیل و همگون‌سازی نظریات مائو با انقلابهای خودشان بود.[۶۲]

رابرت تامپسون، بویژه در آثار خود دربارهٔ تجربهٔ ایالات متحده در ویتنام، به این حقیقت توجه دارد که این مسئله در مورد تئوری و عمل ضد شورشگری نیز صادق است.[۶۳] او ادعا می‌کند که بسیاری از مشکلات آمریکاییان در ویتنام ناشی از کوشش آنها در استفاده از پاره‌ای ایده‌ها و تکنیکهای امتحان‌شده و موفق در فیلیپین و مالایا، بدون‌توجه به تفاوتهای بنیانی بین این دو کشور و ویتنام بود؛ که البته این ادعا تا اندازه‌ای قانع‌کننده است. از آن میان می‌توان به تفاوتهایی چون تفاوت در فرهنگ سیاسی و کنترل سیاسی، تفاوت در شرایط و موقعیت جغرافیایی و تفاوتهای نژادی و ترکیب مذهبی مردم اشاره کرد. بویژه برنامهٔ دهکده‌های استراتژیک که توسط دیم به مورد اجرا گذاشته شد، کوششی صریح برای جداکردن چریکها از مردم و بدست‌آوردن حمایت جمعیت غیرنظامی در راستای طرح بریگ در مالایا بود. اما همچون سایر جوانب استراتژی آمریکا و ویتنام جنوبی، برنامهٔ دهکده‌های استراتژیک بویژه در مرحلهٔ ابتدایی آن، براساس واقعیتهای زندگی ویتنامی طرح‌ریزی نشده بود. یکی از اولین رشته مبارزات که «عملیات طلوع» نامیده شد در ایالت بین‌دانگ[۴۰] در مارس ۱۹۶۶ صورت گرفت. بین‌دانگ ایالتی نسبتاً دورافتاده و با جمعیتی کم بود که تحت کنترل نیروهای ویت‌کنگ قرارداشت. عمدتاً به دلیل وابستگی سنتی کشاورز ویتنامی به زمین خود، انتقال دوسوم از جمعیتی که به دهکده‌های استراتژیک فرستاده شدند، به زور انجام گرفت و بنابراین به جای به‌دست‌آوردن حمایت آنان، موجب افزایش هرچه بیشتر احساس بیگانگی روستاییان از دولت مرکزی شد.

انتقاد دیگر بر استراتژی آمریکا در ویتنام، حفظ فلسفهٔ جنگ سنتی و عدم موفقیت آنها در جمع‌آوردن ابعاد مختلف عملیاتشان در بافت یک طرح کلی است.[۶۴] شاید این امر به بهترین وجه در اعلامیه‌ای که از جانب پرزیدنت جانسون و نخست‌وزیر [کائو]کی[۴۱] که پس از پایان کنفرانس هونولولو در فوریهٔ ۱۹۶۶ صادر شد، نمایان

40. Bien Doung   41. Ky

باشد. در این اعلامیه هر دو رهبر توافق کردند که برای برنامهٔ آرام‌سازی، که به «جنگ دیگر»[42] نیز موسوم بود، به شکلی تقدم قائل شوند که گویا امری جدا از عملیات نظامی درحال انجام است. بدین‌صورت، اگرچه کوششهایی برای مقابله با سایر ابعاد کشمکش انجام گرفت، اما کوشش در جهت ترکیب عناصر متعدد در یک استراتژی منسجم که با توصیفهای ارائه‌شده در آثار نویسندگانی چون رابرت تامپسون همگون باشد، با شکست مواجه شد.

گرچه با توجیهاتی ضعیفتر از جریان ویتنام، گاه ادعا می‌شود که تطبیق استراتژی ضد شورشگری با اوضاع و احوال ویژهٔ قبرس نیز با شکست مشابهی روبه‌رو شد. ژنرال گریواس[43]، رهبر جنبش **ENOSIS***، خود نسبت به روش انگلیسی‌ها در اعمال تجارب به دست آورده در مالایا و کنیا در شرایط متفاوت با قبرس انتقاد داشت. او ادعا می‌کند: «هروقت می‌خواندم که فلان ژنرال یا سرتیپ به قبرس آمده‌تا متدهایی را که باعث شهرت او در جای دیگری شده است در قبرس نیز پیاده کند، باعث خندهٔ من می‌شد. آنها نمی‌توانستند درک کنند که مبارزات قبرس دارای انگیزهٔ خاص و روانشناسی و اوضاع و احوال مختص به خوداست که نه تعداد معدودی شورشگر، بلکه ملتی را شامل می‌شود.»[۶۵] ممکن است این حرف صحیح باشد، اما خود او هم در به دست‌آوردن هدف اصلی‌اش، یعنی حفظ اتحاد قبرس با یونان، موفق نشد.

اگرچه آسان می‌توان توصیه کرد که سیاست ضد شورشگری باید اصول کلی را با شرایط ویژه همگون سازد و می‌بایست اقداماتی سیاسی به منظور منزوی‌ساختن چریکها و بازگرداندن ابتکار عمل به مدافعان دست زند، اما جامهٔ عمل‌پوشاندن به این توصیه‌ها آسان نیست. بدیهی است که مشکلترین کار، پیاده کردن تئوری در عمل است. ایرلند شمالی بروشنی مشکل معماگونهٔ کشوری را نشان می‌دهد که در آن اعطای امتیاز سیاسی به یک بخش از مردم به معنی منزوی کردن بخش دیگری از جمعیت است که به گروه اول به چشم خصم می‌نگرد. خصومت ذاتی میان جوامع کاتولیک و پروتستان، برقراری توازن صحیح بین اجزای گوناگون سیاست‌گذاری حکومت را امری بویژه دشوار ساخته است. در چنین شرایطی، حکومت بریتانیا مجبور است که جریان حساسی از ایجاد موازنه بین دو جامعهٔ مذکور را با چشم‌انداز ناراضی کردن هردوی آنها دنبال کند.

43. Grivas **42. the «other war»**

* جنبش «اتحاد با یونان» ـــ م.

موفقیت نسبی و چشم‌اندازهای آتی

یک استدلال قوی اغلب این است که همان جنبه از جنگهای ضد شورشگری که **شامل انجام اصلاحات و اعطای امتیازات به گروههای ناراضی به منظور جلب حمایت آنهاست، حداقل بخشی از همان چیزی است که شورشگران به دنبال آن هستند. به نظر** می‌رسد که استفاده از این شکل از خشونت در اعمال فشار به حکومت برای تغییر سیاستها و ارائهٔ آنچه که مخالفان خواستارند، موفق بوده است. بنابراین شاید در هرگونه ارزیابی دستاوردهای جنبشهای شورشگری بعد از جنگ جهانی دوم، باید دو نکته را مدنظر داشت: اول اینکه، نباید شرایطی که در آن نیروهای چریکی موفق به دستیابی به هدف اصلی خود، یعنی واژگون ساختن حکومت، می‌شوند فراموش شود. دیگر اینکه، باید اوضاع و احوالی را که در آن عملیات چریکی موجب فشار به حکومت در جهت تعدیل سیاستهای خود در راستای خواسته های چریکها شده است نیز به حساب آورده شود. برای مثال، در مالایا، فیلیپین و قبرس ممکن است که شورشگران به هدف اصلی خود دست نیافته باشند، اما شک نیست که در هریک از موارد یادشده و عمدتاً به دلیل مبارزات شورشگران، تغییراتی بنیانی صورت گرفت. دولت انگلستان به عنوان قسمتی از برنامهٔ ضد شورشگری در مالایا و قبرس، استقلال این دو مستعمره را اعلام کرد. از طرف دیگر در فیلیپین، حکومت ماگسای‌سای اقدام به پاره‌ای از اصلاحات اقتصادی، شامل اصلاحات ارضی کرد که خود یکی از خواسته‌های اصلی جنبش چریکی هاک[44] در آن کشور به شمار می‌رفت.

شاید این نتیجه‌گیری از سخن بالا خطا باشد که، همان‌گونه که برخی معتقدند، در آینده نهضتهای شورشگری بسیاری‌را شاهد خواهیم‌بود. به طور کلی، هر کدام از مثالهای ذکرشده نه از دیدگاه شورشگران، بلکه از نظرگاه ضد شورشیان با موفقیت نسبی مواجه شده‌است. شکست موارد مشابه دیگری چون یونان، کنیا، پرو، گواتمالا، ونزوئلا و بولیوی موفقیت این‌گونه مبارزات در چین، هندوچین، الجزایر و کوبا را خنثی می‌کنند. به‌هرحال این حقیقتی است که قیمت سنگینی که باید دولتها در مقابله با جنگهای چریکی از لحاظ مالی، انسانی و حیثیتی بپردازند و امتیازاتی که باید برای کاهش میزان این تهدید اعطاکنند، شورشگری را در نظر انقلابیون به صورت وسیله‌ای جالب توجه برای ایجاد تغییر درمی‌آورد.

44. Huk

این برداشت به همراه تداوم وجود نارضایتی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، شرایط مناسب، و دسترسی به کمک خارجی احتمالاً به معنای این است که جنگ انقلابی تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی به صورت یکی از خصوصیات مهم فعالیتهای برون‌مرزی و درون‌مرزی باقی خواهد ماند. روند تقلید جنبشهای مخالف از یکدیگر باعث به‌وجودآمدن انواع گوناگون شورشگری شهری شده است و به نظر می‌رسد که احتمالاً این نوع از مبارزه برای بسیاری از گروهها در جوامع ثروتمند یا فقیر، و شهری یا روستایی به صورت ابزاری نیرومند که قادر به ایجاد تغییراتی در آنها باشد، باقی خواهدماند.

۸. مدیریت بحرانها

فیل ویلیامز

۱. مقدمه: اهمیت بحرانهای بین‌المللی

«ما بحرانها را به وجود می‌آوریم و از آنها لذت می‌بریم... اما چرا؟ من نمی‌دانم و دلم می‌خواست می‌دانستم. ما آنها را دوست داریم. می‌دانم که خودم ازآن لذت می‌برم. بحران با خود نوعی احساس بلندمرتبگی می‌آورد.» اگرچه این گفته که متعلق به یک دیپلمات ناشناس آمریکایی است از جهت آن چیزی که به طور ضمنی بر آن دلالت می‌کند، دلسردکننده است، اما نشاندهندهٔ حالتی است که ممکن است گسترده‌تر از آنچه تا به حال ادراک شده است، باشد.[۱] مثلاً، نحوهٔ ضبط بحرانها و سپس دراماتیزه‌کردن آنها توسط وسایل ارتباط جمعی نشاندهندهٔ این است که رویارویی کشورها در جامعه‌ای که بدون آن چندان توجهی به مسائل سیاست خارجی ندارد، علاقه و هیجان ایجاد می‌کند. اما به نظر می‌رسد که بحرانها برای دولتمردان نیز دارای همین جذبهٔ ترسناک باشد. برای یک دیپلمات یا سیاستمدار، رویارویی با کشور رقیب آخرین تجلی حقیقت است، زمانی‌که کیفیتهایی چون اراده، قابلیت، دانش و رهبری او در سختترین امتحانها آزموده می‌شوند. او می‌داند که اگر از این بحران موفق به‌درآید، بر حیثیت فردی و موقعیت و مقام خود هم در داخل کشور و هم در انظار سایر حکومتها به میزان زیادی افزوده است. هنگامی‌که آنها در خاطرات خود با غرور از تصمیمات وعملکردهای خود در خلال تنشهای شدید یا بحران یاد می‌کنند، نشاندهندهٔ اهمیتی است که برای آن مواقع حساس قائلند.

بحرانها جاذبهٔ زیادی نیز برای محققان سیاست بین‌الملل و مطالعات استراتژیک دارند. استراتژیستهای دانشگاهی نگران استفادهٔ بالقوه و بالفعل از زورند و بدین‌سبب بحرانهای بین‌المللی آشکارا یک موضوع قابل توجه و علاقه به‌شمار می‌رود.

در موقعیتهای بحرانی است که شاید آشکارترین و شدیدترین کوششها توسط یک سیاست‌مدار صورت می‌گیرد تا رفتار خصم را در جهت موردنظر تغییر دهد. تاکتیکهایی نظیر تصاعد و سیاست لبهٔ پرتگاه با نهایت دقت به منظور تحصیل هدف یادشده مورد استفاده قرارمی‌گیرند. درواقع، تکنیکهای دیپلماسی قهری و «به‌کارگیری خطر مشترک جنگ»،در مرکز روند چانه‌زنی خشن قراردارند که خود یکی از ابعاد جدانشدنی فعل و انفعالات کشورها درخلال بحـــرانهاست.[۲] یکی از وظایف اصلی یک تحلیل‌گر، تشریح فرایند چانه‌زنی و سعی در ارزیابی اثر و سودمندی تکنیکهای گوناگونی است که از جانب طرفین در بحران به‌کارگرفته می‌شود. افزون‌براین، یک بحران فراهم‌آورندهٔ میدانی برای آزمایش است که در آن نظریات غیرملموستر، مانند تصاعد، به همراه ایده‌هایی درخصوص ارزش قهری تعهدات و تهدیدات را می‌تواند در مقابل ملاحظاتی که به واقع محرک سیاست‌سازان درگیر در مبارزه‌ای است که کمترین فاصله را با آغاز جنگ واقعی دارد، قراردهد.[۳]

در عین حال، باید همزمان دریافت که بحران در لحظه سرنوشت‌ساز بین صلح و جنگ قراردارد. فعل و انفعالات یک بحران یا می‌تواند به وقوع جنگ منجر شود، و یا حل و فصل صلح‌آمیز آن حداقل براساس شرایط مرضی الطرفینی صورت گیرد که توسل به زور را در نظر آنان به صورت گزینه‌ای نامناسب درآورد. بسیار مهم است که دلایل منجر به گزینش هریک از دو راه به دقت معین شود. باید کوشش شود تا آن تمایلاتی را که از یک طرف احتمال بروز مخاصمات را افزایش می‌دهند و آن دسته از ملاحظات و تکنیکهایی که دستیابی به یک راه حل غیرخشونت‌آمیز برای بحران را تسهیل می‌کند، کاملاً شناسایی شوند. اگر در این کار موفق شویم، اثر عملی قابل ملاحظه‌ای دارد، و نقطهٔ مشترک قابل استفاده‌ای را برای عاملان و تحلیل‌گران روابط بین‌المللی به‌وجود خواهد آورد. افزون‌براین، این کار دست‌کم تا اندازه‌ای تقاضای آن گروهی را که بر نیاز به «نظریات متناسب با خط‌مشی سیاسی»[1] اصراردارند، برآورده خواهدکرد.[۴]

مطالعهٔ بحرانها نه‌تنها روشهایی را که ممکن است موجب بروز جنگ شوند، و چگونگی استفادهٔ کشورها از آنچه که به «دیپلماسی خشونت» شهرت یافته است، تبیین

1. «policy- relevant theory»

می‌کنند، بلکه به دلایل دیگری نیز مهم است. این‌گونه پژوهشها نه‌تنها ما را از الگوهای فعل و انفعالات بین حکومتهای درگیر در بحران آگاه می‌کند، بلکه باعث می‌شود که از روند تصمیم‌گیری در داخل آنها نیز اطلاع بیشتری یابیم.[۵] به عبارت دیگر، بحرانها وقایع متمایزی هستند که در آن تمامی فرایند ارزیابی اقدام اولیه و آغاز تشنجات توسط دشمن، و تصمیم‌گیری درخصوص پاسخی درخور و اعمال آن بروشنی قابل مشاهده است. بنابراین می‌توان توجه خود را بر طرق شکل‌گیری یک سیاست در خلال بحران متمرکز کرد و به مطالعهٔ چگونگی به‌کارگیری اطلاعات، فرموله‌کردن آلترناتیوها یا راههای دیگر و مقابله با فشار روحی زیاد توسط تصمیم‌گیرندگان که جزئی جدانشدنی از این‌گونه مواقع است، پرداخت.[۶]

در مقابل تمامی اینها می‌توان استدلال کرد که مطالعهٔ بحرانها در حال‌حاضر که ابرقدرتها به دورهٔ تشنج‌زدایی وارد شده‌اند، امری زاید است. اما این نظریه بی‌مورد به‌نظر می‌رسد، زیرا بر این فرض بنا نهاده‌شده که تمامی تضاد منافع بالقوه که هنوز در روابط دو ابرقدرت وجود دارد، از میان برده‌خواهدشد. گرچه در واقع ممکن است حرکتی تدریجی و آرام از مدیریت بحرانها به سمت پیشگیری از آنها وجود داشته باشد، اما هیچ تضمینی وجود ندارد که بتوان از بروز بحران بین دو ابرقدرت در آینده جلوگیری کرد. ممکن است دستیابی روسها به تساوی هسته‌ای نشاندهندهٔ تمایل بیشتر کرملین به تقبل خطر در روابط خود با ایالات متحده باشد. حتی اگر این امر نیز به حقیقت نپیوندد، روندهای کنونی در روابط بین‌الملل نمایانگر فقدان کامل بحران نیست. برای مثال، گسترش سلاحهای هسته‌ای احتمال یک رویارویی خطرناک و بی‌ثبات‌کننده را بین دولتهایی که تا به حال به عنوان قدرتهای کوچک محسوب می‌شدند، افزایش داده است؛ در حالی که تصور کلی چنین بود که براحتی می‌توان کشمکشهای میان آنان را محدود یا منطقه‌ای کرد. بحران انرژی و رقابت برای دستیابی به منابع کمیاب حاصل از آن قادر به ایجاد شقاق و رقابت شدید بین کشورهای پیشرفتهٔ هسته‌ای است، کشورهایی که تابه‌حال روابطی نسبتاً آرام و تفاهم‌آمیز داشته‌اند. یک یا دو کشور از این گروه می‌توانند تصمیم‌گیرند که تنها راه دسترسی مستمر به منابع انرژی با قیمتی مناسب، عملیات نظامی علیه کشورهای تولیدکنندهٔ نفت است. بدیهی است که چنین حرکتی موجب بروز بحران بزرگی خواهدشد. با اینکه احتمال وقوع چنین امری نسبتاً بعید است، اما نباید آن را کلاً رد کرد. وانگهی، ظهور چین به عنوان یک قدرت بزرگ و صعود تدریجی ژاپن به چنین مقامی، آیندهٔ نامعلومتری را مجسم می‌کند و بر میزان

اختلافات یا رویارویی‌های احتمالیی که می‌توانند تأثیرات جهانی نیز داشته باشند، می‌افزاید. پس این استدلالی معقول به نظر می‌رسد که تا زمانی که سیاست بین‌الملل در شرایط هرج و مرج گونه[2] بسرمی‌برد، بروز گاه‌به‌گاه بحرانها اجتناب‌ناپذیر است. تغییر و تحول در مجموعه‌های قدرتی و صف‌بندی کشورها در قالب اتحادها تنها باعث می‌شود که پیش‌بینی اینکه کجا و تحت چه شرایطی احتمال بروز اختلافات و مسائل هست، مشکلتر شود. بعلاوه، ممکن است که تغییراتی که در موضوع بحرانها صورت می‌گیرد بر مشکلات حل و فصل آنها بدون توسل به جنگ بیفزاید.

بدین‌صورت، احتمالاً ما در حال ورود به دورانی هستیم که از سالهای جنگ سرد و کشمکشهای تقریباً سرراست دوقطبی بین دو ابرقدرت بسیار خطرناکتر است. در واقع از ۱۹۴۵ تا به حال شوروی و ایالات متحده تکنیکها و قواعد رفتاری[3] ویژه‌ای را به وجود آورده و توسعه‌داده‌اند که موجب سهولت کنترل و به نظم آوردن بحرانهای بین‌المللی می‌شود. این تکنیکها و قواعد آنچنان موفقیت‌آمیز بوده است که به عقیدهٔ برخی، نه‌تنها بحرانهای گاه‌به‌گاه دو ابرقدرت جانشین جنگ بین آن دو شده، بلکه رفتارهای آنها در جریان بحران نیز به نوبهٔ خود به صورت نوعی مبارزه با سبک و قواعد و تشریفات مخصوص به خود درآمده است. این نکته را به عالی‌ترین صورت گلن اسنایدر خلاصه کرده است:

> فرضیه‌ای که اینک از حمایت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، این است که بحرانها در عصر هسته‌ای کار ویژهٔ یک جانشین را دارند، آنها نقش جنگ را در حل و فصل اختلافات، دست‌کم بین دو ابرقدرت در زمانی که جنگ به صورتی بسیار پرهزینه و خطرناک درآمده است به عهده گرفته‌اند. این مفهوم بحران را در قالب چیزی شبیه به ترتیبات مربع‌شکل پیشروی و مانور [پیاده‌نظام] در قرن هیجدهم درمی‌آورد که حل و فصل کشمکش نه در اثر برتری صرف در اعمال خشونت، بلکه اغلب در نتیجهٔ برتری در مواضع به‌دست می‌آمد.[۷]

بنابراین وضعیت معماگونه‌ای در خصوص بحرانها وجود دارد؛ همزمان با افزایش احتمال بروز جنگ به وسیلهٔ این بحرانها، به نحو غریبی به صورت جانشین آن

۲. **Anarchy** وجه تمایز نظام بین‌المللی با سیستمهای داخلی است. در تئوری، این وضعیت «هرج و مرج گونه» را نتیجهٔ فقدان قدرت مرکزی در سیستم بین‌المللی می‌دانند. بدین‌صورت، هر عضو این نظام ملزم به دفاع از خود به طور قهرآمیز است ـ م.

3. **cods of conduct**

نیز عمل می‌کنند.

۲. مدیریت بحرانها در عصر هسته‌ای

ابرقدرتهای دارای سلاح هسته‌ای نه‌تنها با خواست سنتی برای پیروزی یا نیاز همیشگی به حفاظت از منافع ملّی برانگیخته می‌شوند، بلکه آن دو تمامی تحرکات خود را با توجه به این نگرانی جدید که عملیات آنان نباید باعث آغاز یک جنگ هسته‌ای شود، انجام می‌دهند. رفتار آنان متأثر از امری است که مناسبترین توصیف آن،دوگانگی اساسی در هدف است. ماهیت وظیفهٔ یک دولتمرد، و در واقع مخمصهٔ او، به شکلی دقیق توسط ویلیام کافمان خلاصه شده‌است. بنا به گفتهٔ او، مسئلهٔ بارز عصر هسته‌ای این است که چگونه «به امور باید با مهارت کافی سر و سامان داد تا ضمن اجتناب از سلاحهای مخوف، منافع اساسی نیز تأمین شود.»[۸] از ۱۹۴۵ تا به حال، اکثر مفاهیم و نظریات ارائه‌شده دربارهٔ استفاده از زور، در واقع کوششهایی در جهت حل این مشکل بوده است. به همین‌صورت، اکثر استراتژی‌هایی که توسط دو ابرقدرت اتخاذ شده‌اند نیز همین هدف را دنبال می‌کنند. برای مثال، سیاست بازدارندگی، «عدم استفادهٔ ماهرانه» از زور است.[۹] تا زمانی‌که این سیاست موفق است، به تحقق هر دو هدف نگهداری صلح و حفاظت از منافع حیاتی کمک می‌کند. کشورها هنوز هم در مواقعی که بازدارندگی نتواند مانع تحریکات کوچکتر شود،به زور متوسل می‌شوند؛ اما انگیزه‌ای قوی برای محدودنگاه‌داشتن استفاده از قوهٔ قهریه وجود دارد. در نتیجه، عصر هسته‌ای به عصر جنگ محدود تبدیل شده است.

مدیریت بحران اقدامی است که در بسیاری موارد شبیه به جنگ محدود است. مدیریت بحران هم شامل هدف «مثبت» یا سنتی حفظ اهداف ملی است، و هم شامل هدف «منفی» اطمینان از اینکه شرایط از کنترل خارج‌نشده به جنگ تبدیل نشود. این دوگانگی از اختلاف عمده‌ای بین بحرانهای هسته‌ای و بحرانهای ماقبل این عصر حکایت دارد. در گذشته، کشورها می‌توانستند در هر لحظه در صورتی‌که به اهداف خود در جریان بحران دست نیافتند، به جنگ متوسل شوند. اما خطرات سنگینی در جنگی مستقیم و حتی محدود بین دو ابرقدرت وجود دارد. تا جنگ جهانی اول، قدرتهای بزرگ موجود در نظام بین‌المللی باورداشتند که منافع درگیری در جنگ بیش از ضرر آن بود.[۱۰] لذا، دستاوردهای دیپلماتیکی که در بحران ۱۹۱۴ قابل تحصیل بود، برای کاهش جذابیت آلترناتیو جنگ تا مرز عدم مبادرت به آن کافی نبود، بویژه آنکه تمام

تصمیم‌گیرندگان اصلی در کلیهٔ پایتختهای مهم اروپا احساس می‌کردند که چشم‌انداز بسیارخوبی برای پیروزی وجود دارد.[۱۱] در نتیجه هیچ تصوری از یک نفع مشترک در اجتناب از برخوردها و حل و فصل صلح‌آمیز اختلافات وجود نداشت. در دههٔ ۱۹۳۰، اوضاع قدری متفاوت بود. این دهه به منزلهٔ دورهٔ انتقالی در فاصلهٔ دو عصر است، عصری که دولتها معمولاً به جنگ به عنوان یک عمل سودمند می‌نگریستند و عصر هسته‌ای که جنگ تمام‌عیار بروشنی مورد انزجار همه است. در این دوره کشورها نظرات گوناگونی نسبت به جنگ داشتند. برداشت غالب در آلمان نازی به سالهای قبل از ۱۹۱۴ بازگشته، مشابه آن زمان شده بود. در آن سوی دیگر، برداشت رهبران انگلستان و فرانسه بود که به نحوی تعیین‌کننده تحت تأثیر خونریزی‌های جنگ جهانی اول قرارداشت. درنتیجه، عدم تقارنی که در انگیزه‌ها و برداشتها به وجودآمد، بر دستاوردهای حاصل از بحرانهای اواخر دههٔ ۱۹۳۰ تأثیر شگرفی داشت. در وضعیتی که یکی از طرفین آماده است تا در صورت دست‌نیافتن به اهدافش به جنگ متوسل شود، درحالی‌که هدف طرف دیگر تنها اجتناب از جنگ است، تنها طریق حل و فصل اختلافات شرایطی است که طرف اول دیکته می‌کند. بدین‌ترتیب، برای مثال، حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران مونیخ نه به دلیل وجود برداشت مشترک طرفین از هدف مشترک و مهم اجتناب از جنگ، بلکه به دلیل تسلیم دولتمردان انگلیسی و فرانسوی به خواسته‌های هیتلر، موفقیت‌آمیز بود.

نکتهٔ اساسی این است که در بحرانهای قبل از عصر هسته‌ای، ترکیبی از منافع مشترک و متضاد مشابه آنچه که مشخصهٔ بحرانهای بعد از ۱۹۴۵ است، وجود نداشت. این تغییر را می‌توان در بحرانهای بین دو ابرقدرت که در نتیجهٔ اشتباه در محاسبهٔ مقاصد و ارادهٔ یکدیگر، و یا در اثر تضاد منافع بدون ابهام و غیرقابل اجتناب به وجود می‌آید، مشاهده کرد. حتی هنگامی که یک بحران در نتیجهٔ هماوردطلبیِ مستقیم یک ابرقدرت از ابرقدرت دیگر به‌وجود می‌آید، مصلحت اصلی اجتناب از یک همه‌سوزی و مصیبت‌هسته‌ای در مرکز محاسبات آنها باقی می‌ماند. ابرقدرتها نگران جلوگیری از جنگ‌و خواستار حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات خود هستند. اما با این همه نباید این اختلافات را کوچک شمرد. این اختلافات می‌توانند به جریانی از چانه‌زنی خشن و خطرناک بر سر ماهیت دقیق و شرایط حل و فصل منجرشوند. بحرانهای قبل از عصر هسته‌ای را می‌توان تقریباً رقابتهایی صِرف دانست که حتی در صورت وجود منافع و انگیزه‌های مشترک بین طرفین، تعداد و وسعت آنها کم بود، درحالی‌که انگیزه‌های

متخاصمان در یک بحران هسته‌ای به میزان زیادی مشترک است. این‌گونه از رویارویی‌ها شامل:

> ترکیبی عجیب از همکاری و تضاد است؛ همکاری به این دلیل که طرفین با داشتن تعداد معینی از راه‌حلهای ممکن، در صورت تحقق یک راه حل، یعنی یک بده‌بستان، سود بیشتری می‌برند تا بدون آن؛ و تضاد بدین‌معنی که باتوجه به راه‌حلهای موجود، تقسیم منافع بین طرفین بستگی به راه حلی دارد که پذیرفته‌شده‌است.[۱۲]

این تجزیه و تحلیل توجه زیادی را به توضیح فشارهای معارضی معطوف می‌نماید که ابرقدرتها در جریان یک بحران تحمل می‌کنند. اگر دولتمردان هدف خود را به اندازهٔ کافی مهم بدانند، حتی در عصر هسته‌ای حاضر به تقبـــل خطرات زیادی برای دستیابی به آن هستند. وانگهی، به طور همزمان تلاش خواهند کرد تا خطر جنگ را در محدوده‌ای قابل تحمل نگاه‌دارند.[۱۳] رفتار تحریک‌آمیز معمولاً با خویشتن‌داری همراه است، و اعمال خطر[۴]، به دلیل نیاز به کاهش میزان خطر، با تحریک کمتری صورت می‌گیرد.[۱۴] این موضوع در بحث استانلی هافمان خلاصه شده است که اگرچه ابرقدرتها هنوز مشغول بازی سنتی بزدل هستند، اما در تمام طول بازی پای خود را بر پدال ترمز یا خیلی نزدیک به آن نگاه می‌دارند.[۱۵] ماهیت تا اندازه‌ای نامأنوس این وضعیت با دوگانگی ذاتی در طبیعت این بحرانها تقویت می‌شود، چرا که بحرانها به طور همزمان در خود فرصتها و خطرات را یکجا جمع می‌آورند.[۱۶]

لذا جای تعجب نیست که مدیریت بحرانها حالتی شیزوفرنیک[5] دارد. مدیریت بحرانها آمیختهٔ غریبی از «رقابت متقابل» از یک طرف، و «خطرات مشترک» از طرف دیگر است.[۱۷] سیاستمردانی که در عصر هسته‌ای برای حل و فصل بحرانها تلاش می‌کنند، به منظور دستیابی به اهداف خود ریسک می‌کنند، درحالی‌که همزمان با آن سعی دارند که از آغاز فرایند تصاعد مخاصمات دوری کنند. دل‌نگرانی دوم [اجتناب از تصاعد] به رفتاری خویشتن‌دارانه در تقبل خطر و در مورد اعمالی که ممکن است نتایجی غیرقابل کنترل یا ناخواسته به‌بارآورد، منجر خواهدشد. همان‌گونه که اسنایدر

4. risk - exploitation

۵. **Schizophrenia** نوعی بیماری روانی است که «جنون جوانی» نیز نامیده می‌شود. مشخصهٔ اصلی این بیماری این است که مریض فاقد شخصیتی واحد بوده، قادر به ارتباط بهنجار فرآیندهٔ ذهنی با اعمال خود نیست. دراینجا مراد این است که بحرانها حاوی هر دو عنصر «فرصتها و خطرات» هستند.

خاطرنشان می‌کند، «مانع مهمی که بر سر راه استفاده از تاکتیکهای قهری وجود دارد، ممانعت از بروز مصیبت است.»[۱۸] در رویارویی‌های ابرقدرتها معمولاً این دو جنبه در کنار یکدیگر وجود خواهندداشت. وظیفهٔ یک سیاست‌ساز در مدیریت این بحرانها، برقراری آشتی یا ایجاد توازن بین این دو جنبه از بحران است. بدین‌ترتیب، مدیریت بحران از یک طرف نگران روش کنترل و تنظیم یک بحران است، به‌نحوی که (یا به سبب خطاها و اشتباه محاسبهٔ طرفین، و یا به علت اینکه وقایع منطق و پویایی خود را پیدا می‌کنند) از کنترل خارج نشود و منجر به جنگ نگردد؛ و از طرف دیگر، خواستار حل و فصل رضایت‌بخش بحران به شکلی است که منافع حیاتی کشور متبوعش حفظ شود. جنبهٔ دوم تقریباً به طور تغییرناپذیری نیازمند عملیات قاطعی است که خطرات بسیاری به همراه دارد. بنابراین یکی از وظایف مدیریت بحران این است که از شدت این خطرات کاسته، آنها را در پایینترین و قابل کنترل‌ترین سطح ممکن نگاه‌دارد. درحالی‌که وظیفهٔ دیگر این است که اطمینان حاصل کند که دیپلماسی قهری و تاکتیکهای قبول خطر تا سرحد امکان در به‌دست‌آوردن امتیازات از دشمن مؤثر بوده است و وضعیت خودی نسبتاً دست‌نخورده بماند.

مورد فوق، مخمصه‌ای جدی برای دولتمردان ایجاد می‌کند، چرا که برخی از تاکتیکهای چانه‌زنی قهری که به دلیل توانایی کسب امتیازات از دشمن بسیار مورد توجه‌اند، در عین‌حال به عنوان خطرناکترین وبی‌ثبات‌کننده‌ترین آنها از چشم‌انداز کنترل بحران به‌شمار می‌روند.[۱۹] عملیات ویژه‌ای وجود دارد که به نحو چشم‌گیری بر اعتبار تهدید یک طرف می‌افزاید، ولی موجب افزایش حالت انفجار و غیر قابل کنترلترشدن اوضاع می‌شود که هر دو ابرقدرت در بحرانهای گذشته عمداً از آنها اجتناب کرده‌اند؛ برای نمونه، به‌جای آنکه تصمیم‌گیری در مورد استفاده از سلاح هسته‌ای کاملاً در اختیار سیاستمداران غیرنظامی در بالاترین سطح باشد، به فرماندهان خط مقدم جبهه تفویض شود. حتی اگر از این‌گونه تاکتیکهای ناپایدار نیز اجتناب شود، باز هم چانه‌زنی قهری، بسیار خطرناک است. افزون‌براین، یک بحران نه‌تنها شامل ایجاد خطر عمدی است، بلکه خالق چیزی است که شاید بهترین توصیف آن عنصر خودمختار خطر و عدم قطعیت باشد.[۲۰] کاملاً قابل تصور است که یک بحران نه در نتیجه تصمیمات عمدی، اقدامات معین و یا انتخاب آگاهانه، بلکه به سبب وقایعی همچون قطع فرایند خبرگیری و خبردهی یا از دست‌دادن تسلط بر وقایع، منجر به اعمال خشونت شود.

بدین‌ترتیب، خطر بروز یک جنگ از سه جنبهٔ ویژهٔ بحران و رفتار دولتها در خلال آن ناشی می‌شود. اولاً، خطراتی وجود دارد که از جریان چانه‌زنی ناشی می‌شود. ثانیاً گروه دیگری از خطرات در ذات یک موقعیت بحرانی وجوددارد و شامل ریسکها و عدم قطعیتهایی است که موردنظر طرفین نبوده، کاملاً تحت کنترل آنها نیست. و درنهایت، خطرات ناشی از نقایص و کمبودهای ممکن در فرایند تصمیم‌گیری حکومتهای درگیر در بحران به چشم می‌خورد. این نکته روشن است که خطرات یادشده بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند. چون در یک بحران، تصمیمات باید در جوّی از عدم قطعیت زیاد و براساس میزان قلیل اطلاعات و یا اطلاعات پراکنده اتخاذ شوند، برای مثال، همیشه امکان دارد که برداشت غلطی از توان و عزم دشمن صورت گیرد. این کار به نوبهٔ خود ممکن است منجر به موضع‌گیری اشتباه از جانب یکی از طرفین شود؛ برای نمونه، اتخاذ موضعی در فرایند چانه‌زنی که اگر برداشت صحیحی از دشمن داشت، این‌چنین موضع‌گیری را غیرقابل تحمل و یا بیش از حد تحریک‌کننده می‌دانست. شناسایی این تمایزات برای تجزیه و تحلیل مفید است، بویژه آنکه چارچوبی را به وجود می‌آورند که بحث را در میان می‌گیرد.[۲۱]

۳. چانه‌زنی در بحران

بحرانهای بین‌المللی نوعی آزمایش اراده بین متخاصمان است. در طول دوره‌های تنش زیاد یا رویارویی، همواره کوششهایی برای ارزیابی نیات طرف مقابل و نفوذ بر ارادهٔ او وجود دارد. ممکن است دشمن چنین نفوذی را به صورتی موفقیت‌آمیز از طریق تأثیر بر برداشتهای طرف مقابل به‌دست‌آورد. درواقع، تصویری که یک دولت از خصم خود دارد تأثیر زیادی بر رفتار آن گذاشته، در تعیین اینکه آیا او تاکتیکهای چانه‌زنی قهری را اتخاذ می‌کند و یا تمایل نسبتاً بیشتری برای تقبل خطر دارد و اینکه آیا متمایل به تفاهم و سطح بسیار پایینتری از تقبل خطر شده است، اثر بسیاری‌دارد، وقسمت اعظم هنر چانه‌زنی در بحران، تأثیر بر این تصویر در جهت مطلوب است. شاید کلید حیاتی چانه‌زنی موفق عبارت است از قابلیت \الف در اقناع ب دایر بر اینکه الف صاحب عزم و ارادهٔ بیشتر است و در نتیجه آمادگی تحمل سطح بالاتری از خطر را در بحران نسبت به ب دارد. به عبارت دیگر، دست‌کم قسمت اعظم چانه‌زنی در بحران، «رقابت در تقبل خطر» است.[۲۲] این رقابت، همان‌گونه که در فصل گذشته آمد، از سوی برخی از اندیشمندان و در قالب بازی بزدل به بحث کشیده‌شده‌است. در این بازی، دو نوجوان

اتومبیلهای خود را با سرعت به سمت یکدیگر می‌رانند و هرکدام که زودتر اتومبیل خود را از مسیر بازی منحرف کرد، بازنده است.[۲۳] اگرچه رقابتهای صحنهٔ بین‌المللی بسیار پیچیده‌تر است، اما این تشبیهی گیرا و بی‌نهایت مفید است، که در اینجا به بحث گذاشته‌شده است.

مسئلهٔ اصلی برای هر یک از طرفین عمدهٔ یک بحران یا بازی بزدل، اعتباردادن به تهدیدها و نمایاندن قدرت عزم و ارادهٔ خود به دشمن است. هیچکدام خواستار این نیستند که بازی به تصادم بینجامد، زیرا تقریباً محقق است که این برای هر دو طرف مرگبار خواهدبود. بنابراین، هدف متقاعدکردن طرف مقابل در این مورد است که اگر قرار است از بروز مصیبت جلوگیری شود، او باید کنارکشیده یا از ادامهٔ رقابت منصرف‌شود. از آنجا که هر دو طرف می‌دانند که طرف دیگر هم نتیجهٔ مسالمت‌آمیز را بر تصادم ترجیح می‌دهد، هرکدام سعی دارد دیگری را متقاعد کند که قصد انصراف از ادامهٔ بازی را ندارد. استراتژی‌ها و تاکتیکهای متنوعی برای دستیابی به این هدف وجود دارد، زیرا مشخصاً بدین منظور طرح‌ریزی شده‌اند که تصویر خود در ذهن دشمن را تا حد یک خطرکننده[۶] سرسخت و مصمم به ادامهٔ موفقیت‌آمیز رقابت ارتقادهد. اینک شایسته است که به بررسی اجمالی این استراتژی‌ها بپردازیم.

حداقل در نظر اول، یکی از جالبترین و مؤثرترین حرکات در چانه‌زنی قهری «خراب‌کردن پلهای پشت‌سر»[۲۴] است. هنگامی که گمان نمی‌رود عمل به یک تهدید ویژه سودی برای یکی از طرفین بحران داشته باشد، واضح است که طرف دیگر نسبت به اعتبار چنین تهدیدی مشکوک خواهد بود. ولی اگر به خصم فهمانده شود که این تهدید، درشرایط ویژه‌ای خودبه‌خود به اجرا درخواهدآمد، دیگراحتمالاً اثری ازشک و تردید باقی‌نخواهدماند. به‌عبارت دیگر، اعتبار یک تهدید زمانی که درخصوص «تعهدی غیرقابل نسخ» باشد، بشدت افزایش خواهدیافت. با قطع راه برگشت و محبوس‌کردن خود در یک موضع مشخص، تنها در صورت آمادگی خصم برای خاتمه‌دادن یا کنارکشیدن از فرایند رقابت است که می‌توان از بروز مصیبت اجتناب کرد. دشمن وادار می‌شود که بفهمد اگر او به حرکات ممنوعه ادامه دهد، ما نمی‌توانیم از اقدام به عمل یا عکس‌العمل به حالت معینی خودداری کنیم. با تخریب راه عقب‌نشینی احتمالی خود، گزینه‌های قابل دستیازی دشمن، تنها گزینه‌های موجود در

6. risk-taker

بحران است. تنها دشمن است که «آخرین گزینهٔ معلوم» برای اجتناب از برخورد را دارد. با اینکه ممکن است یکی از این گونه حرکات تعهدآور شجاعانه از نظر پیروزی در بحران جالب‌توجه باشد، اما اجرای آن محتاج اعصاب پولادین و مهارت زیاد است.

راه دیگر تحکیم یک تعهد، اما از آن نوعی که تمامی روشهای عقب‌نشینی و مانور را قطع نمی‌کند، علنی‌کردن و تبلیغات در اطراف آن است. با اینکه یک الزام آشکار، یک قرارداد اتحاد غیرسری، یا یک معاهدهٔ واضح رسمی و تضمین‌کننده، در نهایت کشور را برای همیشه و به‌طور غیرقابل برگشت متعهد نمی‌کند، اما هزینه‌های عدم اجرای آن تعهد را به میزان زیادی بالا می‌برد. بنابراین تهدید علنی احتمالاً اثر بیشتری دارد، و معتبرتر از تهدیدات مشابهی است که به‌طور خصوصی و از طریق کانالهای ارتباطی مخفی به دشمن منتقل می‌شود، چرا که ضرر اجرانکردن تهدید دومی بمراتب کمتر است.[۲۵] پس گرفتن یک تعهد آشکار در زیر فشار، انکار یک تضمین موردشناسایی عموم، یا عدم اجرای یک تهدید صریح و کاملاً شناخته‌شده، لطمهٔ شدیدی به آبرو و حیثیت کشور وارد می‌آورد، و نه‌تنها باعث حریف‌طلبی دشمن فعلی، بلکه سبب حریف‌طلبی سایر دولتها نیز می‌شود. رفتار دولت در این شرایط بر انتظارات دیگران دربارهٔ رفتار احتمالی او در آینده اثر خواهدگذاشت. به‌همین‌ترتیب می‌توان موضوع فعلی بحران را به موضوعات دیگر مورد اختلاف «پیوند» داد، و بدین‌شکل عنوان کرد که واگذاری پیروزی به دشمن در این موقعیت غیرممکن است؛ زیرا این موجب خواهدشد که طرف مقابل انتظار امتیاز مشابهی در سایر مواقع و در سایر اختلافات داشته‌باشد.[۲۶] این به معنای تأکید بیش از حد بر وابستگی متقابل تعهدات نیست، اما صرفاً نمایانگر مزایایی است که می‌توان از ایجاد ارتباط بین موضوعات مورد اختلاف به صورت مذکور به دست‌آورد. این امر هم اعتبار تهدید یک طرف را افزایش می‌دهد، و هم احتمال امتیازدادن را پایین‌می‌آورد و ضرورت آن را کاهش می‌دهد.

طریق دیگری برای اعتباربخشیدن به یک تهدید، حتی زمانی‌که کاملاً آشکار است که عمل به چنان تهدیدی به معنای خودکشی است، وجوددارد و آن انتقال تصویری از خود به دشمن به عنوان یک فرد غیرعقلایی است. در واقع، آنچه به استراتژی «منطق بی‌منطقی»[7] معروف‌شده، شناسایی صریح این واقعیت است که اگر یکی از طرفهای درگیر در بحران به این باور رسد که با فردی مواجه است که کاملاً

7. «rationality of irrationality»

عقلایی نیست و بر احساسات و اعمال خود کنترل نداد، ممکن است مزایای قابل ملاحظه‌ای در جریان چانه‌زنی نصیب فرد دوم شود.[۲۷] مهارت در این است که دشمن را قانع کنیم که به خطرات ناشی از یک برخورد اهمیت نمی‌دهیم، و بدین‌ترتیب دوباره فشار ممانعت از یک تصادم را بر شانه‌های دشمن بگذاریم. شکل دیگر این تاکتیک آن است که یکی از طرفین، خسارات وارد به خود را در نتیجهٔ یک برخورد نسبت به خسارات دشمن کوچک شمارد یا به کلی ردکند. در اینجا مهارت در این نیست که خود را نسبت به خسارات برخورد بی‌توجه نشان دهیم، چه‌بسا که باید بر آن تأکید کنیم، ولی باید این نکته را خاطرنشان کرد که ضایعات وارد به دشمن بسیار طاقت‌فرساتر از خسارات وارد به ما خواهدبود.

یک تاکتیک چانه‌زنی قهری دیگر افزایش احتمال و میزان بالقوه فاجعه است. این را می‌توان با اجرای تاکتیکهای تصاعدی اجرا کرد، مانند گذر از یک آستانه، و یا به تعلیق درآوردن گفتگوهایی که تا آن زمان صورت گرفته است. این‌گونه اعمال حرکت بعدی در بحران را به عهدهٔ دشمن می‌گذارد، و در نتیجه این‌گونه عملیات «ابتکاراتی توصیف شده است که دشمن را نیز وادار به ابتکار می‌کند.»[۲۸] در چنین وضعیتی، دشمن سه گزینهٔ گسترده در مقابل خود دارد: او می‌تواند به‌ازای هر حرکت تصاعدی، حرکتی مشابه و یا حتی شدیدتر انجام دهد؛ می‌تواند بدون انجام حرکتی تصاعدی، عملیات فعلی خود را دنبال کند؛ و بالاخره او می‌تواند سازش بیشتری نشان داده، بازی را ببازد. انتخاب اول نشاندهندهٔ این است که دشمن آماده است تا خطراتی را معادل یا حتی بیشتر ازخطراتی راکه‌متوجه‌آغازگر عملیات تصاعدی است تقبل کند. انتخاب دوم نمایانگر این مسئله است که دشمن آمادگی پاسخ به حرکات طرف دیگر را ندارد، و بنابراین با فشار بیشتر ممکن است دست از عملیات فراتر بردارد. بالأخره انتخاب سوم نشان می‌دهد که حرکات تصاعدی کاملاً موفقیت‌آمیز بوده‌است.

۴. خطرات بحران

بحث بالا دربارهٔ تاکتیکهای چانه‌زنی قهری، نه بحثی کامل و جامع، بلکه تنها تبیین‌کنندهٔ موضوع است و هدف از آن نه بررسی‌تمام نکات ظریف و دقیق، بلکه انتقال خطوط کلی مبحث است. وانگهی، این مبحث همچنین از وجود خطرات زیادی در جریان رقابت در قبول خطر بین طرفین یک بحران حکایت دارد. شاید مهمترین خطر از اینجا ناشی شود که تقبل خطر حالتی رقابت‌آمیز دارد. طرفین یک بحران از یک یا چند

تاکتیک در کوششهای خود برای وادارکردن طرف دیگر به دست‌کشیدن از بحران استفاده‌می‌کنند. بعلاوه، هرکدام از آن دو می‌داند که دیگری در پی ترساندن و به تسلیم‌کشاندن اوست و به تحرکات طرف مقابل با دیدی بدبینانه و شکاکانه می‌نگرد. بدین‌ترتیب، حتی در یک چنین بازی نسبتاً سرراستی نیز برای بروز یک مصیبت پتانسیل نسبتاً زیادی وجود دارد. موفقیت اکثر تاکتیکهای فوق منوط به استفادهٔ یک‌طرفه از آنهاست. اگر هردو رقیب تعهدات آشکار و استواری بسپارند، اگر هر دو استفاده از تاکتیک «منطق بی‌منطقی» را پیشه‌سازند، و یا هر دو آمادگی تصاعد بحران را داشته باشند، احتمال بروز مصیبت بشدت افزایش می‌یابد. این خطر اساساً در اشتباه محاسبه‌ای از اراده و خواست دشمن برای مقاومت سرسختانه است، و اگر به بحث دربارهٔ خطرناکترین این حرکات، که احتمالاً تعهد غیرقابل فسخ است، برگردیم، می‌توان آن را بروشنی مشاهده کرد.

بیرون‌انداختن فرمان اتومبیل از پنجره در بازی بزدل، زمانی ارزش دارد که پاره‌ای از شرایط وجود داشته باشد. اولین شرط آن است که هر دو رانندهٔ اتومبیلهایی که بسرعت به سمت یکدیگر درحرکتند در یک زمان فرمان ماشین خود را از پنجره به بیرون پرتاب‌نکنند، زیرا در این صورت هر دو اتومبیل ناگزیر محکوم به برخورد با یکدیگرند؛ شرط دوم آنکه طرف مقابل معنی حرکت انجام‌شدهٔ طرف دیگر را دریابد و بداند که حالا این تنها اوست که می‌تواند از بروز فاجعه‌ای که هیچکدام واقعاً خواستار آن نیستند، جلوگیری کند؛ او باید پرتاب‌شدن فرمان اتومبیل مقابل را ببیند و قادر باشد پیامدهای این عمل را بقدری سریع درک کند که فرمان اتومبیل خود را قبل از برخورد دو ماشین بچرخاند؛ سوم آنکه حریف باید قانع شود که فرمانی که از پنجرهٔ اتومبیل مقابل به بیرون پرتاب‌شده واقعی بوده، و صرفاً یک بلوف نبوده‌است. به زبان دیگر، رقابت می‌تواند در اثر دو تعهد غیرقابل فسخ همزمان، شکست در ارتباطات؛ و عدم تمایل به قبول اینکه دشمن بلوف نمی‌زند، منجر به مصیبت شود. همان‌گونه که هرمان‌کان آورده‌است: «هیچکدام از طرفین دقیقاً به این دلیل که یا معتقد و یا امیدوار است که می‌تواند بدون توسل به جنگ به هدفهای خود دست‌یابد، مایل به خاتمه دادن به رقابت نیست. ممکن است یکی از آنها مایل به تقبل درجه‌ای از خطر جنگ به منظور دستیابی به اهداف خود باشد، اما این درصورتی است که احساس کند که قبل از افزایش میزان خطر طرف مقابل دست از ادامه برمی‌دارد و یا مصالحه می‌کند.»[۲۹] اگر این باورها، امیدها و احساسات اشتباه باشند، آنگاه بروز جنگ بسیار محتمل

خواهدشد. تعهدات سنگین طرفین و یا اشتباه محاسبهٔ هرکدام درخصوص نیات طرف دیگر می‌تواند به آسانی منجر به بروز مصیبت‌شود. در اینجا این خطرات در مورد «تعهد غیرقابل فسخ» به بحث گذاشته شده‌است، زیرا مثال بازی بزدل است که به آشکارترین صورت نمایان می‌شوند؛ اما این خطرات به میزان کمتری در مورد سایر تاکتیکهای یادشده مصداق دارند.

درواقع مثال سادهٔ بازی بزدل که به آن اشاره شد، دارای نواقص مهمی است. مهمترین نقص آن این است که این نمونه خطرات «رقابت در تقبل ریسک» را درصحنهٔ سیاست بین‌الملل کوچک می‌شمارد. پس ارائهٔ یک مثال تعدیل شده که شاید نزدیکی بیشتری با واقعیات بحران بین دو کشور دارد، مناسب به نظر می‌رسد. به جای آنکه فرض را بر حرکت دو اتومبیل به سمت یکدیگر و درمسیری مستقیم وبا دید بسیار خوب قراردهیم، بهتراست تصور کنیم که این دو اتومبیل از دو انتهای یک جادهٔ پرپیچ و خم به طرف یکدیگر حرکت کرده،با دستگاه بیسیمی در ارتباطند که می‌توان در ارتباط آن اختلال ایجادکرد و گاه به علت صدای موتور، صدای دستگاه بسختی شنیده می‌شود. هیچکدام از دو راننده قادر به دیدن آن سوی پیچ بعدی نیست، و نمی‌تواند از میزان سرعت طرف مقابل و فاصله‌اش با خود در هر لحظه مطلع شود. بعلاوه، هر دو اتومبیل از لحاظ مکانیکی در شرایط بدی هستند و هرآن امکان دارد که فی‌المثل ترمز آنها دچار اشکال شود. ممکن است رانندگان مهارت کافی نداشته باشند و می‌توان تصورکرد که امکان دارد کنترل اتومبیل را در یکی از مراحل خطرناک این سفر از دست‌بدهند. یک بازی بزدل با این ویژگی‌ها، عمدتاً به دلیل دربرداشتن عنصر خطرات غیرعمدی و احتمال بروز اشتباهات در تصمیم‌گیری، شباهت بیشتری به رویارویی‌هایی دارد که در دنیای واقعی سیاست رخ می‌دهد.

خطرات غیرعمدی که پویایی ویژهٔ خود را دارند، جزء ذاتی یک بحران است که توماس‌شلینگ بصراحت جوانب گوناگون آن را توصیف کرده است. به عقیدهٔ شلینگ، از این خطرات می‌توان به‌وسیله «تهدیداتی که جایی برای شانس باقی می‌گذارند»، بهره‌برداری کرد.[۳۰] دراینجا، قدم اول آن نیست که با خونسردی و آرامش دشمن را به واردآوردن خسارات غیرقابل‌قبول تهدید کنیم، بویژه اگر این به معنای واردآمدن میزان مشابهی از خسارات و مصایب به خود در صورت حملهٔ دشمن باشد؛ بلکه باید اقدامات خود را به‌گونه‌ای آغازکنیم که حتی اگر هیچکدام واقعاً خواستار وقوع مصیبت متقابل نباشد، جهت حرکت وقایع به سمتی باشد که احتمال وقوع آن بوضوح امکانپذیر باشد.

درواقع، می‌توان چنین استدلال کرد که این تهدیدات اگرنه آشکار و روشن، بلکه مستتر در بسیاری از حرکات قهری است که در خلال یک بحران صورت می‌گیرند، بویژه اگر قبول کنیم که «طبیعت یک بحران غیرقابل پیش‌بینی بودن» آن است و در واقع «طرفین کنترل کامل بر وقایع ندارند»، ولی مجبورند که «به انجام اقدامات و اخذ تصمیمات در محیطی حاکی از خطر و عدم قطعیت» مبادرت کنند.[۳۱]

بدین‌ترتیب، خطرات یک بحران نه فقط از فرایند چانه‌زنی، بلکه از پیامدهای ویژه‌ای است که عموماً با یک وضعیت بحرانی همراه است. به طور طبیعی بحران بسیار شکننده و قابل انفجار و مملو از ابهامات و مسائل بغرنج است. بنابراین، به‌رغم اقدامات شگرف متخاصمان برای ممانعت از وقوع آن، ممکن است اوضاع به اشکال گوناگون از کنترل خارج‌شده، منجر به جنگ شود. حال باید این احتمالات را بررسی کرد.

مشکل عمده در این مواقع، خطر شعله‌ورشدن ناگهانی و شدید آتش بحران است. وقایعی که تصادفی بوده، به جای آنکه نتیجهٔ تحریکات عمدی باشند، پیامد حرکاتی کاملاً غیرعمدی‌اند، در هر صورت می‌توانند منجر به تصاعد سریعی شوند که هیچ‌یک از طرفین واقعاً خواستار آن نیستند. آغاز درگیری‌های قهری را مشکل بتوان کنترل کرد، اگرچه برای مثال، ریشه در شورش یا عملکرد یک فرماندهٔ نظامی بیش از حد پرشور داشته باشد، بویژه در شرایطی که سوءظن و دشمنی در حد اعلاست. درواقع، گفته شده‌است که اگر نیروهای نظامی دو ابرقدرت مستقیماً با یکدیگر درگیر شوند، بسادگی ممکن است که این درگیری تا سطح یک برخورد تمام‌عیار هسته‌ای تصاعد یابد. «مبادلات خشونت‌بار پویایی ویژهٔ خود را به دست می‌آورند» و ممکن است موجب چنان تضاد عمیقی شوند که طرفین احساس کنند اقدام به عقب‌نشینی بدون از دست دادن غرور، حیثیت و اعتمادبه‌نفس، هر لحظه مشکلتر می‌شود.[۳۲] البته این امر تا اندازه‌ای به منزلهٔ بخشی از یک مسئلهٔ کلیتر به حساب می‌آید که شاید به بهترین‌وجه در قالب آن دسته از اتفاقاتی مورد توجه و بررسی قرارگرفته است که به جای باقی‌ماندن در حیطهٔ کنترل حکومت، از کنترل خارج شده، منطق ویژه خود را به دست می‌آورند.

بروز چنین اتفاقاتی را نمی‌توان به‌کلی نادیده گرفت، زیرا تصمیم‌گیرندگان، کنترل مطلق بر اجرای خط‌مشی‌های اتخاذشده ندارند. نیاز به تفویض اختیارات و اتکای ناگزیر آنها بر سازمانهای اداری عریض و طویلی که براساس قواعد خاص خود

عمل می‌کنند، میزان کنترل سیاستمداران سطح بالا را در تنظیم و کنترل عملیات کشور محدود می‌سازد.[۳۳] درنتیجه، فرماندهان نظامی محلیی که ممکن است نیروهایشان در نزدیکی قوای دشمن مستقر باشند از مقداری آزادی عمل و استقلال رأی برخوردارند. اگرچه غیرمحتمل است که به رغم فرمان صریح یکی از طرفین به قوای خود دایر بر عدم درگیری، او آغازگر مخاصمه باشد، ولی امکان انجام عملیات غیرمجاز و یا سوءتعبیر فرامین را نمی‌توان به کلی مردود دانست. مسائل دیگری نیز می‌تواند بروز کند که از تفاوتهای بین چشم‌اندازهای سیاستمداران مستقر در پایتخت با فرماندهان نظامی مستقر در مرکز بحران ناشی می‌شود: سیاستمدارانی که آگاهی بیشتری نسبت به موضوعات جنبی و خطرات وقوع جنگ دارند، و فرماندهان نظامیی که از نیازهای قوا در محل و اقدامات لازم برای پاسخگویی فوری به آنها دقیقاً مطلع هستند. [۳۴] بنابراین، کوشش در جهت حفظ کنترل و خویشتن‌داری در مواجهه با خشم نظامیان در مورد آنچه که آن را دخالت صریح در اموری که تنها در حیطهٔ اختیارات نیروهای مسلح می‌دانند، ناگزیر با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شود. حتی بدون چنین اختلافاتی ممکن است سیاست‌سازان دریابند که به دلیل طرحهای نظامیی که از قبل به منظور مواجهه با خطرات احتمالی از سوی ستادهای قوای مسلح فراهم‌شده، آزادی عمل آنها بشدت محدودشده است. شاید مشکل بتوان گزینه‌هایی را که قبلاً مدنظر طراحان نظامی نبوده است در مدت‌زمان کوتاهی به مرحلهٔ عمل درآورد، و نتیجه این است که تنها می‌توان بر نقشه‌هایی که براساس نحوهٔ عملکرد سنتی نظامیان از قبل طراحی شده‌اند، تکیه‌کرد. این مسائل می‌توانند باعث ازدست‌دادن میزان قابل توجهی از انعطاف‌پذیری در تصمیمات و حرکات طرفین یک بحران شوند.[۳۵]

یک خطر تقریباً مشابه زمانی است که به دلیل رفتار متحدان، سیاستمداران مجبور به اتخاذ طریق بخصوصی شوند، و یا خود را بیش از آنچه موردنظرشان بوده، درگیر یک بحران حساس کنند.[۳۶] با کاهش نسبتاً زیادی در آزادی انتخاب، ممکن است تصمیم‌گیرندگان به اقداماتی دست بزنند و یا خط‌مشی‌هایی را دنبال کنند که خطرات ناشی از آنها در سایر مواقع به عنوان خطرات غیرقابل تحمل محسوب شوند. یک پیامد احتمالی این است که مانند بازی چانه‌زنی، متخاصمان به نحوی غیرقابل اجتناب در مسیری قرارگیرند که در انتها به برخورد منجرشود. با این حال تفاوت مهمی بین این دو وجود دارد، به این معنی که این حالت از طریق انتخاب آگاهانه و محاسبهٔ مزایا حاصل نمی‌شود، بلکه دلیل به‌وجودآمدن آن کنترل محدود طرفین بر اوضاع است.

راه دیگری که ممکن است موجب از کنترل‌خارج‌شدن اوضاع شود، عکس‌العملهای شدید است. برای مثال، حرکت تصاعدی یک طرف ممکن عکس‌العمل خودبه‌خود طرف دیگر را به دنبال داشته باشد. امکان بروز چنین حال دلیل مسائلی که روند تصمیم‌گیری در جریان بحران را احاطه کرده است، افزا می‌یابد. یکی از این مسائل نه‌چندان بی‌اهمیت این است که سیاست‌سازان باید تح فشار زیادی فعالیت کنند. زمان کوتاهی که برای تنظیم یک پاسخ دردست است، عنصر غافلگیری و تنش زیاد از عناصر این فشار هستند. اگر بحران برای مدت زمانی طولانی ادامه یابد، عنصر خستگی نیز به این مجموعه‌اضافه‌می‌شود. اگرچه در مورد اثرات دقیق وجود فشار و اینکه آیا فشار مانع تصمیم‌گیری یا محرک آن است، شک و تردید وجوددارد، اما یک استدلال قانع‌کننده این است که با وجودی‌که «سطح معتدلی از تغییرات می‌تواند مفید باشد، سطوح بالاتر آن موجب ازهم‌گسیختگی روند تصمیم‌گیری می‌شود.»[۳۷] درواقع، «افزایش شدت بحران، هم اهمیت بیشتری به سیاست‌سازی خلاق می‌دهد و هم احتمال چنین کاری را کاهش می‌دهد.»[۳۸] جستجو برای پیداکردن آلترناتیوها به شکلی ناقص و با دقت کمتر صورت‌می‌گیرد، و ممکن است نتایج جانبی هر یک از طرق پیشنهادی بدقت ارزیابی نشوند. این پیامدها در نتیجهٔ مسائل ناشی از تصمیم‌گیری گروهی وخامت می‌یابند. شاید خطر عمده در این خصوص، همان چیزی باشد که به «اندیشهٔ گروهی» یا «وخامت کارایی مغزی، آزمون واقعیات و قضاوت اخلاقی ناشی از عضویت در گروه» موسوم است.[۳۹] چه بسا توافق با سایر اعضای گروه، منجر به سکوت یکی از آنها که مخالف با برداشتهای گروه از حرکات دشمن است شود و یا تردیدهای او را نسبت به نتایج نامطلوب حاصل از پاسخ‌اتخاذشده، خنثی کند.

چنین احتمالاتی خطرناک‌اند، زیرا در جریان یک بحران است که سیاست‌سازان باید در حد اعلای کارایی خود باشند. آنها مجبورند اغلب تصمیمات خود را براساس اطلاعات ناقص یا جزئی اتخاذ کنند، و گفتارها و کردارهایی ذاتاً مبهم را که می‌تواند مورد تعبیر و تفسیرهای بسیار غریب قرارگیرد بدرستی ارزیابی کنند. در واقع، تعبیر غلط اطلاعات یا عدم درک صحیح پیامهای دشمن می‌تواند موجب بروز فاجعه شود. اما اینها تنها مسائل تصمیم‌گیری در یک بحران نیستند: ملاحظات احساسی یا سیاسی نیز ممکن است با قدرت تمام در این روند مؤثر باشند. برای مثال، ترس، خشم و غرور امکان دارد در انتخاب آلترناتیوی مؤثر باشند که موجب غیرقابل

ی شکل، ممکن است سیاست‌سازان رویه‌ای
ین دلیل که احساس می‌کنند امنیت ملی در
دم انجام چنین کاری خسارات غیرقابل جبرانی به
اخلی واردخواهدکرد.[۴۰] اگرچه عوامل سیاسی از این
حث است، اما به هرحال ممکن است نفوذ بارزی در روند

ه قبلاً ذکرشده‌است، این خطرات و مشکلات نه‌فقط از یکدیگر
ه باعث تقویت دیگری می‌شوند. خطرات چانه‌زنی قهری در اثر
تصمیم‌گیری و چشم‌انداز حوادثی که ممکن است سهواً از کنترل خارج
یش می‌یابد. اما، آنچه شاید بیش از همه باعث تعجب‌است، این است که
های بین دو ابرقدرت از ۱۹۴۵ به بعد به صورت صلح‌آمیز حل و فصل شده‌اند.
وه، از بسیاری از این خطرات، شاید به این‌دلیل که از سالهای اول آغاز جنگ سرد آشکارا شناسایی شدند، اجتناب گردیده‌است. لذا در اینجا می‌بایست الگوی رویارویی‌های یک ابرقدرت را تجزیه و تحلیل کرده، جوانب گوناگون رویه‌ها و میثاقهای کنترل بحران را بررسی کنیم.

۵. کنترل بحرانها

با اینکه ابرقدرتها در خلال بحرانهای بین‌المللی اقداماتی در جهت افزایش امنیت یا حفظ منافعشان انجام داده‌اند، اما به حرکات و موضع‌گیری‌های عمدی نیز برای مقابله با خطرات جنگ یا کنترل آنها اقدام کرده‌اند. بنابراین، جای تعجب نیست که محدودیتهای دقیقی در روند چانه‌زنی برقرار شده است. همزمان، کوششهای جدی برای اطمینان از اینکه حوادث تحت کنترل باقی بمانند و پویایی ویژهٔ خود را نیابند و تصمیمات تا حد ممکن به صورتی عقلایی و حسابگرانه اتخاذ شوند، صورت گرفته است.

خطرات موجود در روند چانه‌زنی به طرق گوناگونی تعدیل شده‌اند. در درجهٔ اول، باید تشخیص داد که روند مذکور از زمینه یا محیط کلیی که در آن انجام می‌پذیرد، جدا نیست. برخی از ویژگی‌های ساختاری یک بحران بین‌المللی تأثیری تعیین‌کننده بر روند و پیامدهای آن دارند.[۴۱] شاید مهمترین آنها تمایل ابرقدرتها به تعقیب متهورانهٔ «رقابت در تقبل خطر» است که برداشتهای طرفین از آنچه در خلال بحران مورد تهدید

قرارگرفته، بیش از هر چیز دیگری تعیین کنندهٔ آن است.[۴۲] در واقع، «نسبت عزم دو طرف در استفاده از زور»، یا «تمایل نسبی دو طرف به تقبل خطر»، به «موازنهٔ منافع» بین آن دو بستگی داشته‌است. [۴۳] همان‌گونه که رابرت جرویس متذکر می‌شود، «ارزش‌گذاری نابرابر کشورها بر آنچه که موضوع بحران است، به این دلیل که هزینه عقب‌نشینی و دستاوردهای ناشی از ایستادگی را بشدت افزایش می‌دهد، غالباً عامل تعیین‌کننده در چانه‌زنی است.»[۴۴]

در بحرانهای بزرگ بعد از جنگ جهانی دوم، در نهایت هر دو طرف هرآنچه را که موضوع بحران بوده‌است، بوضوح تشخیص داده‌اند. این امر در جریان بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ صورت‌گرفت، که نتایج مهمی دربرداشت. شاید رابرت‌کندی بهتر از هر فرد دیگری دلایل شوروی را برای برچیدن موشکها خلاصه کرده‌است. او می‌نویسد:«ما احساس می‌کردیم که موشکهای [موجود و درحال انتقال به] کوبا به صورتی حیاتی برای امنیّت ملّی ما، و نه شوروی، مهم است. این واقعیت را بالأخره خروشچف تشخیص داد و به نظر من این تشخیص موجب تغییر در موضع‌گیریی شد که تا آن زمان به صورتی مقاوم و تزلزل‌ناپذیر باقی‌مانده‌بود.»[۴۵] کرملین در برابر هیئت حاکمه‌ای در ایالات متحده قرارگرفت که آمادگی آن برای تقبل خطر جنگ به منظور برچیدن موشکهای شوروی از کوبا بیش از آمادگی روسها برای نگهداری‌آنها در خاک کوبا بود. مشابه این حالت در خلال بحران برلین در ۱۹۶۱ اتفاق افتاد. باوجود مباحثات طولانی و گاه تندی بر سر اینکه آیا اساساً غرب باید اجازه می‌داد که نیروهای آلمان شرقی تحت حمایت روسها به بستن راههای ارتباطی زمینی برلین غربی، و سپس برپایی دیوار به منظور تقسیم شهر برلین، اقدام کنند یا نه، فقدان عکس‌العمل از سوی ایالات متحده حاکی از تشخیص این موضوع بود که اقدام ۱۳ اگوست روسها برای شوروی اهمیت حیاتی داشت و هدف از آن عمدتاً حفظ تمامیت جمهوری دموکراتیک آلمان بود.[۴۶] ایالات متحده آماده بود که خطرات زیادی را به خاطر تنها برلین غربی،نه برای تمامی آن،تقبل کند. شوروی هم نهایتاً تشخیص داد که عدم عکس‌العمل ایالات متحده در صورت بروز حرکاتی وسیع علیه برلین غربی تکرار نخواهدشد و هنگامی که تحرکات کم‌اهمیت‌تر این کشور از جانب آمریکا با مقاومت مواجه شد، دست از ادامهٔ آنها برداشت.

به عبارت دیگر، این عوامل محیطی، شاید بیش از آنچه تا به‌حال به آن اذعان شده به شکل بارزی بر نتایج حاصل از رویارویی‌های دو ابرقدرت تأثیر داشته‌است.

اگرچه برخی از استراتژیستهای دانشگاهی وقت زیادی را صرف بسط جامعی از تاکتیکهای قهری چانه‌زنی کرده‌اند، اما آنچه از بحث ما در اینجا حاصل می‌شود، حد و تأثیر این تاکتیکهاست که تنها تا آنجایی احتمالاً مؤثرند که در چارچوب ساختار اساسی بحران باشند. درعین حال این امکان را نمی‌توان نادیده گرفت که هر یک از طرفین سعی می‌کنند وضعیت را به شکلی درآورند که طرف مقابل تصورکند موضوع بحران اهمیت کمتری برای او دارد، پس می‌تواند عقب‌نشینی کند. به هرحال، در همهٔ بحرانهایی که تا به‌حال اتفاق افتاده‌است، دیر یا زود هر دو طرف به این نتیجه رسیده‌اند که عدم تقارنی در منافع و درنتیجه درنسبت تمایل هرکدام به تقبل خطر وجود دارد. با مخلوطی از شانس و داوری صحیح تا این زمان از وقوع بحرانهایی که در آن هر دو طرف دارای منافع حیاتی مطلق بوده‌اند، اجتناب شده‌است. در واقع، چنین بحرانی می‌تواند مصیبت‌بار باشد، زیرا قبل ا ز فداکردن منافعشان، احتمالاً هر دو طرف آمادگی دارند تا بحران را تا سطحی بسیار بالا تصاعد دهند.

بنابراین، یکی از اصول مهم مدیریت بحرانها، اهمیت محدودکردن اهداف است. مسئلهٔ اساسی این است که تقاضای بیش از حد از دشمن نداشت، زیرا هرچه بیشتر از او امتیاز بخواهیم، احتمال سرسخت‌شدنش بیشتر است.[۴۷] برعکس، هرچه دشمن بیشتر بتواند ادعاکند که در جریان بحران به‌دست آورده است، آمادگی او برای قبول یک راه حل مسالمت‌آمیز بیشتر می‌شود. این نمایانگر طریق دومی است که موجب اعتدال بیشتر در روند چانه‌زنی می‌شود: به‌عبارت دیگر، ابرقدرتها در روابط خود هم از انگیزه‌های اغواکننده و تطمیع، و هم از تهدید به واردآوردن خسارات و تحمیل محرومیتها استفاده می‌کنند. هردوی آنها به جای آنکه تنها از دیپلماسی قهری استفاده کنند، سیاست «هویج و چماق» را در روابط متقابل برگزیده‌اند. بحران موشکی کوبا نمایانگر آشکار این سیاست بود. اگرچه کندی تمایل خود را به تصاعد بحران درصورت ضرورت نشان داد، با اعطای تضمین عدم تجاوز به کوبا، اقدام به برچیدن موشکها از خاک آن کشور را برای روسها آسانتر کرد. این کار خروشچف را قادر کرد تا ادعاکند که ماجراجویی او دستاورد ملموسی داشته باشد. به عبارت دیگر، ابرقدرتها تلاش کرده‌اند تا بحرانهای بین خود را براساس شرایطی که منطقاً برای هردوی آنها رضایت‌بخش باشد، حل و فصل کنند و تا جایی که امکان دارد از مقولات «برنده» و «بازنده» اجتناب نمایند.[۴۸]

راه سوم برای تعدیل چانه‌زنی قهری، اجتناب از تکنیکهای خطرناکتر است. هر

دو ابرقدرت آشکارا محتاط بوده‌اند و اقداماتی انجام نداده‌اند که احتمالاً باعث از کنترل خارج شدن بحرانها شود، و یا آنها را در موقعیتی قراردهد که آزادی انتخاب کمی داشته و یا فاقد آن باشند. برای مثال، راههای ارتباط زمینی برلین غربی را روسها در سال ۱۹۴۸، بتدریج و به بهانهٔ «مشکلات تکنیکی» موجود در این بزرگ‌راهها بستند. بااین‌حال، شاید مهمترین تجلی نگرانی ابرقدرتها برای حفظ آزادی انتخاب وسواسی است که آنها در اجتناب از آغاز عمدی درگیری های خشونت‌آمیز به‌خرج داده‌اند.[۴۹] ابرقدرتها دستیازی به این‌گونه حرکات را به منزلهٔ تعهدی غیرقابل فسخ شناخته‌اند که احتمالاً آغازگر فرایندی تصاعدی خواهدشد که ممکن است غیرقابل کنترل باشد. از این دیدگاه، محاصرهٔ کوبا در ۱۹۶۲ مزایای بسیاری برای ایالات متحده داشت. این محاصره عزم و ارادهٔ آمریکا را به شوروی نشان داد، اما این کار با حالتی «محتاط» و بدون گذر از آستانهٔ بین تهدید و اجبار و استفادهٔ آشکار از ابزار اعمال خشونت انجام‌گرفت. در واقع، محاصرهٔ دریایی کوبا گزینهٔ شدت‌بخشیدن یا از شدت‌انداختن بحران براساس مقتضیات آن را برای ایالات متحده فراهم کرد.

این محاصرهٔ دریایی که «قرنطینه» نامیده‌شد، نشاندهندهٔ طریق دیگری است که در آن خطرات روند چانه‌زنی در بحرانهای بین دو ابرقدرت محدود یا تعدیل شده‌اند. طرح‌ریزی این حرکت به منظور رساندن این پیام به رهبران کرملین بود که ایالات متحده نصب موشکها در کوبا را تحمل نخواهدکرد و برای برچیدن آنها تمام اقدامات لازم را انجام خواهدداد. این حرکت از جهاتی تشابه نزدیکی با پل هوایی ایالات متحده برای گسیل تدارکات به برلین غربی در ۱۹۴۸ دارد، چرا که هدف از برپایی آن نه‌تنها جلوگیری از ایجاد قحطی در آن شهر، و در نتیجه تسلیم آن بود، بلکه نمایشگر عزم و ارادهٔ قدرتهای غربی در مخالفت با تسلط شوروی بر تمامی شهر برلین به حساب می‌آمد. این‌گونه ارتباطات گفتاری و رفتاری از مشخصات اصلی بحرانهای بین‌المللی در دوران بعد از جنگ جهانی بوده‌است، و هر دو ابرقدرت را قادر کرده‌است تا عمق و وسعت تعهد خود را روشن‌سازند و تمایلشان در موضع‌گیری پابرجا در مورد برخی از مسائل، به همراه گرایش به امتیازدهی بیشتر در برخی دیگر از آنها را بوضوح نمایانده است.[۵۰]

درحقیقت، نیاز به انجام تحرکاتی برای تقویت و افزایش میزان تأثیر ارتباطات دیپلماتیک سنتی بود که احتمالاً می‌تواند آماده‌باش نظامی پرسر و صدایی را که از سوی ایالات متحده در جریان جنگ یوم‌کیپور [رمضان ۱۹۷۳] اعلام شد، توضیح دهد. این اقدام موضوع مباحثات بی‌پایانی بوده‌است. اگرچه اعلام آماده‌باش [هسته‌ای از

درجهٔ ۳] در ۲۵ اکتبر ۱۹۷۳ را اغلب به مثابه یک عکس‌العمل صرفاً اغراق‌آمیز که اساساً مشکلات داخلی نیکسون محرک آن بوده‌است، محسوب داشته‌اند، اما این حرکت بسیار کمتر از آنچه منتقدان آن اظهار کرده‌اند خطرناک و بی‌ثبات‌کننده بود. رفتار شوروی محرک عمل ایالات متحده بود؛ اما حرکات هردو ابرقدرت یک ابزار پیام‌رسانی ماهرانه بود. شوروی که به دلیل پیشروی‌های اسرائیل بعد از آتش‌بس اولیه در ۲۲ اکتبر مضطرب شده و از چشم‌انداز شکستی خفت‌آورتر از ۱۹۶۷ برای مصر به وحشت افتاده‌بود، به اطلاع واشنگتن رساند که آمادهٔ قبول تقاضای پرزیدنت سادات برای دخالت مشترک ابرقدرتها در جنگ و مجبورکردن اسرائیل به چشم‌پوشی از آنچه که از هنگام قطع رسمی مخاصمات به‌دست آورده‌است. روسها اضافه‌کردند که اگر ایالات متحده مایل به همکاری نباشد، شوروی به صورت «یکجانبه» اقدام خواهدکرد. «در همین زمان، فرماندهی عالی شوروی به تهیهٔ مقدماتی آشکار و نسبتاً نمایشی مبادرت نمود تا القا کند که ممکن است روسها قصد گسیل کردن نیروهای هوابرد خود به مصر را داشته‌باشند.»[۵۱] پاسخ ایالات متحده نیز ترکیبی مشابه از گفتار و کردار بود. ضمن رد پیشنهاد همکاری با شوروی برای دخالت در مخاصمات، ایالات متحده تصریح کرد که در مقابل دخالت یکجانبهٔ مسکو علیه اسرائیل بی‌تفاوت نخواهدماند. آمریکا نگرانی خود را از عملیات قریب‌الوقوع شوروی، با اعلام «آماده‌باش احتیاطی» به پایگاههای نظامی و هسته‌ای به مسکو انتقال داد. پیامد نهایی همهٔ اینها، خویشتن‌داری بیشتر اسرائیل و ورود نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد بدون مشارکت سربازان هر دو ابرقدرت به منطقه بود. در این حالت، مصر از وضعیت نظامی غیرقابل دفاع خلاصی یافت، و از دخالت مستقیم دو ابرقدرت در مخاصمات اجتناب شد. بدین‌ترتیب، هر دو ابرقدرت به اهداف خود دست‌یافتند.

رفتار آمریکا و شوروی با وجود سر و صدای فراوان، بالقوه خطرناک نبود. تحرکاتی که به منظور تهیهٔ مقدمات دخالت در مخاصمات از جانب شوروی و اعلام آماده باش توسط ایالات متحده صورت‌گرفت، در آن مقوله که گلن اسنایدر «حرکات ارتباطی»[8] می‌نامد، جای می‌گیرند. این حرکات به معنای «انتخاب یک عمل» نیست و بنابراین «تغییری در آلترناتیوهای اساسی در دسترس طرفین»، یا تحلیل آزادی عمل آنها به هر شکل به وجود نمی‌آورد.[۵۲] بلکه تقریباً در تمامی موارد قصد از انجام

8. «communication moves»

این حرکات، انتقال یک پیام روشن و واضح به دشمن است. در واقع اگر شوروی قصد داشت آمریکا را در مقابل عمل انجام شده قراردهد، ایالات متحده نیز با گسیل نیروهای نظامی خود به منطقه به آن پاسخ می داد و وضعیت بسیار خطرناکتری به وجود می آمد. با اینکه ممکن بود، پیامهای دیپلماتیک حالتی «خشن» داشته باشند، ولی عملیات هر دو طرف آشکارا محتاطانه بود.

بدین‌ترتیب، دراینجاست که می‌توان اهمیت ارتباطات را به منزلهٔ جانشینی برای تاکتیکهای خطرناکتر چانه‌زنی و ابزاری جهت اجتناب از اشتباه‌محاسبه‌بروشنی درک کرد. وانگهی چهارمین جنگ میان اعراب و اسرائیل در۱۹۷۳ نمایانگرنگرانی هر دو ابرقدرت نسبت به ازدست‌دادن زمام کنترل وقایع است. ورود نیروهای آمریکا و شوروی به منطقه، حتی در قالب نیروهای حافظ صلح، احتمال بروز یک برخورد سهوی بین آنها را بشدت افزایش می‌داد که بی‌میلی آنها در میانجیگری مستقیم نشاندهندهٔ آگاهی آن دو نسبت به این موضوع است. اما یک‌بار دیگر تأکید می‌کنیم که این نگرانی جدید یا بی‌سابقه نبود. اشتغال ذهنی ابرقدرتها در تمام رویارویی‌هایشان اجتناب از حرکاتی بوده‌است که تهدیدی برای شروع تصادفی برخوردهای خونین محسوب می‌شده‌اند. این مطلب یکی از عمده‌ترین ملاحظاتی بود که باعث شد پرزیدنت ترومن در بحران ۱۹۴۸ برقراری پل هوایی برای رساندن آذوقه و تدارکات به برلین را به جای گسیل تانکها برای‌گشایش راه‌بندانها انتخاب کند. شاید این موضوع در تصمیم استالین نیز برای عدم دخالت گسترده در فعالیت پل هوایی غرب، تعیین‌کننده بوده باشد.[۵۳] به همین‌ترتیب پرزیدنت کندی و وزیر دفاع کابینهٔ او، رابرت مک‌نامارا از بروز مخاصمات خونین ناخواسته بین دو ابرقدرت در جریان بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲ وحشت داشتند، و این نکته می‌تواند توضیح‌دهندهٔ این باشد که چرا این‌دو آن‌چنان مصمم به کنترل و نظارت برنحوهٔ‌عملکرد محاصره‌دریایی کوبا بودند. هدف آنها به حداقل‌رساندن احتمال غرق یک کشتی روسی بود تا از راندن غیرعمدی کرملین به موضعی که به عکس‌العملی خشن وادار شود، اجتناب‌گردد.[۵۴]

اگر کنترل مسئولان غیرنظامی بر عملیات نظامی مهمترین جنبهٔ مدیریت بحرانها بوده‌است، کنترل متحدان نیز به همان نسبت دارای اهمیت بوده است. هیچ‌یک از دو ابرقدرت آزادی عمل زیادی برای متحدان یا دول دوست قائل نشده‌اند. آمریکا و شوروی در خلال بحرانهای بین‌المللی نه‌تنها سعی داشته‌اند کنترل صریح خود بر اعمال متحدان را حفظ کنند، بلکه در مواقعی منافع متحدان خود را به خاطر ضروریات مدیریت

بحرانها و به نظم درآوردن اختلافات فدا کرده اند. برای مثال، محتمل است که ۲۲هزار سرباز روسی مستقر در کوبا در اکتبر ۱۹۶۲، نه برای کندی، بلکه برای کنترل کاسترو در خلال این بحران بوده باشد، و هدف اصلی از حضور آنها این بود که موشکها به طور کامل در اختیار روسها باقی بماند.[۵۵] در طی بحران نیز خروشچف به اطلاع مقامات آمریکایی رساند که احتمال پرتاب تصادفی موشکها به هیچ وجه وجود ندارد و هیچکدام از آنها در اختیار یا تحت کنترل «کوبایی های احساساتی» نیست.[۵۶] مثال دیگری از خویشتن داری تحمیل شده از سوی ابرقدرتها را می توان در جنگ یوم کیپور مشاهده کرد. کورال بل چنین استدلال می کند که از دلایل عمدهٔ جنجالی شدن پیام ایالات متحده این بود که «چنین حرکتی می بایست اسرائیلی ها را نیز تکان داده، خطرات موفقیتهای بی قید و بند نظامی را حتی به شخصیتهایی چون ژنرال شارون[9] یا ژنرال دایان[10] نیز انتقال دهد.»[۵۷]

به سبب آنکه حکومتهای دو ابرقدرت عمیقاً نسبت به خطرات ناشی از برخورد میان خود آگاهی دارند، سعی بر این بوده است که تصمیمات خود را تا جایی که امکان دارد به صورتی عقلایی و بیطرفانه اتخاذ کنند. اگرچه اظهار این نکته که عناصر مؤثر تصمیم گیری عقلایی به کلی ازبین برده شده اند، مبالغه ای بیش نیست؛ اما حداقل از بدترین زیاده روی های «اندیشهٔ گروهی» اجتناب شده است. به طور کلی، هیئتهای تصمیم گیری «به اندازهٔ کافی بزرگ بوده، نظرات گوناگونی را در خود جای می دهند تا اطمینان حاصل شود که اطلاعات در دسترس، نه تنها از دیدگاه اندیشهٔ سنتی حاکم، بلکه از چشم اندازهای مختلف مورد رسیدگی دقیق قرارمی گیرند.»[۵۸] بعلاوه، این هیئتها به کاوش برای یافتن تمامی آلترناتیوهای قابل دستیازی اقدام کرده، سعی نموده اند تا اثر احتمالی هرکدام را بر وضعیت دشمن ارزیابی کنند. در واقع رابرت کندی ادعا کرده است که در جریان بحران موشکی کوبا، رئیس جمهور «بیش از آنچه نسبت به عملکرد خود بیندیشد، سعی بر این داشت که تأثیر عمل بخصوصی را بر خروشچف یا روسها نمایان کند.»[۵۹] این عمل غیرمعمول نبود. گزینه هایی که طرف مقابل را در وضعیتی قرارمی داد که عکس العملی خشن تنها چارهٔ آن بود، مورد پذیرش ابرقدرتها نبوده است. آنها همچنین کوشش کرده اند که اطمینان یابند دشمن، به جای تصمیمی سریع و شاید بسیار احساساتی زمان کافی برای تصمیم گیری درست و بجا داشته باشد.

9. Sharon 10. Dayan

درنتیجه، فشارهای ناشی از بحران در سطحی قابل تحمل نگاه داشته شده، تصمیم گیری سازنده و فعالیتهایی که برای حل و فصل مسائل صورت گرفته از کارایی زیادی برخوردار بوده است.

۶. نتیجه

بدین ترتیب، تصویر کلی نشاندهندهٔ مهارت شایان توجهی در کنترل خطرات جنگ است. اما نباید این تصور به وجودآید که تنها اشتغال ذهنی حل و فصل مسالمت آمیز بحرانها بوده، یا ملاحظات ناشی از کنترل بحرانها به نحوی لایتغیر بر ضروریات کاربرد دیپلماسی قهری ارجحیت داشته است. نیاز به کنترل خطرات، تنها یک جنبه از مدیریت بحرانهاست؛ جاذبه های موجود در استفاده از خطرات، اغلب به همان اندازه اهمیت دارند. همانگونه که پیش از این آورده شد، مدیریت بحرانها ترکیب عجیبی از بیرحمی و اعتدال، اراده و احتیاط و سرسختی و مصالحه است. اما شاید جالب توجه ترین مطلب طریقی است که ابرقدرتها توانسته اند چنان ترکیب منطقی و عقلایی از این کیفیتها را در رویارویی های خود به دست آورده و حفظ کنند. اینکه آیا قادر به ادامهٔ این کار در آینده نیز خواهند بود، و اینکه آیا سایر کشورها نیز به همان نسبت در هنر مدیریت بحرانها ماهر خواهندشد، قابل بحث است. اما مسلم است که تا زمانی که نظام بین المللی در حالت ابتدایی خود باقی است، نمی توان از این هنر چشم پوشی کرد.

۹. اتحادها

کن بوث

اتحاد[1] از عمده‌ترین مفاهیم در سیاست بین‌الملل است. درواقع، به دلیل فراگیربودن اتحادها هم در تئوری و هم در سیاست خارجی عملی، درک این نکته آسان است که چرا هنگام بررسی‌تئوری یا ملاحظهٔ‌سیاست خارجی «گاه اتحادها را فراموش کرده، روابط بین‌الملل را به منزلهٔ یک کل بررسی می‌کنیم.»[۱]

آثاری که در خصوص اتحادها به رشتهٔ تحریر درآمده‌است، طرق بررسی و نتایج مشخصاً متنوعی داشته‌اند. از میان آنها تعداد بسیاری از پژوهشها، موضوعات، قواعد کلی، کلمات قصار و توضیحاتی در مورد تقریباً تمامی جوانب اتحادها که گاه مشابه و گاه متضاد یکدیگر بوده‌اند، به وفور سربرآورده‌اند. به تازگی نویسنده‌ای دراقدامی سودمندانه، ۴۱۷ قاعدهٔ کلی از این قبیل گردآوری کرده است.[۲] کسانی که در آینده به دنیای دیپلماسی اتحادها واردخواهندشد، شاید بتوانند استفادهٔ شایانی از مطالعهٔ این پژوهش آکادمیک بنمایند، زیرا در این کتاب، عصارهٔ بسیاری از کتب را یکجا آورده‌است. البته آنان حقیقت اتحادها را کشف نخواهندکرد، اما محققاً می‌توانند مطالبی در حمایت از هر تئوری یا نظری که به آن معتقدند، پیداکنند. این افراد می‌توانند «مدرک یا سند معتبری ازکتابی» بیابند که هر نوع موضعی را که آنان در مباحثات با همکاران اداری خود اختیار کرده‌اند، تقویت کند. این پژوهش اخیر درخصوص اتحادها بویژه نمایانگر درک روزافزون موانعی است که در راه کلی‌گویی‌های معتبر، و مسلماً بر سر راه هر نوع «نظریهٔ جامع»[2] در مورد اتحادها وجود دارد.[۳]

از نظر تکنیکی، یک اتحاد دو خصوصیت برجسته دارد: رسمی‌بودن روابط (که

1. *alliance* 2. «grand theory»

به وسیلهٔ معاهده‌ای آشکار یا پنهان حاصل می‌شود)، و تمرکز کوششهای دوطرف بر مسائل نظامی. اتحاد «یک قرارداد رسمی بین دو یا چند کشور به منظور همکاری در مسائل امنیت ملی است.»[۴] بنابراین، اتحادها یکی از ابزارهایی است که دولتها با آن توان نظامی خود را افزایش می‌دهند تا به تحصیل اهداف تعیین‌شده کمک کند. آرایش و تعلیم نظامی سربازان در دوران صلح، مشاوره در هنگام بروز بحرانها، و هماهنگ کردن استراتژی‌ها در جنگ از جمله تعهدات مشخصی است که طرفین یک اتحاد به گردن می‌گیرند.

برخی اوقات لغت «اتحاد» به روابطی اطلاق می‌شود که از لحاظ تکنیکی، با تعریفی که در بالا آورده‌شد، مطابقت ندارد. اما این کار می‌تواند جهات گوناگون مفهوم «اتحاد» را روشنتر کند. از جمله، یکی از نویسندگان، عبارت «اتحاد ضمنی»[3] [در مقابل اتحاد رسمی] را برای توصیف رابطهٔ فرانسه و اسرائیل از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به کار برده‌است. حمایت نظامی در کانون این روابط بود، اما هیچگونه تعهد یا ساختار اعلام‌شده‌ای برای اتحاد بین آن دو وجود نداشت.[۵] به همین‌صورت، نویسندهٔ دیگری از عبارت «اتحاد عملی»[4] برای توصیف روابطی استفاده کرده‌است که در آن هیچگونه قرارداد رسمی بین دو کشور وجود ندارد، ولی رفتار آن دو به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد قول و قرارهایی در مورد مسائل نظامی داشته باشند.[۶] نویسندگان دیگری واژهٔ «اتحاد» را برای توصیف روابط غیررسمی موجود بین حکومتها و بازیگران غیرحکومتی فعّال در صحنهٔ بین‌المللی به‌کار گرفته‌اند: برای مثال، روابط بین جمهوری خلق چین و ویت‌کنگ‌ها، و یا روابط بین متفقین و جنبشهای مقاومت درخلال جنگ جهانی دوم.[۷]

معنای تکنیکی واژهٔ اتحاد در اثر استفاده‌های تاکتیکی و تبلیغاتی دولتمردان دچار ابهام شده‌است. گاه سیاستمداران فوایدی در استفاده از مفهوم «اتحاد» به منظور توصیف قراردادهای نسبتاً سست بین دو یا چند دولت برای همکاری مشاهده کرده‌اند، چرا که این مفهوم نوعی از پویایی و انسجام را القا می‌کند. بدین‌ترتیب، برنامهٔ کمکهای ایالات متحده به کشورهای آمریکای لاتین را «اتحاد برای پیشرفت»[5] نامیده‌اند.[۸] سیاستمداران حتی مفهوم تکنیکی «امنیت جمعی»[6] را از محتوای آن خالی کرده‌اند. درواقع، آنچه در خط‌مشی‌های اتحاد در عمل فراوان است، «سیاست

3. «tacit alliance» 4. «*de facto* alliance» 5. «Alliance for progress»
6. «collective security»

شفاهی»[7] است: قرارداد دوستی و همکاری یک طرف، احتمالاً معاهده‌ای برای به بردگی کشاندن طرف دیگر محسوب می‌شود.

تکامل اتحادها

معاهداتی که به منظور همکاری‌های نظامی منعقد می‌شوند، بستگی به قدمت روابط بین واحدهای سیاسی حاکم دارند. کتب و آثار قدیمی در این مورد تغییر و تبدیلهایی در سیاستهای اتحاد در جوامعی با فواصل جغرافیایی بعید و قدمت زمانی زیاد را نشان می‌دهد. از جمله می‌توان از خط‌مشی‌های اتخاذشده در مورد اتحاد با سایر جوامع در کشورهایی مانند چین در دورانی از سدهٔ هشتم قبل از میلاد مسیح، هند باستان در حدود ۳۰۰سال قبل از میلاد مسیح، دولتشهرهای یونان و ایتالیا، و در سیستم بین‌المللی اولیه که در اروپای غربی به‌وجود آمد، نام برد.[۹] این سیستمها، که می‌توان از آنها تنها به شکلی سطحی به عنوان سیستمهای «بین‌المللی» یادکرد، بسیاری از مشخصات ویژهٔ سیستم بین‌المللی معاصر را دارا بودند. مشخصاتی چون: دوقطبی‌بودن، چندقطبی‌بودن، کوشش برای کسب برتری، خنثی کردن کوششهایی با هدف کسب برابری، پیچیدگی‌های وضعیت توازن قدرتها به دلیل تفاوت در توان کلی کشورها، جغرافیا و نظامهای ارزشی. در چنین زمینه‌ای، اتحادها نقش بزرگی در ایجاد نظم در کل سیستم ایفا کرده، «عملکردهای گوناگون خود را هم از طریق پویایی و هم از طریق واقعیت وجودی‌شان» به انجام رساندند.[۱۰]

روند هماهنگ‌سازی‌های نظامی رسمی جزئی جدانشدنی از سیستم بین‌المللی به‌اصطلاح «کلاسیک» معاصر بود که از اواسط قرن هفدهم تا جنگ جهانی اول وجود داشت.[۱۱] هدف اصلی سیاست خارجی قدرتهای بزرگ، جستجو برای یافتن متحد یا متحدان بود. در فاصلهٔ سالهای ۱۸۱۵ تا ۱۹۳۹، ۱۱۲ قرارداد اتحاد منعقد شد. گرچه برخی از دهه‌های این دوران شاهد تعداد بیشتری از اتحادها بود، دهه‌ای نبود که در آن اتحاد جدید نباشد و میانگین آن تقریباً یک اتحاد در هر سال بود.[۱۲] اتحادها هم به مقاصد دستیابی به سرزمینها و منابع بیشتر و هم به مقاصد دفاعی تشکیل می‌شدند، و این عمل از طریق افزایش قدرت خود در نتیجهٔ اتحاد با دیگران، محروم‌کردن دشمن از قدرت کشورهای دیگر، و با مهارکردن متفق خود به وسیلهٔ محدود کردن گزینه‌های سیاسی او صورت می‌گرفت. یک اتحاد معمولاً شامل تعهداتی از قبیل اعطای کمک به

7. «verbal politics»

جهت حمایت از نیروهای مسلح کشور متحد، تضمین ورود به جنگ در شرایطی معین در کنار او، تعهد به عدم مداخله یا پرهیز متقابل از مداخله در صورتی که یک یا هر دو متحد در جنگی با طرف سوم درگیرشوند، و توافق در مورد نحوهٔ تقسیم دستاوردهای حاصل از پیروزی بود.[۱۳] ترتیبات مذکور در برخی مواقع کشورهای پیروز در جنگ را [در صورت وقوع] از اقدام به آن بازمی‌داشت، و گاهی نیز منجر به جنگ می‌شد. ممکن بود اتحادها در تغییرات دنیای پرنقش و نگار سیاست بین‌الملل اثراتی آنی به جای نگذارند، اما مسلم بود که در آینده‌ای دورتر بر آن تأثیر خواهندگذاشت. اتحادها، ملیت‌گرایی و جنگ اجزای سیاست بین‌الملل و الگوهای آن را تغییر داده‌اند، اما روند روابط بین کشورها به همان‌صورت باقی مانده‌است.

بریتانیا در دوران توازن کلاسیک قدرتها یک بازیگر کلیدی بود. ویژگی برجستهٔ رفتار این کشور به‌کارگیری توان موجود در اتحادهایش با سایر ممالک به منظور اطمینان از عدم تسلط یک قدرت بر قارّهٔ اروپا بود. این کشور از موضع «انزوای باوقار و ابهت»[8] خود، قادر بود «حافظ» توازن قدرت در اروپا باشد، و به صورت کانون اتحادهایی علیه قدرتهای بلندپرواز و سلطه‌طلب آن قارّه، مانند اسپانیا، فرانسه و آلمان، درآید. تغییر موضع سیاسی بریتانیا در این دوران طولانی که برخی آن را سیاستی خدعه‌آمیز دانسته‌اند، مصادیق بسیاری برای این ضرب‌المثل است که «سیاست پدر و مادر ندارد.» درواقع، حتی در اوج جنگهای مذهبی این امکان برای دولتها وجود داشته‌است که اختلافات خود را برای مدتی به کنار نهاده، به همکاری با یکدیگر برای افزایش منافع محدود اقدام کنند. به همین‌صورت، نظامهای ارزشی متضاد ضرورتاً مانع همکاری‌های سودمند بین کشورها در عصر ایدئولوژی نشد. باتوجه به نقش سنتی انگلستان، تصادفی نیست که برخی از گویاترین اظهارات در مورد اتحادها را دولتمردان انگلیسی اداکرده‌اند. از برجسته‌ترین این اظهارات گفتهٔ پالمرستون[9] است. به عقیدهٔ او کشورها دشمنان و متحدان دائمی ندارند، بلکه تنها منافع آنهاست که دائمی است. گفتهٔ دیگر متعلق به چرچیل است که در حمایت از کمکهای بریتانیا به شوروی اداشده‌است. او که یک ضد بلشویک دوآتشه بود، می‌گوید:

> تنها هدف من، نابودی هیتلر است و این زندگی را برای من آسان کرده‌است. اگر هیتلر به جهنم حمله کند، من در مجلس عوام، دست‌کم اشاره‌ای حاکی از التفات به شیطان خواهم‌کرد.[۱۴]

8. «splendid isolation» 9. Palmerston

چنین اظهاراتی نمایانگر اوج پیروی از سیاست واقع گرایانه در مورد اتحاد با سایرین است.

جنگ جهانی اول باعث از اعتبارافتادن نظام قدیمی اتحادها و توازن قدرتها در اذهان بسیاری شد. در سالهای ۱۹۱۸–۱۹۱۴، «برابری قدرتها، که عامل بحق آفرینش خویشتن داری است، شاید به دلیل اشتباه محاسبه، منجر به خونریزی‌های بسیارشد.»[۱۵] این برابری، آن‌گونه که انتظار می‌رفت مانع اعمال خشونت نشد، بلکه آن را به حد اعلای خود رساند. تا حد زیادی به دلیل این تجربه بود که جامعهٔ ملل و سیستم به اصطلاح «امنیت جمعی» به عنوان آلترناتیو به وجودآمد. بدیهی است که جامعهٔ ملل در نیل به هدف غیرممکن آرمان‌گراترین حامیان خود با شکست مواجه شد. این نهاد جدید بین‌المللی نه‌تنها در جلوگیری از بروز یک جنگ جهانگیر دیگر موفق نشد، بلکه در ریشه‌کن‌کردن اتحادها و سایر تجلیات یک سیستم از اعتبارافتاده نیز شکست خورد. در انتها، آغاز جنگ جهانی دوم جامعهٔ ملل را بیش از نظام اتحادها از اعتبار انداخت، و بسیاری این درس را گرفتند که آنچه برای «صلح و نظم ضرورت دارد»، وجود اتحادی بازدارنده و صلح‌آمیز است.[۱۶]

سازمان ملل متحد که در ۱۹۴۵ تأسیس شد، ترکیبی از «امنیت جمعی» (ازلحاظ ایدئولوژیک، و درخصوص موضوعات نسبتاً کم‌اهمیت) و «توازن قدرتها» (در بُعد اجرایی آن، و در خصوص مسائل مهم برای صلح بین‌المللی)بود.[۱۷] از دید برخی ناظران، ممکن است تجربهٔ سازمان ملل متحد تا جایی که به صلح و امنیت مربوط است، به عنوان موفقیت جزئی ارزیابی شود؛ اما به عقیدهٔ کلاد، این موفقیت بیش از آنچه مرهون اثر وجودی سازمان ملل باشد، بیشتر نتیجهٔ «صلح‌گرایی محتاطانه»ای است که تحولات تکنولوژیک و سایر تغییرات بعد از ۱۹۴۵ باعث شده اند.[۱۸]

سال ۱۹۱۴ به مثابه نماد شکست نظام قدیمی محسوب می‌شد، اما در دوران شصت‌سالهٔ بعد از آن دولتمردان با عملکردشان نشان داده‌اند که در مقایسه با هر آلترناتیو ممکن دیگر هنوز نسبت به نظام قدیمی رضایت بیشتری دارند. تعداد اتحادهای زمان صلح که از ۱۹۱۹ و طیّ یک دورهٔ بیست‌ساله از «دنیای جدید» تشکیل شدند، چهاربرابر تعداد اتحادهای زمان صلحی بود که در دو دههٔ پایانی «دنیای قدیم» به وجود آمدند. در واقع، قرن نوزدهم فقط شاهد ۵۹ اتحاد بود، حال آنکه تنها در دو دههٔ بعد از ۱۹۱۹، ۷۱ اتحاد میان کشورها به وجود آمد، که افزایشی چشمگیر است.[۱۹]

دنرستین در رسالهٔ قابل استفاده‌ای دربارهٔ اتحادها اشاره می کند که اتحادهای

نوین از سه جنبهٔ مهم با اتحادهای «سنتی» [به معنای اتحادهای قبل از ۱۹۱۴] تفاوت دارند.[۲۰] اولاً، اهداف «سیاسی» جایگزین اهداف «نظامی» شده‌اند. این محصول دنرستین خواست قدرتهای بزرگ برای اجتناب از جنگ است. اما در حالی که ابرقدرتها به نحوی روزافزون روابط خود را براساس این انگاره اداره می‌کنند که مسائل مهم را تنها با به‌کارگیری ابزارهای سیاسی حل و فصل کنند، متحدان به‌اصطلاح دست دوم آنها قادر بوده‌اند تا اهدافشان را با اطمینان از عدم وقوع یک جنگ جهانی پیگیری نمایند. بنابراین برخلاف سابق، ترسی از منزوی‌شدن یا تنها ماندن در جنگ در اثر اختلاف با «قدرت برتر» در یک اتحادیه وجود ندارد، بلکه این کار تنها ضررهای اقتصادی و سیاسی به همراه دارد. در نتیجه، «با اینکه قدرتهای کوچکتر نفوذ کمتری در ترتیبات امنیتی یک اتحاد داشته‌اند، از آزادی عمل بیشتری در آن برخوردار بوده‌اند.» ثانیاً، قدرت نسبی و تعداد کشورهای عضو تغییر شگرفی کرده است. عمده‌ترین اینها، تفاوتی است که بین توان کلی دو قدرت اول در هر اتحاد وجود دارد، که از هر زمان دیگری در گذشته بیشتر بوده است. یکی از پیامدهای این امر این است که ابرقدرتها به‌رغم اختلاف بر سر بسیاری از مسائل، منافع مشترکی دارند که هیچکدام از متحدینشان شریک در آنها نیست. به عبارت ساده، آنها به صورت «شرکای متخاصم» درآمده‌اند. بعلاوه، بسیاری دیگر از کشورهای مستقل که تعداد آنها در نظام بین‌المللی بسرعت افزایش یافته است، قادرند بدون پیوستن به اتحادهای اصلی یا روبه‌روشدن با خطر مسخرشدن توسط دیگران به حیات خود ادامه دهند. ثالثاً، ایدئولوژی به صورت عامل بزرگی در سیاست خارجی درآمده‌است. اگرچه نقش این عامل در سیاست خارجی متغیر بوده‌است، اما در مقایسه با سالهای قبل از ۱۹۱۴، وابستگی‌های ایدئولوژیک اثر عمده‌ای در خلال جنگ سرد داشتند. علاوه‌بر این تغییرات در ویژگی‌های اتحادهای معاصر، دو مورد دیگر نیز باید اضافه شود.[۲۱] در اتحادهای از نوع جدید شاهد افزایش میزان قابل ملاحظه‌ای از برنامه‌ریزی و هماهنگ‌سازی دوران صلح، و حتی یکپارچگی بین برخی از اعضای اتحادیه بوده‌ایم. پیش از این، حکومتها ضرورتی برای درگیرشدن در آماده‌سازی‌های نظامی گسترده در زمان صلح نمی‌دیدند؛ اما اگر اتحادهای معاصر خواستار دستیابی به اهداف اصلی خود هستند، آلترناتیو دیگری برای اعضای آنها وجودندارد. آخرین مشخصهٔ اتحادهای نوین کاهش انعطاف آنهاست. به کلام دیگر، از تعداد اتحادها و فرکانس تغییر وابستگی قدرتهای بزرگ به این یا آن اتحاد کاسته‌شده‌است.

صفات تغییریافتهٔ اتحادهای معاصر که در بالا یادشد، خود مصون از تغییر

نیستند. بااین‌حال این امری مسلم است که تهدید تکنولوژیک در آینده به قدری خطرناک است که اهداف سیاسی همچنان جایگزین اهداف نظامی باقی مانده، و هماهنگی‌های زمان صلح به صورت جنبه‌ای اساسی از اتحادهای عملی ادامه خواهد یافت. اما از زمان نگارش رسالهٔ دنرستین، برخی موارد از آنچه بوده‌اند بسیار فراتر رفته‌اند. اولاً، درحالی که به نظر می‌رسد که عدم تقارن قدرت نظامی بین ابرقدرتها با متحدینشان احتمالاً به شکل فعلی باقی خواهد ماند، تغییرات سیاسی و اقتصادی در ۱۰ سال گذشته موجب عدم تمرکز در قدرت دیپماتیک شده، و بدین‌ترتیب، اتوریتهٔ[۱۰] برتر ابرقدرتها را کاهش داده‌است؛ ثانیاً همان‌طور که دنرستین هم به آن اشاره می‌کند، به‌نظر می‌رسد اهمیت زیاد ایدئولوژی در جنگ سرد نیز کاهش یافته است. صفت ویژهٔ سیاست خارجی ایالات متحده، شوروی و جمهوری خلق چین این است که به‌طور فزاینده‌ای از ملاحظات ایدئولوژیک تهی شده‌است.

ریشه‌های یک اتحاد

ادبیات اتحـــاد نمایانگر طیف گسترده‌ای از انگیزه‌ها در پس خط مشی کشورها در مورد اتحاد با دیگر ممالک است. طرح زیر یکی از راههای طبقه‌بندی عوامل بارز تعیین‌کننده در این مورد است. معمولاً انگیزه‌های متنوعی در هر اتحاد وجود دارد، لذا طبقه‌بندی‌های زیر در مواردی مشترک بوده و کاملاً از یکدیگر متمایز نیستند.[۲۲]

۱. ملاحظات ناشی از توازن قدرتها

توضیح سنتی و هنوز مسلط چگونگی شکل‌گیری اتحـــادها بادرنظر گرفتن ملاحظات ناشی از «توازن قدرتها» انجام می‌پذیرد. از این دیدگاه، اتحادها وسیله‌ای برای همکاری کشورها به منظور افزایش قدرت نظامی آنان است که با امید حفظ ثبات بین‌المللی صورت می‌گیرد. کشورهایی که آرزوی رسیدن به توازن و حفاظت از آن را درسر می‌پرورانند، می‌توانند آن را یا با کاهش وزن کفهٔ سنگینتر و یا با افزایش وزن کفهٔ سبکتر به‌دست‌آورند. روشهای انجام این کار، تفرقه بینداز و حکومت کن، اخذ غرامت یا اعطای پاداش ارضی یا مالی، افزایش قدرت نظامی و تشکیل اتحاد با سایر ملل بوده‌است.[۲۳] برای بیشتر کشورها، تشکیل اتحاد با سایرین تنها گزینه‌ای است که

10. authority

می‌توانند با آن قدرت بین‌المللی خود را تا اندازهٔ زیادی افزایش دهند.[۲۴]

بنابراین، اتحاد را می‌توان به عنوان «یک عملکرد ضروری توازن قدرتها که در نظـامی چنددولتی عمل می‌کند، به حساب آورد.»[۲۵] اتحادها عملکردهای گوناگونی دارند: بازداشتن کشوری بخصوص یا اتحادهای دیگر که ممکن است هدف کسب برتری منطقه‌ای یا جهانی را دنبال کنند؛ حفظ نظم بین‌المللی به‌وسیلهٔ برپایی یک «الگوی باثبات، قابل پیش‌بینی و بی‌خطر»[۲۶] برای سیاست بین‌الملل در ناحیه مورد نظر؛ و یا تشکیل اتحاد در خلال تضادی که در حال حاضر علیه یک قدرت یا اتحاد برتری‌طلب بالقوه در جریان است. در دوران «دوقطبی‌سخت» که جنگ سرد مشخصهٔ آن بود، اتحادها سه عملکرد عمده داشتند: افزودن به توان ابرقدرت حامی؛ «تعیین حد و مرز» برای فعالیتهای دشمن و زدودن هرگونه ابهامی از ذهن او در مورد صف‌بندی قدرتها؛ و بالأخره، ارائهٔ دلیل حقوقیی برای دخالت ابرقدرت حامی به منظور حفاظت از وضع ارضی موجود.[۲۷] بدین‌لحاظ، هنگامی که ملاحظات توازن قدرتها در تقدم قراردارند، دلیل اتحاد کشورها یا فقدان منابع کافی هرکدام برای تعقیب اهداف موردنظر است، و یا به قصد کاهش هزینه‌های رسیدن به اهداف مزبور می‌باشد. وانگهی، اتحاد می‌تواند به این دلیل باشد که یا دول متحد خواستار هدفی هستند که در صورت عدم اتحاد با سایرین، باید مدت‌زمان بیشتری را صرف دست‌یافتن به آن کنند،[۲۸] و یا خواستار کاهش فشار دشمن هستند.[۲۹] از این دیدگاه بدیهی است که «تضادها عامل اصلی تعیین‌کنندهٔ صف‌بندی [کشورها در مقابل یکدیگر] هستند.[۳۰]

نگرش مبتنی بر توازن قدرتها برای درک بعضی از انگیزه‌های اساسی صف‌بندی‌ها بسیار مفید است، اما قادر به توضیح همه‌چیز نیست. از جمله، مواردی از اتحادهای «غیرعقلایی» وجوددارد که توضیحی رضایت‌بخش برای آنها با استفاده از اصطلاحات موجود در توازن قدرتها وجودندارد.[۳۱] بدین‌جهت از ایالات متحده به عنوان کشوری که «جنون پیمان‌بستن»[11] دارد، یادکرده‌اند. کشوری که متحدان خود را بدون تمایز و توجه به وضعیت استراتژیک، قدرت یا ضعف،و پیشرفته یا درحال توسعه‌بودن آنها انتخاب می‌کند.»[۳۲] دلیلی دیگر مبنی بر اینکه اتحادها دستاوردی نیستند که به طور مکانیکی از عملکرد توازن قدرت حاصل‌شوند، این است که تهدیدات، حتی تهدیدات بدون ابهام، یا می‌توانند به عدم تعهد (و بیطرفی) منجرشوند،

11. «pactomania»

راه دیگری که ممکن است موجب از کنترل‌خارج‌شدن اوضاع شود، عمل یا عکس‌العملهای شدید است. برای مثال، حرکت تصاعدی یک طرف ممکن است عکس‌العمل خودبه‌خود طرف دیگر را به دنبال داشته باشد. امکان بروز چنین حالتی به دلیل مسائلی که روند تصمیم‌گیری در جریان بحران را احاطه کرده است، افزایش می‌یابد. یکی از این مسائل نه‌چندان بی‌اهمیت این است که سیاست‌سازان باید تحت فشار زیادی فعالیت کنند. زمان کوتاهی که برای تنظیم یک پاسخ دردست است، عنصر غافلگیری و تنش زیاد از عناصر این فشار هستند. اگر بحران برای مدت زمانی طولانی ادامه یابد، عنصر خستگی نیز به این مجموعه‌اضافه‌می‌شود. اگرچه در مورد اثرات دقیق وجود فشار و اینکه آیا فشار مانع تصمیم‌گیری یا محرک آن است، شک و تردید وجوددارد، اما یک استدلال قانع‌کننده این است که با وجودی‌که «سطح معتدلی از تغییرات می‌تواند مفید باشد، سطوح بالاتر آن موجب ازهم‌گسیختگی روند تصمیم‌گیری می‌شود.»[۳۷] درواقع، «افزایش شدت بحران، هم اهمیت بیشتری به سیاست‌سازی خلاق می‌دهد و هم احتمال چنین کاری را کاهش می‌دهد.»[۳۸] جستجو برای پیداکردن آلترناتیوها به شکلی ناقص و با دقت کمتر صورت‌می‌گیرد، و ممکن است نتایج جانبی هر یک از طرق پیشنهادی بدقت ارزیابی نشوند. این پیامدها در نتیجهٔ مسائل ناشی از تصمیم‌گیری گروهی وخامت می‌یابند. شاید خطر عمده در این خصوص، همان چیزی باشد که به «اندیشهٔ گروهی» یا «وخامت کارایی مغزی، آزمون واقعیات و قضاوت اخلاقی ناشی از عضویت در گروه» موسوم است.[۳۹] چه بسا توافق با سایر اعضای گروه، منجر به سکوت یکی از آنها که مخالف با برداشتهای گروه از حرکات دشمن است شود و یا تردیدهای او را نسبت به نتایج نامطلوب حاصل از پاسخ‌اتخاذشده، خنثی کند.

چنین احتمالاتی خطرناک‌اند، زیرا در جریان یک بحران است که سیاست‌سازان باید در حد اعلای کارایی خود باشند. آنها مجبورند اغلب تصمیمات خود را براساس اطلاعات ناقص یا جزئی اتخاذ کنند، و گفتارها و کردارهایی ذاتاً مبهم را که می‌تواند مورد تعبیر و تفسیرهای بسیار غریب قرارگیرد بدرستی ارزیابی کنند. در واقع، تعبیر غلط اطلاعات یا عدم درک صحیح پیامهای دشمن می‌تواند موجب بروز فاجعه شود. اما اینها تنها مسائل تصمیم‌گیری در یک بحران نیستند: ملاحظات احساسی یا سیاسی نیز ممکن است با قدرت تمام در این روند مؤثر باشند. برای مثال، ترس، خشم و غرور امکان دارد در انتخاب آلترناتیوی مؤثر باشند که موجب غیرقابل

کنترل‌شدن فعل و انفعالات شود. به همین‌شکل، ممکن است سیاست‌سازان رویه‌ای مصالحه‌ناپذیر اتخاذ کنند، نه به این دلیل که احساس می‌کنند امنیت ملی در خطراست، بلکه به این سبب که عدم انجام چنین کاری خسارات غیرقابل جبرانی به موقعیت سیاسی آنها در سیاست داخلی واردخواهدکرد.[۴۰] اگرچه عوامل سیاسی از این دست خارج از موضوع مورد بحث است، اما به هرحال ممکن است نفوذ بارزی در روند بحران داشته باشند.

همان‌گونه که قبلاً ذکرشده‌است، این خطرات و مشکلات نه‌فقط از یکدیگر جدا نیستند، بلکه باعث تقویت دیگری می‌شوند. خطرات چانه‌زنی قهری در اثر نارسایی‌های تصمیم‌گیری و چشم‌انداز حوادثی که ممکن است سهواً از کنترل خارج شوند، افزایش می‌یابد. اما، آنچه شاید بیش از همه باعث تعجب است، این است که بحرانهای بین دو ابرقدرت از ۱۹۴۵ به بعد به صورت صلح‌آمیز حل و فصل شده‌اند. بعلاوه، از بسیاری از این خطرات، شاید به این‌دلیل که از سالهای اول آغاز جنگ سرد آشکارا شناسایی شدند، اجتناب گردیده‌است. لذا در اینجا می‌بایست الگوی رویارویی‌های یک ابرقدرت را تجزیه و تحلیل کرده، جوانب گوناگون رویه‌ها و میثاقهای کنترل بحران را بررسی کنیم.

۵. کنترل بحرانها

با اینکه ابرقدرتها در خلال بحرانهای بین‌المللی اقداماتی در جهت افزایش امنیت یا حفظ منافعشان انجام داده‌اند، اما به حرکات و موضع‌گیری‌های عمدی نیز برای مقابله با خطرات جنگ یا کنترل آنها اقدام کرده‌اند. بنابراین، جای تعجب نیست که محدودیتهای دقیقی در روند چانه‌زنی برقرار شده است. همزمان، کوششهای جدی برای اطمینان از اینکه حوادث تحت کنترل باقی بمانند و پویایی ویژهٔ خود را نیابند و تصمیمات تا حد ممکن به صورتی عقلایی و حسابگرانه اتخاذ شوند، صورت گرفته است.

خطرات موجود در روند چانه‌زنی به طرق گوناگونی تعدیل شده‌اند. در درجهٔ اول، باید تشخیص داد که روند مذکور از زمینه یا محیط کلیی که در آن انجام می‌پذیرد، جدا نیست. برخی از ویژگی‌های ساختاری یک بحران بین‌المللی تأثیری تعیین‌کننده بر روند و پیامدهای آن دارند.[۴۱] شاید مهمترین آنها تمایل ابرقدرتها به تعقیب متهورانهٔ «رقابت در تقبل خطر» است که برداشتهای طرفین از آنچه در خلال بحران مورد تهدید

و یا موجب اتخاذ خط‌مشی اتحاد با سایر کشورهاگردند. بنابراین برای درک دلیل تشکیل یک اتحاد می‌بایست از ملاحظات توازن قدرت گرچه اغلب دارای اهمیت است، فراتررویم.

۲. تئوری‌های ائتلاف

«نظریات ائتلاف» از جدیدترین تئوری‌های توضیح‌دهندهٔ تشکیل اتحادها هستند.[۳۳] تأکید این نظریات بر «اصل اندازه»[12] است. منظور از این اصل این است که «شرکت‌کنندگان یک ائتلاف آن را همان‌قدر بزرگ می‌کنند که به عقیدهٔ اعضای آن متضمن پیروزی است.»[۳۴] برخلاف اتحاد در نظریات توازن، در تئوری‌های ائتلاف «فرض بر این است که تنها پیروزی محرک بازیگران است و آنان نیز به شرطی تن به این بازی می‌دهند که سهم آنها از دستاوردها به حداکثر برسد. شرط این کار، به حداقل رساندن تعداد بازیگران لازم برای کسب پیروزی است.»[۳۵] استفاده از «اصل اندازه» برای درک چگونگی تشکیل برخی از اتحادها مفید است، که البته محتاج توضیح بیشتر نیست؛ با این‌حال استفاده از چنین اصلی به عنوان یک توضیح کلی، محدودیتهای بسیاری دارد. برای مثال، تعریف «پیروزی» در شرایط روابط بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم، یکی از این مسائل است. چگونه می‌توان دستاوردهای یک سیاست بازدارندهٔ موفق را تقسیم کرد؟ وانگهی، در اتحاد برای بازدارندگی، معمولاً هدف این است که به جای کوچکترین ائتلاف متضمن پیروزی، اتحادیهٔ بزرگی از کشورها تشکیل شود. پس تئوری‌های ائتلاف، به جای نفوذ حتی بر کسانی که مجذوب سنجش کمیتها هستند، بیشتر باعث جلب توجه آنان شده‌است.[۳۶]

۳. ویژگی‌های ملی

آن گروه از صاحبنظرانی که انگیزهٔ اتحاد یک کشور را با ممالک دیگر ناشی از «ویژگی‌های ملی آن می‌دانند، بر پارامترهایی غیر از عکس‌العملهای ملاحظات توازن قدرت که تقریباً شبیه به عکس‌العملهای سگ پاولوف[13] است، تأکید دارند، و در عوض عوامل گوناگون دیگری را محک تشخیص میزان «کشش به اتحاد» دریک کشوربا همتایانش قرارداده‌اند. این عوامل، شامل ملاحظات داخلی (بویژه منافع اقتصادی)،

12. «size principle»   13, Pavlov

نیازهای رهبری، وابستگی های ایدئولوژیک و تجارب تاریخی است. به نظر می رسد که آخرین عامل اهمیت ویژه ای دارد. کشورهایی چون سویس و سوئد که طیّ سالیان دراز خود به تنهایی به اهدافشان دست یافته اند، تمایل کمتری به اتحاد با دیگران دارند. از طرف دیگر، کشورهایی که با یکدیگر متحد بوده‌اند، متمایل به حفظ اتحاد هستند.[۳۷] در این مقوله، رفتارهای متفاوت دو کشور نروژ و سوئد جالب توجه است. موقعیت جغرافیایی، فرهنگ و ویژگی های هر دو کشور تقریباً شباهت دارد، درحالی که نروژ به اتحادیهٔ ناتو پیوست، ولی سوئد موضع بیطرفی خود را با قدرت تمام حفظ کرده است.

تفاوت بارز میان سوئد و نروژ تنها ویژهٔ این دو کشور نیست. در بسیاری موارد مشاهده می شود که ملاحظات ناشی از توازن قدرت بر رفتارهای ملی، هر اندازه هم که بشدت به آنها تأسی شود، غالب آمده است. کشورهای تازه استقلال یافته ضرورتاً از اتحاد با دیگران دوری نمی کنند، و حتی ممالکی که از لحاظ تاریخی، احساسی و فلسفی از ورود به اتحادیه اجتناب می کرده‌اند، به کلی از اقدام به آن در شرایط متفاوت خودداری ننموده‌اند. در طول یک قرن و نیم، ایالات متحده هشدارهای واشنگتن و جفرسون[۱۴] را به ترتیب در مورد «اتحادهای دائمی» و «اتحادهای گرفتارکننده»[۱۵] با سایرین فراراه سیاست خارجی خود قرارداد، اما تنها چندسال بعد از آغاز جنگ سرد، این کشور در مرکز اتحادهای چندگانه قرارگرفت و متهم به این شد که «جنون بستن اتحاد» دارد.

۴. تئوری های پیوستگی[۱۶]

این دسته از نظریات به جای تمرکز توجه خود بر ویژگی های ملی هریک از کشورها، به بررسی مشابهتها و وجوه افتراق میان آنها به عنوان عاملی در انتخاب متحدان می پردازند.[۳۸] در این مورد، اهمیت عامل ایدئولوژی موضوع مباحثات و عدم توافقهای بسیاری بوده است. برخی از صاحبنظران استدلال می کنند که ایدئولوژی مشترک عامل مهمی در تشکیل اتحادها بوده است که ابتدا به عنوان کاتالیزور، و سپس به صورت تحکیم کنندهٔ اتحاد دو یا چند متحد درآمده است.[۳۹] اما برخی دیگر معتقدند که ایدئولوژی پیش نیاز اتحاد نبوده و معمولاً نقش مهمی در سیاستی که اساساً یک دوستی

14. Jefferson 15. «entangling alliances» 16. affiliation theories

مصلحتی است، نداشته است.[۴۰]

نظریهٔ غالب این است که ایدئولوژی «ممکن است» بر انتخاب متحدان تأثیر داشته باشد، اما عامل ایدئولوژی به خودی‌خود یک دوستی مصلحتی بین دو رقیب، یا روابط خصمانه بین دو کشور با ایدئولوژی مشابه را محتمل نمی‌کند.[۴۱] اگرچه عامل ایدئولوژی قادر به ارائهٔ توضیحی جامع نیست، اما گاه ممکن است دارای اهمیت باشد. برای مثال، شاید کشورها به دلیل تعصبات ایدئولوژیک یا تاریخی قادر به ایجاد اتحادی «عقلایی» با یکدیگر نباشند.[۴۲] به عقیدهٔ تایلور بزرگترین اشتباه هیتلر اعلان جنگ به ایالات متحده بعد از حملهٔ ژاپن به پرل هاربر[17] بود. این کار حرکتی سرنوشت‌ساز و نوعی «وفاداری بی‌منطق» رهبر آلمان نسبت به امپراتوری ژاپن بود.[۴۳] بدون‌شک احساس هیتلر این بود که ژاپن متحد «طبیعی» اوست؛ اما با اعلان جنگ به دشمن ژاپن، یعنی ایالات متحده، هیتلر به حفظ انگلستان کمک کرد و موجبات سرنگونی خود را فراهم‌نمود.

ممکن است.درپاره‌ای موارد عامل ایدئولوژیک اهمیت داشته باشد، اما اغلب چنین نیست؛ چرا که، بنا به اظهار لیسکا: «اتحادها علیه، و تنها به صورتی جانبی به نفع کسی یا چیزی تشکیل می‌شوند.»[۴۴] پس، این ضرب‌المثل که «سیاست پدر و مادر ندارد» به اعتبار خود باقی می‌ماند. کمی پیشتر در همین نوشته سخنان مشهور چرچیل در ۱۹۴۱ را آوردیم. در طول ۳۰سال بعد از این تاریخ، مائوتسه‌تونگ که به اندازهٔ نخست‌وزیر انگلستان رهبری ایدئولوژیک بود، درک مشابهی از قابلیت انعطاف اتحاد با سایر کشورها را بیان می‌دارد. او به مردم چین یادآورشد که روند تاریخ به صورت نقشی مارپیچ است، و بدین‌ترتیب ممکن است دوستان دیروز، دشمنان فردا باشند.[۴۵]

۵. عوامل داخلی

تنی چند از نویسندگان این استدلال را دارند که سیاست اتحاد یک کشور با دیگران «ارتباط نزدیکی» با نیازهای داخلی آن دارد.[۴۶] درگذشته به این واقعیت توجه شده‌است که بعضی از کشورها به دلایل گوناگون داخلی سیاست گسترش قلمرو خود را پیشه کرده‌اند، و گاه گردهم‌آمده و اتحادیهٔ نظامی تهاجمی را برای پیشبرد این

17. Pearl Harbour

منظور به وجود آورده‌اند.[۴۷]

اما در دوران بعد از ۱۹۴۵، ملاحظات داخلی نه از طریق فشارهای بومی برای گسترش حدود و ثغور، بلکه بیشتر از طریق فشارهای ناشی از ضروریات امنیت درون‌مرزی بر خط‌مشی اتحاد یک کشور با دیگران اثر گذاشته است. واحدهای سیاسی (همانند موارد مشابه آن در طول تاریخ) از قابلیتهای نظامی خود برای کمک به حفظ حکومتهای دوست و یا دوام‌بخشیدن به رژیم خاصی در مقابل شورش یا خرابکاری که از داخل یا خارج و یا هر دو مورد حمایت است، استفاده کرده‌اند. در این زمینه، از پایان جنگ دوم به بعد عوامل داخلی یقیناً نقش بزرگی در خط‌مشی ایالات متحده برای اتحاد داشته‌اند. درحالی‌که توجیه ظاهری این عمل دفاع در مقابل یک تهدید مشترک بوده، اما علاقه به حفظ رژیمهای ضعیف در برابر تهدیدات داخلی به همان‌اندازه حائز اهمیت بوده‌است.[۴۸]

برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای نیاز به بدبینی زیادی نیست که زمانی که رژیمهای ضعیف طبل بروز یک تهدید خارجی به امنیت خود را به صدا درمی‌آورند، بویژه اگر به این تهدید رنگ و لعاب یک ایدئولوژی بدنام را نیز بزنند، در حال اجرای یک «استراتژی» به مفهوم سنتی (برون‌نگر) آن نبوده، بلکه به پیشبرد منافع داخلی خود مشغولند. به عبارت دیگر، سیاست اتحاد ممکن است به صورت لفافی برای پوشاندن سیاست امنیت داخلی یک کشور باشد.

برخی از پژوهشهای اخیر بر اهمیت بالقوهٔ ملاحظات دیگر داخلی در یک حکومت، شامل گروه‌گرایی و چانه‌زنی‌های درون رژیمی در شکل‌گیری سیاستهای اتحاد تأکید دارند.[۴۹] اما به هرحال، هراندازه هم که عوامل داخلی بتوانند در پاره‌ای از موارد در روشن کردن زوایای مبهم مفید واقع شوند، نیازهای داخلی نیز همانند سایر توضیحات قادر به ارائهٔ توضیحی جامع برای انگیزهٔ اتحادها نیست. دراین‌خصوص می‌توان گفت که فقدان تعهد و بیطرفی نیز سیاستهایی هستند که ممکن است از ملاحظات داخلی ناشی شده باشند.[۵۰]

خلاصه: مقتضیات یا اصول؟

درحالی‌که برخی از کشورها تمایل بیشتری به اتحاد با سایر ممالک دارند، تشکیل یک اتحاد مبتنی بر اصل و قانون نیست، بلکه اتحادها به دلایل ناشی از شرایطی ویژه تشکیل می‌شوند. اگر کشورها بتوانند بدون تحمل فشار تعهدات به اهداف

خود دست یابند، در صورت عقلایی بودن، همین کار را خواهند کرد. بنابراین، اتحادها از مجموعه‌ای از منافع کشورها بروز می‌کنند؛ این منافع ممکن است مکمل یا مشابه یکدیگر باشند، اما دستیابی به آنان نیازمند هماهنگی کشورهاست. زمانی که یک اتحاد صورت تحقق به خود گرفت، آنگاه متحدان می‌توانند امیدوار باشند که به یک رشته از اهداف دست خواهند یافت. اولاً این اتحاد تعهدات ویژه‌ای را به وجود می‌آورد که باید پیگیری شود؛ ثانیاً باعث به وجودآمدن الزامات متقابلی می‌شود که احتمال اقدام متحدان در راستای آن را بیشتر می‌کند؛ و بالأخره خالق وضعیت جدیدی است که ممکن است حداقل در کوتاه‌مدت موجب تحکیم رشته‌های اتحاد شود.[۵۱]

شاید این گفته درست باشد که عدم تعهد سیاستی است که هر حکومتی در یک دنیای آرمانی [۵۲] جایی که تضاد قدرت محتاج ترتیبات ویژهٔ دفاعی نباشد، از آن پیروی می‌کند، اما در نظامی که اصل بر [تعقیب] منافع ملی است، مصلحت ایجاب می‌کند که ناچار اتحاد به وجودآید.

پویایی اتحادها

نظریه‌پردازان به اصطلاح رسمی و نظریه‌پردازان به‌اصطلاح سنتی[۵۳] در مطالعات خود از پویایی اتحادها به طور کلی مشتاق درک عواملی هستند که بر انسجام، اندازه، کارایی، ساختار تصمیم‌گیری، تقسیم منافع و مواهب، فشارها و خسارات، نفوذ، زوال و اختتام اتحادها تأثیر می‌گذارند. غنای مطلب موردبحث بسادگی خلاصه و ارزیابی نمی‌شود. درعوض، تمامی کوششها تنها نمایانگر یک رشته از نظریات دربارهٔ حیات ظاهری اتحادهاست که در قالب تعداد بیشماری از پیشنهادات، گمانه‌ها، اظهارات و قواعدی کلی شبیه به اصطلاحات شبه‌کنفوسیوسی بیان شده‌است.[۵۴]

عواملی که موجب استحکام یا عدم آن در اتحادها می‌شود، شاید در کلی‌ترین حالت آن مدنظر بوده است و می‌توان برای تقریباً هریک از قضایای نظری، پشتوانه‌ای مبتنی بر یافته‌های تجربی نیز به دست‌آورد.

رابطهٔ بین تهدید خارجی و انسجام یک اتحاد از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا اکثر نویسندگان تهدید خارجی را عاملی تعیین‌کننده در ظهور و سقوط اتحادها محسوب داشته‌اند. بااین‌حال، رابطهٔ ساده‌ای نیست. تهدید خارجی یقیناً در تشکیل اتحادها مهم است، اما باتوجه به تعریف سنتی اتحاد، چنین حرفی سفسطه است. در جریان حیات یک اتحاد، تهدید برون‌مرزی می‌تواند باعث گردهمایی متحدان و یا

اجتماع آنها در اطراف یک رهبر شود. از طرف دیگر، یک تهدید برون‌مرزی درحال ظهور می‌تواند موجب خروج کشورها از اتحادیه، و یا درصورت اختلاف زیاد در مورد هدف، ماهیت و گستردگی تهدید مذکور، موجب اختلاف شدید میان متحدان شود. وانگهی، امکان دارد یک تهدید درحال شکل‌گیری هم موجب بیطرفی و کشورها و هم انسجام یک اتحاد شود، و بعضی از اتحادها بیش از دشمن اصلی آنان دوام می‌آورند. به دلیل اهمیت تهدید [خارجی] در شکل‌گیری اتحادها، جای تعجب نیست که بسیاری از صاحبنظران معتقدند که برداشت کشورها از کاهش تهدید مذکور احتمالاً موجب کاهش انسجام اتحاد آنها نیز می‌شود.

اهمیت عامل ایدئولوژی در حیات یک اتحاد جلب توجه بسیاری کرده است و طیف گسترده‌ای از عقاید درخصوص اثر آن بر انسجام یک اتحاد وجود دارد. برخی از نویسندگان بر فشارها و کششهای ناشی از همسانی ایدئولوژیک تأکید دارند، و برخی دیگر تأکید خود را بر این می‌گذارند که این همسانی به عملکرد روان و خالی از اشکال یک اتحاد کمک می‌کند. از میان فشارهایی که در یک اتحاد با زیربنای ایدئولوژیک شناسایی شده‌اند می‌توان از فشارهای ناشی از مشکلات چانه‌زنی و مصالحهٔ بین دو یا چند کشور متحد و حساس نسبت به ایدئولوژی همسان آنان نام برد؛ افزون براین، ملاحظات ایدئولوژیک بین آنها می‌تواند در منافع مادی هر کدام تولید ابهام کند. در انتها، می‌توان از تمایلی نام برد که به ازهم‌پاشی و جدایی میان این‌گونه متحدان می‌انجامد (زیرا هر کدام از آنها، تعبیر و تفسیر خود از ایدئولوژی مشترک را، برحق می‌داند). آن گروه از صاحبنظران که وابستگی‌های ایدئولوژیک را عاملی برای تحکیم یک اتحاد می‌دانند، استدلالشان بر این است که شور و شوق ناشی از یک باور بحق و عادلانه باعث تقویت منافع مشترک متحدان در اتحاد مذکور می‌شود. به کلام دیگر، ایدئولوژی مشترک فرایند تقسیم‌آرای درون‌گروهی و برون‌گروهی را (به دو بخش کاملاً متضاد و بدون ابهام در حدود و ثغور آنها) شدت می‌بخشد، و شاید این امر به متحدان کمک می‌کند تا با سهولت بیشتری بر اختلافات خود غلبه کنند. البته توافق زیادی بین صاحبنظران در مورد اثرات یک ایدئولوژی بخصوص وجود ندارد. می‌توان گفت که اتحادهای میان رژیمهای استبدادی ثبات کمتری دارند، زیرا ممکن است که تصمیمات اتخاذشده به هوسها و خواستهای گروه معدودی بستگی داشته باشد، درحالی‌که سیاستهای متحدان دموکراتیک بر مبانی گسترده‌تری استوار است. از طرف دیگر، می‌توان استدلال کرد که اتحادها در رژیمهای دموکراتیک نیز از ثبات کمتری برخوردار

باشند، چرا که حکومتهای آنها با فرکانس بیشتری از حکومتهای استبدادی تغییر می‌کند. حکومتهای استبدادی که آزادی بیشتری از قیود ناشی از افکار عمومی دارند، قادرند انعطاف بیشتری از خود نشان دهند؛ ولی از سوی دیگر، تصور می‌شد که این کشورها آمادگی چندانی برای مشورت با متحدان خود ندارند. شاید معتبرترین ارزیابی از نقش ایدئولوژی در تشکیل اتحادها این است که ارزشهای مشترک تا زمانی باعث استحکام اتحادها می‌شوند که اصول یک ایدئولوژی و اتحاد عقیدتی خود به صورت موضوعی مهم درنیامده باشند.

از آنجا که «اندازهٔ» یک اتحاد بیش از سایر جوانب آن تن به سنجش کمّی می‌دهد، مورد توجه زیاد نظریه‌پردازان رسمی قرار گرفته است. تحقیقات آنها فقط به تأیید این عقیدهٔ شایع و معقول پرداخته است که هرچه تعداد متحدان بیشتر باشد، امکان بروز اختلاف‌نظر افزایش یافته، از کارایی اتحاد کاسته می‌شود. بااین‌حال، منظور این نیست که کوچکی اتحاد به معنای تضادهای داخلی کمتر و کارایی بیشتر است، چرا که عوامل ویژهٔ ناشی از اوضاع و احوال درون‌اتحادی نیز می‌تواند حتی در کم‌عضوترین اتحادها موجب افزایش اختلافات و مرافعات، و کاهش کارایی شود.

فرضیات کلی بسیاری در خصوص طول عمر و قلمرو جغرافیایی اتحادها ابراز شده است. ازجمله، هرچه یک اتحاد بیشتر دوام آورد، بویژه اگر تهدید خارجی نیز کاهش یافته باشد، احتمال بیشتری برای شکل‌گیری و توسعهٔ فشارها و کششهای نفاق‌افکنانه وجود دارد. از سوی دیگر، می‌توان این‌گونه استدلال کرد که هرسالی که از حیات یک اتحاد می‌گذرد باعث افزایش مشروعیتِ آن در انظار متحدان شده، و بدین‌لحاظ و تقریباً صرف‌نظر از فشارهای گاه‌به‌گاه درون‌اتحادی و ظهور و زوال تهدیدات، موجب پاگیری بیشتر این اعتقاد در میان متحدان می‌شود که اتحاد یادشده فی‌نفسه چیز خوبی است. به‌همین‌شکل، عوامل جغرافیایی هم می‌توانند اثرات متضادی داشته باشند. فی‌المثل، مسافت عامل مهمی است، زیرا انسجام یک اتحاد بستگی به منافع متحدان دارد؛ از طرف دیگر، می‌توان استدلال کرد که بُعد مسافت برای همبستگی یک اتحاد مضر است.

می‌توان موضعی کاملاً مخالف یکدیگر درخصوص تقریباً تمامی جوانب و زوایای وجود اتحادها اتخاذ کرد. از دیگرعواملی که آنها را در فشارها و کششها مؤثر دانسته‌اند عبارت‌اند از: عدم انعطاف در سازمان اتحاد، تسلط یک ابرقدرت، فقدان مشاوره، بی‌ثباتیهای داخلی در میان کشورهای عضو، سوءظن اعضا به یکدیگر، وضعیت

نامعلوم جایگاه هر یک از اعضا، بلاتکلیفی دربارهٔ ماهیّت دقیق تعهدات، وجود فراکسیونها و گروههای فرعی در داخل اتحاد، وجود تقدمهای استراتژیک متفاوت، تفاوت در قابلیتهای کشورهای متحد، ناآگاهی در مورد ساختار تصمیم‌گیری سایر کشورهای عضو، وجود نظرات متفاوت در مورد مسائل نامربوط با اتحاد، اختلاف درخصوص میزان مسئولیت و بار محوله به هرکدام از اعضا و بالأخره نفوذ و دستاوردهای هریک از آنان. به‌عکس، عواملی وجود دارند که از آنان به عنوان انسجام‌دهندهٔ اتحادها نام‌برده‌اند: ارتباطات کارامد میان متحدان، میزانی از وابستگی اقتصادی، وجود منافع مشترک گسترده بیش از میزان اعلام‌شده در اتحاد بین آنها، اطمینان متقابل به شایستگی و اعتبار نظامی، قابلیت اتکای سیاسی متحدان و تمایل به پذیرش تقسیم کار در مسائل نظامی مربوط به اتحاد.

کارایی اتحاد ارتباط تنگاتنگی با انسجام آن دارد. درصورتی‌که اتحادی که انسجام چندانی ندارد، بازهم بتواند به هدف خود دست یابد، اگر اعضا دربارهٔ رهیافت اتخاذشده توافق داشته‌باشند و قادر به هماهنگ کردن فعالیتهای خود باشند، این اتحاد بروشنی از چشم‌انداز بهتری برخوردار شده‌است. اتحادهای متمرکز در بهترین موقعیت برای تحمیل انسجام به اعضا، تصمیم‌گیری سریع و برخورد با مسائل قراردارند. از سوی دیگر، گفته‌می‌شود که اتحادهای غیرمتمرکز احتمالاً موجب ترغیب بیشتر اعضا به مشاوره و همبستگی با یکدیگر شده، بنابراین مبانی انسجام را پایه‌ریزی می‌کنند.

آخرین گروه از مسائل موردتوجه پژوهشگران اتحادها، مسئلهٔ دشوار تقسیم مسئولیتها، نفوذ و دستاوردهاست. طبیعتاً، ممکن است چنین گمانی پیش‌آید که این تقسیم‌بندی متوازن نبوده، به نفع «قدرتمندترین» کشور باشد، اما ضرورتاً این‌طور نیست. تنی چند از نویسندگان خاطرنشان کرده‌اند که در اتحاد بین کشورهای دموکراتیک و در شرایط قطبی‌شدن وضع بین‌الملل،هنگامی که یک قدرت کوچک صاحب منابعی مهم و یا موقعیت استراتژیک حساسی است، و یا زمانی‌که یک قدرت بزرگ حیثیت خود را به دفاع از یک کشور کوچک پیوند داده‌است، متحدان «ضعیفتر» از امتیازاتی برخوردار می‌شوند. درحالی‌که هرگز رابطهٔ ساده و بسیطی بین قابلیت و توانایی برای نفوذ در تصمیمات اتخاذشده در اتحادها وجود ندارد، اما چندان نیز بی‌ارتباط نیستند، و همواره کاملاً روشن است که « چه کسی» هماهنگ‌کننده « چه کسی» است.

این مقدمهٔ کوتاه بر تاریخ تحوّل طبیعی پیچیدهٔ اتحادها می‌بایست بر سه‌نکته تأکید گذاشته‌باشد: نظرات گوناگون بسیار در مورد پویایی اتحادها؛ مشکل ارائهٔ

نظراتی با اعتبار همه‌جانبه وغیردائمی‌بودن ذاتی برخی از اتحادها، هرچند که دارای بسیاری از عوامل تحکیم‌کننده باشند.

آیا اتحادها متروک شده‌اند؟

در دو دههٔ گذشته، نداهای پرطنینی از این استدلال به گوش رسیده است که یا اتحادها متروک‌شده‌اند و یا به اندازهٔ سابق اهمیت ندارند. مباحثات گوناگونی در حمایت از این نظر ارائه‌شده و همیشه سلاحهای هسته‌ای به عنوان عامل برجسته‌ای در این امر محسوب شده است. گاهی این استدلال وجود دارد که سلاحهای هسته‌ای اثر «متوازن‌کننده» دارند. پس، کشورهای نسبتاً کوچک با دستیابی به قدرت هسته‌ای مستقل قادرخواهندبود از تهاجم قدرتهای بزرگ جلوگیری کنند و بدین‌ترتیب، اتحادها را از عملکردهای سنتی خود محروم‌کنند؛ استدلال دوم این است که در عصر هسته‌ای نمی‌توان به متحدان خود اعتماد کرد، زیرا صرف‌نظر از هر نوع تعهدی که در زمان صلح صورت‌گرفته باشد، هیچ کشوری بقای خود را به مخاطره نخواهدانداخت. به عبارت ساده‌تر، اگر خطر جنگ هسته‌ای بروزکند، هیچ کشوری «اقدام به خودکشی نخواهدکرد». خطراتی که یک کشور در کمک به متحدان خود در عصر هسته‌ای با آن روبه‌رو می‌شود، به‌میزان خارق‌العاده‌ای بیش از گذشته است؛ دیگر اینکه، گفته می‌شود که اتحادها دیگر قادر به اجرای عملکرد سنتی توازن قدرت خود نیستند، زیرا وضعیت بین‌المللی کنونی فاقد انعطاف است. در دنیایی متشکل از دو بلوک متخاصم و جهان سومی غیرمتعهد، میدان مانور بسیارمحدودی وجود دارد و تحرکاتی نیز که در این محدوده صورت‌می‌گیرند حائز اهمیت نیستند. دو ابرقدرت به قدری نیرومندند که هیچ گروه‌بندی دیگری قادر به تأثیر جدی بر آنها نیست: هیچ کشوری قادر به «حفظ توازن»، همانند انگلستان در قرن نوزدهم، نیست. افزون‌براین، منتقدین اتحادها استدلال می‌کنند که سیستمهای متشکل از دو بلوک قدرت ذاتاً بی‌ثبات هستند، و عدم توازن در حال رُشد را تنها می‌توان از طریق توسل به مسابقهٔ تسلیحاتی که خود منجر به افزایش خطر و تنش می‌شود، جبران کرد. بنابه‌این عقیده، اتحادها به جای حفظ ثبات، موجب گسترش خطر می‌شوند، و تنها تعداد آماجهای هسته‌ای احتمالی را افزایش می‌دهند. استدلال دیگر این منتقدین این است که اتحادهای مدرن به جای تقویت بازدارندگی، باعث تضعیف آن می‌شوند؛ زیرا وعده و وعیدهای کمک به متحدان در زمانی که این مساعدت ممکن است منجر به خودکشی ملی شود، بی‌اعتبار است. بنابراین، اعتبار

ابرقدرتها نیز کاهش یافته است.

پس به طور کلی گفته می‌شود که اتحادها را باید متروک و منسوخ محسوب داشت، زیرا این نوع از تجمع کشورها سیستم «کهنه و نامعتبر» سیاست بین‌الملل، یعنی سیاست مبتنی بر قدرت سنتی را دوام می‌بخشند. اتحادها را می‌بایست از تجلیات واپس‌ماندگی زمانی این نوع از اندیشه‌خواند، که نمونه‌هایی از به‌کارگیری مفاهیم دیروز توسط دولتمردان برای مقابله با مشکلات فرداست، و این پدیده نامأنوسی در سیاست نیست. بعلاوه، گاه استدلال می‌شود که اگر فرکانس به‌کارگیری خطر وقوع جنگ بین‌المللی به منزلهٔ ابزاری سیاسی به کاهش خود ادامه‌دهد، آنگاه عملکردهای سنتی اتحاد نیز کاهش بیشتری خواهندیافت.

استدلالهای مذکور از چشم‌اندازهای گوناگون ابراز شده‌اند. برخی نویسندگان فرانسوی مسائل استراتژی، بویژه ژنرال گالوآ، برغیرقابل **اتکابودن اتحادها در عصر هسته‌ای تأکید کرده‌اند.[۵۵] تنی چند از صاحبنظران دانشگاهی، همانند مورگنتا و کیسینجر نیز بر تناقض‌نمایی و تغییری که در خصوصیت اتحادها در دوران هسته‌ای به‌وجودآمده‌است، تأکید دارند.[۵۶] برخی دیگر از منقدین نظریهٔ استراتژی، مانند** برتن، تأکید **خود را بر خصوصیت بی‌ارزش‌بودن اتحادهای معاصر می‌گذارند.[۵۷] هرکدام از این دیدگاهها پیگیری خط‌مشی ویژه‌ای را تجویز می‌کنند. تمامی حامیان نظر اول درخصوص لزوم دستیابی یک کشور به نیروهای هسته‌ای مستقل، در داخل یا خارج از اتحادهای موجود، متفق‌القولند.[۵۸] حامیان نظر دوم معتقدند که اتحادها به صورت «مشارکتهای مسئله‌دار»ی[۱۸] درآمده‌اند که همهٔ نقشهای سنتی خود را بازی نمی‌کنند، اما هنوز قادرند که به حفظ و گسترش برخی از منافع کلی کشورها کمک کنند. بالأخره حامیان نظر سوم، عدم تعهد را تنها حرکت عقلانی در دنیای کنونی می‌دانند.**

شاید برای مقابله با منتقدین **اتحادها این استدلالها ارائه شود: اولاً باوجودی که از انعطاف اتحادها کاسته شده‌است، ولی این به معنای «متروک»شدن آنها نیست، زیرا از عمر عصر هسته‌ای [تا تاریخ نگارش این مقاله] تنها ۳۰سال می‌گذرد و موارد کافی برای مطالعه به‌وجود نیامده است؛[۵۹] ثانیاً، بااینکه ممکن است از میزان قابل اتکابودن متحدان کاسته‌شده‌باشد، میزان وحشت‌آور خسارات ناشی از سلاحهای هسته‌ای بازدارندگی را افزایش داده‌است. حتی وجود کمترین احتمال انهدام همگانی**

18. «troubled partnership»

باید برای بازداشتن اغلب مهاجمان بالقوه در تقریباً هر شرایطی کافی باشد. این امر موجب می‌شود که اتحادها در عمل مورد آزمایش قرار نگیرند. بالأخره، وجود اتحادهای زیاد در جهان نمایانگر این است که حتی اگر اتحادها نتوانند تمامی منافع سنتی کشورهای عضو رااز تمامی طرق سنتی تأمین کنند، حکومتهای عضو یک اتحاد اطمینان دارند که حداقل بعضی از منافعشان از طریق این اتحادها حفظ می‌شود. اعضای یک اتحاد به‌منظور تأمین انواع نیازهای امنیتی داخلی و خارجی هنوز آن را دارای عملکرد خاص می‌دانند. بسیاری از کشورها در وضعیتی قراردارند که معتقدند مزایای عضویت در یک اتحاد به هزینهٔ آن می‌چربد. باوجودی که رهبران فرانسه و چین (دوگل و مائو) از منتقدین اتحادها بودند، هیچکدام از قراردادهایی را که در گذشته به آن پیوسته‌بودند، فسخ نکردند. در مورد این دو کشور به ترتیب می‌توان از پیمان آتلانتیک شمالی[۱۹] (۱۹۴۹)، و پیمان دوستی، اتحاد و مساعدت متقابل[۲۰] (۱۹۵۰) با شوروی نام برد. به‌رغم اختلافات فرانسه و ایالات متحده، و تخاصمات چین و شوروی، این پیمانها بدون هیچ تغییری باقی ماندند، چرا که ممکن است روزی حتی پرسوراخ‌ترین چتر هسته‌ای هم بتواند سرپناهی فراهم کند. این مطلب را یکی از سخنگویان شوروی در خلال جنگ تبلیغاتی چین و شوروی به شکل زیر بیان کرد:

«چاه را آلوده نکنید، زیرا ممکن است [روزی] به آب احتیاج پیدا کنید.»

اتحادها و نظام بین‌المللی

بررسی روابط بین اتحادها و جنبه‌هایی از نظام بین‌المللی، الگوی ویژه‌ای ساخته است که نمایانگر تغییراتی در نحوهٔ نگرش به روابط بین‌الملل است. این رابطهٔ تنگاتنگ بین نظریه و زمینهٔ تاریخی بارزاست، زیرا بدیهی است که برخی از کلی‌گویی‌های آشنا دربارهٔ اتحادها و سیستم بین‌المللی که با هدف دربرگرفتن تمام جوانب آن ایراد شد، بر تجارب محدودی استوار بوده‌است.

پرسش بنیانی به اتحاد بالقوه ثبات‌آور یا بی‌ثبات‌کننده مربوط می‌شود: اساساً آیا اتحادها موجب کاهش تمایل سیستم بین‌المللی به تنش، بحران و جنگ می‌شوند، یا محرک این تمایلات هستند؟[۶۰] در این مورد هم مانند دیگر جوانب بررسی پدیدهٔ اتحاد، دیدگاههای بسیاری وجودداشته‌است. اتحادها هم به منزلهٔ سنگر اصلی حفاظت

19. North Atlantic Treaty [Organization]
20. Treaty of Friendship, Alliance, and Mutual Assistance

از نظم و بقای ملی، و هم به عنوان کاتالیزور اصلی تولید خطر و جنگ محسوب شده‌اند و مصادیق تاریخی بارزی برای حمایت از هر دو موضوع ارائه شده‌است.

آن گروه که معتقدند اتحادها اساساً تثبیت‌کننده هستند، عمدتاً نظرات خود را بر مبنای تجربیات قرن نوزدهم، ثبات دنیای دوقطبی در خلال جنگ سرد، و فقدان اتحادهای بازدارندهٔ بدون ابهام قبل از آغاز دو جنگ جهانی، یعنی سال ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، قرارمی‌دهند. این استدلال سنتی از این قراراست که اتحادها فرایندهای اصلیی هستند که موجب «توازن» قدرت در نظام بین‌المللی و حفظ نظم آن می‌شوند. در این‌حالت، اتحادهای خنثی‌کنندهٔ دیگری تشکیل می‌شوند که هدف از آن بازداشتن یا شکست یک کشور یا مجموعه‌ای از آنها است که قصد کسب برتری در کل سیستم را داشته‌اند. این اتحادها هدف به حداکثررساندن ثبات از طریق متراکم‌کردن قدرت بازدارنده را دنبال می‌کردند تا با عدم توازنهای درحال توسعه که ممکن بود خطر بروز جنگ را افزایش دهند، مقابله‌کنند.[۶۱] اتحادها موجب حفظ تداوم سیاست دولتها شده و با ترسیم خطوط جغرافیایی ـ سیاسی و روشن‌کردن مقاصد دولتها، عامل مهم قابلیت پیش‌بینی را به سیستم وارد کرده‌اند. بعلاوه، از اتحادها برای جلوگیری از حرکات نامطلوب متحدان استفاده شده‌است. [۶۲] گفته می‌شود که امروزه جلوگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای یکی از این موارد است، بنابراین، تا جایی که سیاست توازن قدرت به ثبات بین‌المللی کمک می‌کند، اتحادها نقش تعیین‌کننده‌ای دارند؛ و لازم به تذکراست که بسیاری از دست‌اندرکاران و نظریه‌پردازان ادعا می‌کنند که هیچ آلترناتیو عملی دیگری وجود ندارد.

تنها تنی چند از نظریه‌پردازان توازن قدرت نسبت به خطرات رهیافتی که تجزیه و تحلیل کرده، گاه توصیه می‌کنند، توجهی ندارند. تعداد کسانی که مشکلات ذاتی، عدم قطعیتها، غیرقابل اتکایی و کمبودهای سیاستهای توازن قدرتها را رد می‌کنند، بسیار کم هستند. [۶۳] درحالی‌که ممکن است منتقدین رهیافت توازن قدرتها نظر مارتین دربارهٔ سالهای ۱۹۱۸ـ۱۹۱۴ را ذکر کرده و تأیید کنند، [۶۴] حامیان این سیاست **استدلال می‌کنند که ارزیابی سال ۱۹۱۴ درست نبوده است. برای گروه اخیر، وقایع ۱۹۱۴ نشاندهندهٔ خطرات عدم پیگیری محتاطانهٔ سیاست اتحاد است و بویژه نمایانگر این است که طرفهای درگیر نتوانستند مقاصد و نیات خود را با صراحت کافی ابرازکنند.[۶۵] بدین‌ترتیب کسانی که معتقدند اتحادها اساساً تثبیت‌کننده هستند، استدلالشان ناشی از این باوراست که در دنیای ناکامل، اتحادهای بازدارندهٔ زمان صلح**

یکی از معدودابزارهایی است که دولتها به کمک آن امیدوارند شانس افزایش ثبات بین المللی را بیشترکنند. یک مشکل اساسی در ارزیابی اثرات تثبیت کننده اتحادها این است که بندرت می‌توان یک بازدارندگی موفق را «ثبت و محسوب» کرد؛[۶۶] اما به‌عکس، موارد بازدارندگی ناموفق روشن و چشمگیر بوده‌است.

این نظر که اتحادها اساساً بی‌ثبات کننده هستند از چند مورد بارز فروریزی نظم بین المللی ناشی شده است. این نقد با انتقادات کلی از مفهوم توازن قدرتها طبیعتاً مخلوط شده است.

شاید این استدلال مطرح‌شود که اتحادها به برقراری برابری در کوتاه‌مدت کمک می‌کنند، اما نظر اکثریت این است که نظام توازن قدرتها، به دلیل یک رشته مشکلات ذهنی و عینی که تعریف واژهٔ «موازنه» یکی از بزرگترین آنهاست، همیشه «بذرهای تخریب خود را» به همراه دارد. از این دیدگاه،اتحادها نه به عنوان معلول، بلکه به عنوان دلیل اصلی تنش بین المللی قلمداد می‌شوند؛ اما محققاً این معلولها خود باعث بدترشدن شرایط نامطلوب روابط بین الملل می‌شوند. اتحادها را دارای طبیعتی خودتکمیلی دانسته‌اند که موجب بروز تنشها و رویارویی‌هایی در میان آنان می‌شود که احتمالاً برای به حداقل‌رساندن آنها طرح‌ریزی شده‌بودند.[۶۷] نه‌تنها ممکن است مسابقه برای تشکیل اتحادها باعث شدت‌بخشیدن به تضادها شود، بلکه این امکان هست که این امر موجب گسترش قلمرو و ابعاد مخاصمهٔ اولیه شود. این مسابقات می‌توانند محرک تنشها در زمان صلح‌شوند و مبارزات در هنگام جنگ را شدت بخشند، روندی که مبارزات بالکان[۲۱] را به یک جنگ بزرگ اروپایی در ۱۹۱۴ تبدیل کرد؛ اگرچه این جریان به آن سادگی نبود که گاه تصور می‌شد، اما مثال کلاسیکی است که در حمایت از این استدلال آورده می‌شود.[۶۸] استدلالهای دیگری نیز در حمایت از این عقیده که اتحادها گرایش به تحریک تنشهای بین المللی دارند، مطرح می‌شد که عبارت‌انداز: اولاً، پیمانهای سری باعث افزایش غیرقابل پیش‌بینی‌بودن اوضاع می‌شوند؛[۶۹] ثانیاً، برخی اوقات، اتحادها پس از پایان دوران سودمندی خود نیز ادامه می‌یابند، و به این جهت کشورها خود را در موقعیت نامطلوبی می‌یابند؛[۷۰] ثالثاً، اتحادها باعث قطبی‌شدن روابط بین الملل می‌شوند؛ و بالأخره اتحادها گرایش به توسعهٔ الزامات سیاسی ویژهٔ خود را دارند. این مورد آخر ممکن است به صورت خنثی کنندهٔ سیاستهای

21. Balkan

کاهش دهندهٔ تنش عمل کند. این کار می تواند از طریق حفظ یک «تهدید» کلیشه ای، و یا توسعهٔ سیاستی فعال یا مداخله گرایانه با توسل به برداشت خود از نیاز به دفاع از هر نوع مرزی، و قصد تهاجم به دشمن درصورت هر نوع چالشی نسبت به اعتبار خود صورت پذیرد. [۷۱]

بحث در مورد رابطه بین اتحادها و تضـــاد همچنان ادامه دارد، و هنوز در اثر تجربیات جاری نوسان می یابد. بعد از دورانی (تقریباً بین سالهای ۱۹۶۵ــ ۱۹۴۰) که در آن اغلب بر آثار ثبات دهندهٔ اتحادها (البته نه از طرف غیرمتعهدها) تأکید می شد، از اواخر ۱۹۶۰ شاهد احیای این نظر هستیم که اتحادها منشأ تنش و خشونت بین المللی هستند. زمینهٔ چنین تغییری جنگ ویتنام و ادامهٔ بحران خاورمیانه بود. [۷۲] درحالی که اهمیت این مثالها روشن است، می توان آنها را به صورتهای گوناگون معنی کرد و استدلال کرد که جنگ ویتنام نمونه ای از استعمال نابجای سیاست اتحادها، یا نظریهٔ قدرت، و یا «هنر [قبول] تعهد»[۲۲] است که شلینگ از آن نام می برد. (اما مشکل این استدلال در پاسخ به این پرسش است که کدام فعالیت انسانی خالی از اشتباه نیست؟). وانگهی، باوجود هولناک بودن جنگ ویتنام، این بدترین حالت ممکن نبود: عدم مبارزه می توانست برای ثبات بین المللی در سالهای آتی خطرناکتر باشد. به یقین این استدلال نظریه پردازان دومینـــو[۲۳] است. تاجایی که به خاورمیانه مربوط است، ممکن بود استدلال شود که اتحادهای رسمی ارتباطی به تحول اوضاع نداشته و به طورکلی دخالت یک ابرقدرت در مهارکردن وضعیتی ذاتاً خطرناک مؤثر بوده است.

صرف نظر از هر استدلالی، واقعیت چنین است که هنوز بسیاری از اتحادها به حیات خود ادامه می دهند. این واقعیت نمایانگر این مطلب است که بسیاری از حکومتها به نقش تثبیت کنندهٔ اتحادها باوردارند، و یا حداقل معتقدند که ملاحظات مهمتری وجوددارد که بر بی ثبات کنندگی اتحادها فزونی دارند. بعضی از حکومتها معتقدند که آلترناتیو دیگری بجز پیوستن به یک اتحاد ندارند. به نظر می رسد که این عقیده جاری به نقش اتحادها قاعده یا اصلی را که برودی آن را «یک نوع اتیکت» می خواند، به صورتی ملموستر درمی آورد: حکومتها همیشه می بایست به جای تضعیف

22. «art of commitment»

۲۳. نظریهٔ **domino** براین فرض استوار است که اگر کشوری کلیدی یا منطقهٔ جغرافیایی مهمی به ورطهٔ کمونیسم سقوط کند، سایر ممالک آن ناحیه نیز سرنوشت مشابهی پیدا می کنند. این دکترین درسال ۱۹۵۴ و در هنگام ریاست جمهوری آیزنهاور عنوان شد تا خطرات گسترش کمونیسم در آسیا درصورت سقوط اندونزی را توصیف کند.

اتحادها، درپی تحکیم و تقویت آنها باشند، انگار که این امر مطلوبیت بدیهی دارد.[۷۳]

در پرتو تمامی شواهد و دیدگاههای متضاد، مشکل بتوان به آسانی به یک جمع‌بندی از روابط بین اتحادها و جنگ دست‌یافت. مطمئن‌ترین راه این است که با این استدلال که هر معلولی نتیجهٔ چندین علت است، خود را از مهلکه برهانیم، و نظر استادانهٔ لیسکا را که خالی از هر نوع تعهدی به این یا آن دیدگاه‌است، بپذیریم: «اتحادها به خودی‌خود، به همان اندازه که باعث تجدید یا گسترش تضادها هستند، موجب بروز یا جلوگیری از آنها نیز می‌شوند.»[۷۴]

اگر کشورها قادر به تأمین منافع خود «به‌تنهایی» نبوده‌اند، بیشترین گزینهٔ مورد انتخاب آنها، اتحاد با همتایانشان بوده‌است. آلترناتیوهای دیگر، یعنی امنیت جمعی و بیطرفی برای درگیران اصلی چندان رضایت‌بخش نبوده‌است.

موضوع اصلی امنیت جمعی این است که حمله به یکی از دولتها باید حمله به تمام آنها تلقی شود. تاریخ این مفهوم برای حامیان آن امیدوارکننده نیست.[۷۵] اتحادها مداوماً نمایانگر شکاف ژرفی بوده‌اند که می‌تواند بین یک نظریه نسبتاً ساده و پیچیدگی زیاد دنیای واقعی وجود داشته‌باشد. حتی تاآنجا که این تئوری درعمل پیاده‌شده‌است، امنیت جمعی آلترناتیو قابل قبولی برای اتحادها نبوده‌است. درحقیقت، جای تردید بسیاراست که ایدهٔ امنیت جمعی، به دلیل الزامات عینی و ذهنی تئوریک آن در انتزاعی‌ترین صورت ممکن، بتواند حتی با هر وضعیت بین‌المللی قابل تصوری امکانپذیر باشد.[۷۶]

برخلاف تعهدی که در نظریات اتحاد و امنیت جمعی مستتراست، بسیاری از کشورهایی که در اثر استعمارزدایی دههٔ ۱۹۵۰ به‌وجودآمده و با پیوستن به سازمان ملل، به یکباره موجب افزایش تعداد کشورهای عضو آن سازمان را شده‌اند، آیین و عملکرد بیطرفی و عدم تعهد را انتخاب کردند.[۷۷] یک کشور جدید که در دوران جنگ سرد پا به عرصهٔ وجود می‌گذاشت، نوعاً از لحاظ نظامی ضعیف، با اقتصادی عقب‌افتاده و از لحاظ جغرافیایی از صحنهٔ اصلی تضادها به‌دور بود. چنین کشوری سابقه و سنت سیاست خارجی نداشت و اغلب از نظر سیاسی استحکام نیافته بود. سیاست عدم تعهد برای این کشورها به لحاظ تاکتیکی در مسائل نظامی و اقتصادی قابل درک بود و نیازهای روانی ملی آنان را برآورده می‌کرد. اتخاذ ژست بیطرفانه در یک سیستم دوقطبی به برخی از این کشورها نفوذی بخشید که در اغلب موارد بیش از قابلیتهای عینی آنهابود.[۷۸] بعلاوه،

مانند اتحادها، اگرنه بیش از آنها، بیطرفی اغلب ناشی از فشارها و ملاحظات داخلی بود. در یک دورهٔ تاریخی خاص، بیطرفی به مثابه یک ایدهٔ مثبت رشد کرد؛ اما با آرامترشدن تنشهای جنگ سرد، اهمیت سابق خود را از دست‌داد. درواقع واژهٔ «بیطرف‌گرا» رنگ از مدافتادگی و عدم تطابق با شرایط روز دارد.

برخی از اوقات، اتحادها را به عنوان کاتالیزورهای مهم بالقوه در یکپارچگی منطقه‌ای کشورها دانسته‌اند، و شواهدی نیز دال بر آن وجود دارد: برای مثال، اتحادهای زمان جنگ بین دولتهای آلمانی و میان کانتون‌های سویس به توسعهٔ اجتماع ملی آنها کمک‌کرد. از طرف دیگر، عموماً تصور می‌شود که اتحادها بعد از رفع خطر مشترک از هم می‌پاشند، و شواهد بسیار بیشتری برای این مورد در دست است. در یک دورهٔ صلح طولانی، قابل درک است که کوششهایی از سوی حامیان یک اتحاد بخصوص صورت‌گیرد تا ابعاد دیگری بجز هماهنگی‌های نظامی را به روابط بین کشورهای عضو اضافه‌کنند، و از این طریق حس شناسایی و همبستگی میان آنها را افزایش دهند. این مورد تاحدودی در پیمان ناتو در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ اتفاق‌افتاد، اما بعدها هیچگونه اشتیاقی در این‌خصوص به چشم‌نخورد و یا شور و شوق کمی وجودداشت. به‌طور کلی، عملکرد اتحادها و فعالیتهای نهادهایی بین‌المللی با هدف یکپارچه‌کردن کشورها، کاملاً باهم متفاوتند.[۷۹] همان‌گونه که فدر آورده‌است، «کشورها ممکن است که در قالب اتحادها به دور یکدیگر جمع‌شوند، ولی هیچگاه ادغام نمی‌شوند.»[۸۰]

امنیت جمعی در انتزاعی‌ترین سطح نظری آن، خواب و خیالی بیش نیست. تبدیل بیطرفی و عدم تعهد به اصل و «هنجار»[۲۴] به نظر محتمل نمی‌رسد. تک‌روی گزینهٔ مفیدی برای برخی از کشورها نیست. بنابراین به‌نظرمی‌رسد که اتحاد با تمام کاستی‌ها، مسئولیتها، خطرات و مشکلات آن به صورت یکی از خصوصیات مهم نظام بین‌المللی، بویژه برای آن دسته کشورهایی که بیش از سایرین درگیر مسائل مهم سیاست جهانی هستند، باقی بماند. ممکن است پاره‌ای از جوانب خصوصیات اتحادها تغییریابند و تعدیل‌شوند. برای مثال، اتحادها به جای انعطاف‌پذیری، سخت‌تر خواهندشد، و به جای وسیله‌ای برای جنگیدن، به‌صورت ابزار اعلام مقاصد درخواهندآمد؛ به جای افزایش و گرایش برون از خود، تعداد آنها کاسته‌شده، به مسائل درون‌ـــاتحادی متوجه خواهندشد. اما تا زمانی‌که تمایل کشورها به استفاده از قدرت نظامی و زور به عنوان یک وسیلهٔ سیاسی منسوخ‌نشده، ازبین‌رفتن اتحادها بعید به نظر می‌رسد.

24. «norm»

یادداشتها

بخش اول: مطالعات استراتژیک و فرضیات آن

1. K.Booth, «Teaching Strategy: An Introductory Questionnaire», *Survival*, 1974, Mar/Apr., p.79.
2. Von Clausewitz, *On War* I, (trans. J.J. Graham, 1908), reprinted London: Routledge, 1966, p.165.
3. Quoted in B.H. Liddel Hart, *Strategy: The Indirect Approach*, (London: Faber, 1967), 6th Ed., p.334.
4. *Ibid.*, p.335.
5. B.H. Liddel Hart, *Deterrent or Defence*, (London: Stevens, 1960), p.66.
6. R.E. Osgood, *NATO: The Entangling Alliance*, (Chicago: University of Chicago Press, 1962), p.5.
7. A.Beaufré, *An Introduction to Strategy*, (London: Faber, 1965); *Deterrence and Strategy*, (London: Faber, 1965); *Strategy of Action*, (London: Faber, 1967).
8. M.Howard, «The Classical Strategists», in Problems of Modern Strategy, I, *Adelphi paper* 54, (Feb., 1969), p.31-32.
9. R.Aron, «The Evolution of Modern Strategic Thought», in Problems of Modern Strategy I, *Adelphi Paper* 54, 1969, (Feb., 1969), p.7.
10. H.A.Kissinger, *Nuclear Weapons and Foreign Policy*, (New York: Harper and Row, 1957), p.422.
11. *Ibid.*, p.422.
12. H. Lasswell, «The Garrison State Hypothesis Today», in S.P. Huntington, Ed., *Changing Patterns of Military Politics*, (New york: Free Press, 1962), pp.51-70.
13. A.Herzog, *The War-Peace Establishment*, (New York and London: Harper and Row, 1963), p.3.
14. M.Oakeshott, *Rationalism in Politics*, (London: Methuen, 1962), p.127.
15. See R. Niebuhr, *Moral Man and Immoral Society*, (New York and London: Charles Scribner's Sons, 1932).
16. Quoted in K.W.Thompson, *Political Realism and the Crisis of World Politics*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1960), p.53.
17. G.F.Kennan, *American Diplomacy: 1900-1950*, (Chicago: University of Chicago Press,

1951), p.78.
18. T.Hobbes, *Leviathan* (Oakeshott Ed.), (Oxford: Basil Blackwell, 1946), p.64.
19. Gordon Harland, quoted in A.Herzog, *op.cit.*, p.88.
20. H.J.Morgenthau, *Politics Among Nations*, (New York: Alfred A.Knopf, 1956), 2nd Ed., p.4.
21. See for example, P.Noel-Baker, *The Arms Race*, (London: Stevens and Sons, 1958).
22. A.Herzog, *op.cit.*, p.94.
23. R.Strausz-Hupe, *A Forward Strategy for America*, (New York: Harper and Low, 1961). R.Strausz-Hupe, W.R.Kinter, J.E.Dougherty and A.J.Cottrell, *Protracted Conflict*, (New York: Harper & Row, 1959).
24. H.Bull, *The Control of the Arms Race*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1961), p.21.
25. p.Green, *Deadly Logic*, (Ohio: Ohio State University Press, 1966), p.250.
26. H.Bull, «Strategic Studies and Its Critics», *World Politics* XX(4), (July., 1968) p.597.
27. H.Kahn, *On Thermonuclear War*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1960), p.v.
28. J.R.Newman, Review in *Scientific American*, CCIV, 3, (Mar., 1961), p.200.
29. P.Green, *op.cit.*, ch.6.
30. J.C.Garnett, Ed., «Introduction», *Theories of Peace and Security*, (London: Macmillan, 1970).
31. G.H.Sabine, «What is Political Theory?», *Journal of Politics I*, 1939, p.13.
32. H.Bull, *op.cit.*, p.605.
33. H.Bull, *The Control of the Arms Race*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1961), p.48.
34. G.H.Snyder, *Deterrence and Defense*, (Princeton, N.J.; Princeton University Press, 1961), p.25.
35. H.Bull, *op.cit.*, p.49.
36. H.Kahn, *Thinking About the Unthinkable*, (New York: Horizon Press Inc., 1962), pp.111-112.

بخش دوم: تکامل اندیشه استراتژی

1. B.H.Liddell Hart, *Strategy: The Indirect Approach*, (London: Faber, 1967), p.335.
2. S.B.Griffith, *Sun Tzu: The Art of War*, (Oxford: OUP, 1963), Foreword by B.H. Liddell Hart.

لیدل هارت این کتاب را «بهترین مقدمهٔ کوتاه به پژوهش دربارهٔ جنگ» خوانده‌است.

۳. توماس شلینگ که شاید برجسته‌ترین (و محققاً قابل‌فهم‌ترین) «استراتژیست علمی» مدرن می‌باشد نیز به این امر معترف است: «در مروری سریع برای یافتن ایده‌ها، فتح گال توسط سزار کتابی غنی است و جنگهای پلوپونزی نگارش توسیدید، صرف‌نظر از مزایای تاریخی آن، و حتی اگر به عنوان کتابی صرفاً تخیلی خوانده‌شود، بهترین اثر موجوداست.» ر.ک.به:

Thomas Schelling, *Arms and Influence*, (New Haven, Yale UP, 1966), vii.

۴. برای مقدمه‌ای به جوانب نظامی آثار ماکیاولی ر.ک.به:

Felix Gilbert, «The Renaissance of the Art of War», in E.M.Earle (ed.), *Makers of Modern*

Strategy, (Princeton: Princeton UP, first published 1941, 1966 printing), pp.3-25.

۵. به‌تازگی آثار او مجدداً به چاپ رسیده‌اند.

Introduction to Strategy,

برای مقدمه‌ای به آثار جومینی ر.ک.به:

M.Howard, «Jomini and the Classical Tradition in Military Thought», pp.3-20 in his ***The Theory and Practice of War***, (London: Cassell, 1965).

۶. که [البته] این‌طور نیست. در این خصوص تفسیرهای متعددی شده‌است. ر.ک.به:

Paret, p., «Clausewitz. A Bibliographical Survey», ***World Politics***, Vol. 17, No.2, 1965, pp.272-85.

همین‌طور ر.ک.به: مقدمه‌های چاپهای مکرّر کتاب دربارهٔ جنگ.

۷. این فرمول از آناتول راپاپورت است. ر.ک.به: مقدمهٔ درخشانی که او به کتاب خود نوشته‌است:

Anatol Rapaport, ***Clausewitz on War***, (Harmondsworth: Pelican Books, 1968).

8. ***Ibid.***, pp.54-80.

راپاپورت که اصطلاح «کلاوزویتسی‌های جدید» از اوست، متقاعدشده که تسلط این متفکران مضر بوده‌است. بااین‌حال، بسیاری از این اندیشمندان احساس نمی‌کنند که این صفت توهین‌آمیزی است. به‌عکس، درواقع احساس افتخار هم می‌کنند.

۹. این موضوع به‌صورتی جالب و تمام و کمال توسط لوواس بررسی شده‌است. ر.ک.به:

J. Luvaas, ***The Military Legacy of the Civil War: the European Inheritance***, (Chicago: Chicago University Press, 1959).

۱۰. هولبورن مقدمه‌ای به سهم جالب مولتکه در تفکر استراتژیک نگاشته‌است. ر.ک.به:

H. Holborn, «Moltke and Schlieffen: The Prussian-German School», pp.172-205 in Earle, ***op.cit.***

۱۱. لیدل هارت مقدمه‌ای بر این دکترین نگاشته‌است: ر.ک.به:

Liddel Hart in M. Gilbert (ed.), ***A Century of Conflict 1850-1950***, (London: Hamish Hamilton, 1966).

۱۲. ر.ک.به:

J.Gottmann, «Bugeaud, Gallieni, Lyautey: The Development of French Colonial Warfare», Chapter 10 in Earle, ***op.cit.***, pp. 234-59.

این یکی از غنی‌ترین فصلهای این کتاب است.

۱۳. این نقل قول متعلق به سرهنگ جی.اف.آر.هندرسون است که در کتاب لوواس آورده‌شده‌است. این کتاب که به بررسی تکامل اندیشهٔ نظامی در انگلستان از طریق مروری برآثار ۱۱ نویسندهٔ عمده می‌پردازد، بهترین مقدمه براندیشهٔ نظامی ارتش انگلستان است.

۱۴. تجزیه و تحلیلی از آثار این نظریه‌پردازان و دیگران را می‌توان در اثر زیر یافت. ر.ک.به:

D.M. Schurman, ***The Education of A Navy. The Development of British Naval Strategic***

Thought, 1867-1914, (London: Cassell, 1965).

۱۵. اثر کلاسیک این دوره از ماردر است. ر.ک.به:

A.J.Marder, *From the Dreadnought to Scapa Flow*, (London: OUP, 1961-71), 5vols.

۱۶. اثر عمدهٔ ماهان *The Influence of Sea Power upon History 1660-1783* است که اولین بار در سال ۱۸۹۰ به چاپ رسید. اخیراً در سال ۱۹۶۵ این کتاب یک بار دیگر توسط University Paperbacks, Methun در لندن به‌چاپ رسید. برای تجزیه و تحلیلهای مقدماتی ر.ک.به:

M.T.Sprout, «Mahan: Evangelist of Seapower», Chapter 17 in Earle, *op.cit.*, Chapter 4 in V. Davis, *The Admiral's Lobby*, (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1967) and K.Booth, «History or Logic as Approaches to Strategy», *Journal of the Royal United Services Institute for Defence Studies*, Vol. 117, No.3, (September, 1972), pp. 34-41.

۱۷. برای جامعترین اثر دربارهٔ طرح اشلایفن، با پیشگفتار انتقادی مفیدی از لیدل‌هارت، ر.ک.به:

G.Ritter, *The Schlieffen Plan. Critique of a Myth*, (Horsham: Riband Books, n.d.).

این کتاب اولین بار در سال ۱۹۵۶ در آلمان [غربی] به چاپ رسید.

۱۸. همه چنین باوری نداشتند. بعلاوه، همه اعتقاد نداشتند که جنگ آیندهٔ اروپا کوتاه است، یا حتی جنگ هنوز عقلایی، ملّی و یک وسیله است. دو منتقد نظر مسلط دربارهٔ جنگ که آثارشان در محافل «لیبرال» بسیار خوانده شد، عبارت بودند از:

Ivan S.Bloch, *The Future of War in Its Technical, Economic, and Political Relations.*

او که کتابش اولین بار در سال ۱۸۹۷ به‌چاپ رسید، استدلال کرد که جنگ بجز به قیمت خودکشی غیرممکن شده‌است.

Sir N. Angell, *The Great Illusion.*

این کتاب نخستین‌بار در سال ۱۹۱۰ به‌چاپ رسید. انگل نیز استدلال کرد که جنگ دیگر ثمری ندارد. اما، به‌هرحال باور مسلط از آن حکومتها و تشکیلاتِ نظامی بود.

19. A.J.P. Taylor, *The First World War. An Illustrated History*, (Harmondsworth: Penguin Books, 1966), p.20.

20. D. Thomson, *Europe Since Napoleon*, (Harmondsworth: Penguin Books, 1966), p.548.

۲۱. معروفترین اثر او راهبری جنگ است. ر.ک.به:

The Conduct of War, 1789-1961, (London: Eyre and Spottiswoode, 1961).

۲۲. دو مقالهٔ خلاصه دربارهٔ فولر و لیدل‌هارت با ارجاعات مفید. برای پژوهش بیشتر ر.ک.به:

Luvaas, *op.cit.*, Chapter 10 and 11.

۲۳. گفته می‌شود که بویژه دوهه «نفوذی» بر این اندیشه داشته‌است که اندازه‌گیری آن مشکل است. برای دو نظر متضاد دربارهٔ اهمیت او ر.ک.به:

B. Brodie, *Strategy in the Missile Age*, (Princeton, N.J.: Princeton UP, 1959), Chapter III, and R.Higham, *The Military Intellectuals in Britain: 1918- 1939*, (New Brunswick, N.J.: Rutgers, UP, 1966), Appendix C.E.M.Emme, *The Impact of Air Power*, (Princeton, N.J.: Van Nostrand, 1959).

اولی، پشتیبان ایدهٔ بجامانده از دوهه است؛ دومی، از آن انتقاد می‌کند؛ و سومی، حاوی منتخبی متنوع از آثار دربارهٔ موضوع کلی و کتابنامه‌ای مفید است.

۲۴. نشانی از سهم آنها را می‌توان در: **Higham, *op.cit.*** یافت.

۲۵. آثار زیاد و بحث‌انگیزی دربارهٔ موضوع بمباران استراتژیک وجوددارد. برای یک مقدمه ر.ک.به:

Brodie, *op.cit.*, Chapter 4; N. Frankland, *The Bombing Offensive against Germany*, (London: Faber, 1966); and A.Verrier, *Bomber Offensive*, (London: Batsford, 1968).

26. H.A. Kissinger, *Nuclear Weapons and Foreign Policy*, (London: OUP, 1957) and R.F. Weigley, *The American Way of War: a History of United States Military Strategy and Policy*, (London: Collier Macmillan, 1973).

۲۷. این نظر توسط گاردنر به‌طور کامل توسعه داده‌شده‌است. ر.ک.به:

M. Garder, *A History of the Soviet Army*, (London: Pall Mall Press, 1966).

۲۸. تکامل خط‌مشی ارتش شوروی در این دوره به طور کامل و با بصیرت توسط اریکسون و مکینتاش بررسی شده‌است. ر.ک.به:

J. Erickson, *The Soviet High Command: a Military- Political History, 1918- 1941*, (London: Macmillan, 1962), and J.M. Mackintosh, *Juggernaut: A History of the Soviet Armed Forces*, (London: Secker and War Burg, 1967).

برای مقدمه‌ای خلاصه ر.ک.به:

K.Booth, *The Military Instrument in Soviet Foreign Policy, 1917- 1972*, (London: RUSI, 1974).

۲۹. این اصطلاح را لیدل‌هارت به‌کار برده‌است. ر.ک.به:

Liddell Hart, *Strategy. The Indirect Approach*, 1942 edition, p.243.

۳۰. معرفی مفید جوانب گوناگون بحث دربارهٔ مسئولیت هیتلر در [شروع] جنگ را می‌توان در اثر زیریافت:

E.M.Robertson, *The Origins of the Second World War*, (London: Macmillan, 1971).

۳۱. برای شاید مفیدترین بررسی این جنگ، که احتمالاً بیش از هر جنگ دیگری مورد تحقیق قرارگرفته‌است، ر.ک.به:

G. Wright, *The Ordeal of Total War, 1939- 45*, (New York: Harper and Row, 1968).

۳۲. برخی از اندیشمندان بدین‌صورت به پژوهشهای استراتژیک در دانشگاهها نمی‌نگرند. برخی دیگر معتقدند که تحقیقات استراتژیک در مؤسسات آموزش عالی تنها در صورت وجود حجم قابل توجهی از ادبیات مربوط به آن جایز است. ر.ک.به:

J.C.Garnett, *Theories of Pease and Security*, (London: Macmillan, 1970), p.20.

من معتقد به این نظر سنتی هستم، نظری که عملکردهای استراتژیک بهبودیافته را محصول ضمنی و مفید پژوهشهای استراتژیک دانشگاهی می‌بیند، نه دلیلی بر وجود آنها.

33. Brodie, *op.cit.*, p.21.

34. Brodie, «The Atomic Bomb and American Security», Memorandum 18, *Yale Institute of International Studies*, November 1945, 27pp.; see also *The Absolute Weapon: Atomic Power and World Order*, (New York: Harcourt Brace, 1946); V.Bush, *Modern Arms and Free Men*, (New York: Simon and Schuster, 1949); J.Viner, «The Implications of the Atomic Bomb for International Relations», *Proceedings of the American Philosophical Society*, Vol. 90, No.1, (January, 1946), pp. 53-8; P.M.S. Blackett, *The Military and Political Consequences of*

Atomic Energy, (London: The Turnstile Press, 1948); B.H. Liddell Hart, *The Revolution in Warfare*, (New Haven: Yale University Press, 1947).

این آثار اولیه، به همراه چند اثر دیگر، توسط کینگ ارزیابی شده‌است:

In *The New Strategy*. Ch.1. J.E.King, (زیر چاپ)

این کتاب علمی و قابل توجه اولین اثر اندیشمندانه دربارهٔ تاریخ استراتژی در عصر اتمی‌است.

۳۵. این توصیف از کینگ است. ر.ک.به:

King, *op.cit.*, Part II, Ch.I.

۳۶. تنها در چند مورد تمامی طیف این موضوع به طور کامل بررسی شده است. برای یک رهیافت آگاهانه «علوم انسانی» ر.ک.به:

R.A.Levine, *The Arms Debate*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1963).

برای یک بررسی روزنامه‌نگارانه ر.ک.به:

A. Herzog, *The War-Peace Establishment*, (New York: Harper & Row, 1965).

۳۷. طبقه‌بندی‌های عمدهٔ Levine در کتاب مذکورش.

۳۸. برخی از عنوانهای فصلهای کتاب مذکور هرزوگ.

۳۹. برای مثال، ر.ک.به:

Alistair Buchan, *War in Modern Society: an Introduction*, (London: Watts, 1966), and Michael Howard, *Studies in War and Peace*, (London: Temple Smith, 1970).

۴۰. به فصل ۱۴ این کتاب ر.ک. [ترجمه حاضر شامل این فصل نیست—م.] دیگر آثار مهم عبارت‌اند از:

Raymond Aron, *The Great Debate. Theories of Nuclear Strategy*, (New York: Anchor Books, 1965); André Beaufre, An Introduction to Strategy, (London: Faber, 1965); Pierre M. Gallois, «U.S. Strategy and the Defence of Europe», *Orbis*, VII, No. 2., Summer 1963.

۴۱. ر.ک.به: فصل ۱۰ این کتاب. [ترجمهٔ حاضر شامل این فصل نیست—م.] اثری که بیشترین توجه در غرب را به خود معطوف کرده‌است، استراتژی نظامی‌است که گردآورندهٔ آن مارشال وی.دی.سوکولوفسکی است. (این کتاب در سالهای ۱۹۶۲، ۱۹۶۳ و ۱۹۶۸ به چاپ رسیده‌است).

۴۲. بویژه ر.ک.به: آثار نویسندگان زیر:

J. Erickson, R.L. Garthoff, J.M. Mackintosh, and T.W.Wolfe.

از این آثار در فصل ۱۱ یادشده‌است. [ترجمهٔ حاضر شامل این فصل نیست—م.]

۴۳. ر.ک.به: فصل ۱۱ [ترجمهٔ حاضر شامل این فصل نیست—م.]

۴۴. این در فصل ۱۱. توضیح داده‌شده‌است. [ترجمهٔ حاضر شامل این فصل نیست—م.]

۴۵. ر.ک.به: فصل ۷.

46. Robert E. Osgood, «The Reappraisal of Limited War», *Adelphi Papers*, No. 54.

هدلی بول اولین کسی بود که توجه دیگران را به این تشبیه غلط جلب کرد. ر.ک.به:

Hedley Bull, *The Control of the Arms Race*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1961), pp. 48-9.

۴۷. موضوع فصل ۵ این کتاب.

۴۸. گروه مسلط استراتژیستهای دانشگاهی نسبتاً کوچک و مشخص است. همان‌گونه که صفحات تشکرنامه

در کتابهای استراتژی، لیست شرکت‌کنندگان در سمینارها، و صفحات فهرست موضوعات سمپوزیومهای گردآوری‌شده شاهد آن است.

49. Norman Moss, *Men Who Play God. The Story of the Hydrogen Bomb*, (Harmondsworth: Penguin Books, 1970), p. 252.

اثر هالبرستام در این مورد افشاکننده است. ر.ک.به:

Halberstam, *The Best and the Brightest*, (London: Barrie and Jenkins, 1972).

۵۰. از سالهای اولیهٔ دههٔ ۱۹۶۰ تا به‌حال پیشرفتهای زیادی در هر دو زمینه صورت گرفته است. درحالی که درگیری متخصصان مطالعات منطقه‌ای با مسائل «پژوهشهای استراتژیک» محدود مانده‌است، بررسی «سیاستهای اداری» («Bureaucratic Politics») بخش عمدهٔ رشدیابنده در علوم سیاسی بوده‌است؛ بخشی که مزایای جانبی مهمی برای پژوهش درباب خط‌مشی‌های نظامی داشته‌است.

۵۱. ر.ک.به: یادداشت شمارهٔ ۱.

۵۲. برای مثال، ر.ک.به:

P. Green, *Deadly Logic: The Theory of Nuclear Deterrence*, (Columbus, Ohio: Ohio State University Press, 1966); and A. Rapoport, *Strategy and Conscience*, (New York: Harper and Row, 1965).

۵۳. می‌توان یک رشته از معضلاتی را که استراتژیستها باید با آن روبه‌رو شوند در اثر زیر به قلم اینجانب یافت. این مقاله شامل یک لیست کوتاه و منتخب برای مطالعه است که منعکس‌کنندهٔ عقایدی مهم و گوناگون دربارهٔ اهمیت و اثر استراتژیستهای دانشگاهی است:

«Teaching Strategy. An Introductory Questionnaire», *Survival*, March/Aprill 1974, Vol. XV1, No.2, pp. 79-85.

۵۴. چه کار سودآور دیگری است که در دوران تشنج‌زدایی انجام دهند؟

55. Colin S. Gray, «The Second Wave: New Directions in Strategic Studeis», *Journal of the Royal United Services Institute for Defence Studeis*, (December 1973), Vol.118, No.4, pp.35-51.

۵۶. برای آگاهی از نمونه‌ای از نوای جدید در بعضی از این آثار، ر.ک.به:

Y.Dror, *Crazy States. A Counterconventional Strategic Problem*, (Lexington, Mass.: Heath Lexington Books, 1971); C.S. Gray, «Rethinking Nuclear Strategy», *Orbis*, Vol. XV11, No.4, Winter 1974, pp. 1145-60; Fred Charles Ikle, «Can Nuclear Deterrence Last Out The Century?» *Foreign Affairs*, (January, 1973); Morris Janowitz, «Toward a Redefinition of Military Strategy in International Relations», *World Politics*, Vol XXV1, No.4, 1974, pp. 473-508; William R Kintner and Robert L. Pfaltzgraff, (ed.), *SALT. Implications for Arms Control in the 1970s*, (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1973).

برای آگاهی از مجموعهٔ مفیدی از مقالات که منعکس‌کنندهٔ رهیافت سیاستهای اداری است، ر.ک.به:

Morton H. Halperin and Arnold Kanter, *Readings in American Foreign Policy. A Bureaucratic Perspective*, (Boston: Little, Brown and Company, 1973).

ارزش بالقوه ترکیب استراتژیستها و متخصصان مطالعات منطقه‌ای در اثر زیر نمایانده شده‌است:

Michael MacGwire (ed.), *Soviet Naval Developments: Capability and Context*, (New York: Praeger, 1973).

۵۷. این وسعت حوزه علاقه، با اثراتی که برای این رشته دربر دارد، در سالنامهٔ *Strategic Survey* که توسط مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک منتشر می‌شود بخوبی منعکس است.

۵۸. این عبارت متعلق به شولمن است. ر.ک.به:

Marshal Shulman, «Relations with the Soviet Union» in K. Gordon (ed.), *Agenda for the Nation*, (Washington: Brookings Institution, 1968), p. 374.

۵۹. برای مثال، ر.ک.به:

Richard Rosecrance, *International Relations. Peace or War?*, (New York: McGraw- Hill, 1973), p. 320.

۶۰. این نظر به واضح‌ترین شکل توسط شلینگ (در اثر مذکور و آثار دیگر او) ابراز شده‌است.

۶۱. این ایده متعلق به مک‌نامارا است: «دیگر استراتژی وجود ندارد ــ [بلکه] تنها مدیریت بحران [وجود دارد]».

هاوارد این نقل قول را در مقاله زیر آورده‌است:

Michael Howard, «The Transformation of Strategy», *Brassey's Annual 1972*, (London: William Clowes and Sons Ltd. 1972), p.8.

62. *Ibid.*, p.9.

۶۳. این بحث را هاوارد بخـــوبی ارائه کرده‌است. ر.ک.به:

Michael Howard, «Military Power and International Order», *International Affairs*, Vol. XL, (July, 1964), pp. 397-408.

بخش سوم: نقش قدرت نظامی

1. H. Rauschning, *Germany's Revolution of Destruction*, trans. E.W.Dickes, (London: Heinemann, 1939).

2. W. Gutteridge, *Military Institutions and Power in the States*, (London: Pall Mall Press, 1964), pp. 40-41.

3. *Ibid.*, p. 176.

۴. نقل قول در کتاب زیر است:

C. Hitch, *The Economies of Defence in the Nuclear Age*, (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1961), p.4.

5. Michael Howard, *The Continental Commitment*, (London: Penguin Books, 1974), pp. 78-9.

۶. برای مثال، ر.ک.به:

C.W. Mills, *The Power Elite*, (London: Oxford University Press, 1956).

7. T. Hobbes, *Leviathan*, (Oakeshott Ed.), (Oxford: Basil Blackwell, 1946).

۸. ر.ک.به:

K. Deutsch, *Political Community and the North Atlantic Area*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1957).

9. M. Howard, «Military Power and International Order», *International Affairs*, Vol. XL, No.3, (July, 1964), p. 405.

10. H. Bull, *The Control of the Arms Race*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1961), pp. 26-7.
11. L.W.Martin, «The Utility of Military Force» in 'Force in Modern Societies: Its Place in International Politics', *Adelphi Paper*, No. 102, (London: International Institute for Strategic Studies, 1973), p.14.
12. H. Baldwin, «The Case for Escalation», *New York Times Magazine*, 22.2.1966, pp. 22-82.
13. I. Smart, «Committee Discussions on the Utility of Military Force in Modern Societies: Report to the Conference», in 'Force in Modern Societies: Its Place in International Politics', *Adelphi Paper*, No. 102, (London: International Institute for Strategic Studies, 1973), p.22.
14. R. Chaput, *Disarmament in British Foreign Policy*, (London: George Allen and Unwin, 1935), p- 372.
15. L.W. Martin, *op.cit.*, p. 19.
16. J.N. Rosenau, «International War as an International Event», in J.N. Rosenau (ed.), *International Aspects of Civil Strife*, (Princeton; 1964), p. 57.
17. W. Millis, «The Uselessness of Military Power» in R.A. Goldwin (ed.), *America Armed*, (Chicago: Rand McNally: 1961), p. 38.
18. M. Mackintosh, «Future Soviet Policy Towards Western Europe», in J.C. Garnett (ed.), *The Defence of Western Europe*, (London: Macmillan, 1974), pp. 43-4.
19. T.C. Schelling, *Arms and Influence*, (New Haven and London: Yale University Press, 1966), p. 173.
20. *Ibid.*, p.18.
21. H.D.Lasswell and M.A.Kaplan, *Power and Society*, (New Haven: 1950), p. 252.
22. S.P. Huntington, «Civil Violence and the Process of Development», in 'Civil Violence and the International System', *Adelphi Paper*, No. 83, (London: International Institute for Strategic Studies, 1971), p.1.

۲۳. نقل قول از مقالهٔ زیر است:

D.Wood, «Conflict in the Twentieth Century», *Adelphi Paper*, No.48, (London: International Institute for Strategic Studies, 1968), p.1.

۲۴. نقل قول از مقالهٔ زیر است:

R.Falk in *Legal Order in a Violent World*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1968), p. 132n.

۲۵. نقل قول از کتاب زیر است:

L.W.Martin, *Arms and Strategy*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1973), p. 153.

۲۶. براساس تعریف اختلاف به عنوان «استفاده از نیروهای منظم دست‌کم از جانب یک طرف و استفاده از سلاحهای جنگی با قصد کشتن یا آسیب‌رساندن در حداقل به‌مدت یک ساعت.» ر.ک.به:

A. Wilson, *The Observer Atlas of World Affairs*, (London: George Philip & Son, 1971), pp. 24-5.

بخش چهارم: بازدارندگی

۱. احتمالاً مفیدترین اثر دربارهٔ بازدارندگی، کتاب اسنایدر است:
G.H. Snyder, *Deterrence and Defense*, (Princeton: Princeton University Press, 1961).
یک انتقاد شدید از نظریه بازدارندگی را می‌توان در اثر زیر یافت:
p. Green, *Deadly Logic*, (Columbus: Ohio State University Press, 1966).
بعلاوه، می‌توان بحثی مفید بین نظریه‌پردازان بازدارندگی و منقدین ایشان که سئوالات روش شناسی و اخلاقی مهمی را مطرح می‌کند، در کتاب زیر یافت:
M.Kaplan (ed.), *Strategic Thinking and Its Moral Implications*, (Chicago: Chicago University Press, 1973).
۲. برای مثال، ر.ک.به:
H.Bull, *Control of the Arms Race*, (London: Weidenfeld & Nicolson, 1961); and R.E. Osgood, *Limited War: The Challenge to American Strategy*, (Chicago: Chicago University Press, 1957).
3. L.W.Martin, «The Nixon Doctrine and Europe», in J. Garnett (ed.), *The Defence of Western Europe*, (London: Macmillan, 1974), p.1.
۴. دو نوع استراتژی در مقالهٔ لوآرد مورد بحث قرارگرفته است:
E.Luard, «Conciliation and Deterrence», *World Politics*, Vol. 19, No.2, (January, 1967).
۵. اهمیت این موضوع بروشنی در کتاب زیر، بویژه در بخشهای ۲و۳ بخوبی آشکار می‌شود:
E.R. May, *Lessons of the Past: The Use and Misuse of History in American Foreign Policy*, (New York: Oxford University Press, 1973).
۶. این تعریف و بحثهایی که در پی آن آمده براساس تجزیه و تحلیلهای اسنایدر در کتاب مذکور و در کتب زیراست:
T.C.Schelling, *The Strategy of Conflict*, (New York: Oxford University Press, 1963); B.Brodie, *Strategy in the Missile Age*, (Princeton: Princeton University Press, 1959); and T.C. Schelling, *Arms and Influence*, (New Haven and London: Yale University Press, 1966).
۷. مشکل مقابله با فرافکنی تصویری ویژه به دیگران، به صورتی عالی در اثر زیر آمده‌است:
R.Jervis, *The Logic of Images in International Relations*, (Princeton: Princeton University Press, 1970).
8. Schelling, *The Strategy of Conflict*, p. 123.
9. Carl von Clausewitz, *On War*, (London: Penguin Books, 1968), p.243.
۱۰. یک گزارش مفید از اختلاف در مورد برلن را می‌توان در اثر زیریافت:
J.E.Smith, *The Defense of Berlin*, (Baltimore: The Johns Hopkins Press, 1963),
11. See Schelling, *The Strategy of Conflict*, pp. 67-77.
۱۲. آلیسون این قضیه را در الگوی «سیاست اداری» تصمیم‌گیری بیشتر توسعه داده‌است:
G.T. Allison, *The Essence of Decision*, (Boston: Little Brown, 1971).
بعلاوه، ر.ک.به:
M. Halperin, *Bureaucratic Politics and Foreign Policy*, (Washington: The Brookings Institution, 1974).
۱۳. ر.ک.به:
R. Wohlstetter, «Cuba and Pearl Harbour: Hindsight and Foresight», *Foreign Affairs*, Vol. 43, No.4, (July, 1965), and R. Jervis, «Hypotheses on Misperception», in J. Rosenau (ed.),

International Politics and Foreign Policy, revised edition, (New York: Free Press, 1969).

۱۴. این موضوع به نحو عالی توسط ویلنسکی بسط داده‌شده‌است:

H.L.Wilensky, *Organizational Intelligence*, (New York: Merrill, 1968).

۱۵. ر.ک.به:

J.de Rivera, *The Psychological Dimension of Foreign Policy*, (Columbus, Hoio: Merrill, 1968).

16. J.Stoessinger, *Nations in Darkness*, (New York: Random House, 1971), p.4.

17. *Ibid.*, p. 52.

دخالت چینی‌ها با تفصیل بیشتر در اثر زیر آمده‌است:

A. Whiting, *China Crosses the Yalu*, (New York: Macmillan, 1960).

۱۸. در برخی مواقع، نیاز به حفظ آزادی انتخاب با نیاز به وضوح در تضاد می‌آید. ممکن است یک حکومت دلایل محکم سیاسی برای تا اندازه‌ای مبهم‌بودن در تهدیدات و تعهداتش داشته‌باشد.

۱۹. به نظر می‌رسد که مثال خوب این مورد، حملهٔ ژاپنی‌ها به پرل‌هاربر باشد که ایالات متحده را غافلگیر کرد. ر.ک.به:

B.M. Russett, *Power and Community in World Politics*, (San Francisco: Freeman, 1974), Ch.13: «Pearl Harbour: Dcterrence Theory and Decision Theory».

۲۰. ر.ک.به:

J.G. Stoessinger, *Why Nations Go to War*, (New York: St. Martin's Press, 1974) and G. Blainey, *The Causes of War*, (London: Macmillan, 1973).

۲۱. این نتیجهٔ سیاست اسکات (Appeasement) بود که خطرات آن با دقت و جزءبه‌جزء در اثر زیر آمده‌است:

J.L. Payne, *The American Threat: The Fear of War as an Instrument of Foreign Policy*, (Chicago: Markham, 1971).

۲۲. شکل این تلافی آشکارا به میزان حملهٔ شوروی و اینکه هدف این حمله شهرها یا تأسیسات نظامی آمریکاست، بستگی دارد.

۲۳. به دو اثر زیر از آزگود ر.ک.به:

R.E. Osgood, *NATO: The Entangling Alliance*, (Chicago University Press, 1962), p.136, and «Stabilizing the Military Environment», *American Political Science Review*, Vol. 55, No.1, (March, 1961).

۲۴. یک گزارش خوب از مطالعات دربارهٔ پایگاههای ماورای بحار را می‌توان در دو اثر زیر یافت:

Bruce L.R. Smith, *The RAND Corporation*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1966), Ch. 6. and A. Wohlstetter, «The Delicate Balance of Terror», *Foreign Affairs*, Vol. 32, No.2, (January, 1959).

۲۵. مک‌نامارا این محاسبه‌را در مواقع مختلف به اشکال گوناگون انجام داده‌است. این فرمول ویژه را می‌توان در کتاب زیر یافت:

R.McNamara, *The Essence of Security*, (London: Hodder and Stoughton, 1968), p. 76.

26. J.Erickson, *Soviet Military Power*, (London: Royal United Services Institute for Defence Studies, 1971), p. 47.

بخش ۳ این کتاب حاوی یک گزارش بسیار خوب از دکترین هسته‌ای و قابلیتهای شوروی است.

27. L.W. Martin, «Ballistic Missile Defence and the Strategic Balance», in J. Gernett (ed.), *Theories of Peace and Security*, (London: Macmillan, 1970), p. 114.

۲۸. این موارد به واضح‌ترین صورت در اثر زیر آمده‌است:
L.W. Martin, *Arms and Strategy*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1973).
۲۹. ر.ک.به:
A. Wohlstetter, «The Case for Strategic Force Defense», in J.J. Holst and W. Schneider Jr., *Why ABM?*, (New York: Pergamon Press, 1969).
۳۰. بسیاری از این مطالب در اثر مذکور کاپلان بررسی شده‌اند.
۳۱. ر.ک.به:
B.M. Russett, *op.cit.*, Ch. 14, «A Countercombatant Deterrent? Feasibility, Morality, and Arms Control», and A.L. Burns, 'Ethics and Deterrence: A Nuclear Balance without Hostage Cities', *Adelphi Paper*, No. 69, (London: Institute for Strategic Studies, July 1970).
۳۲. این چیزی است که هرمان‌کان آن را نوع دوم بازدارندگی می‌نامند. ر.ک.به:
H. Kahn *Thinking About the Unthinkable*, (London: Weidenfeld, 1963).
33. P. Gallois, «United States Strategy and the Defence of Europe», in H.A. Kissinger, *Problems of National Strategy*, (New York: Praeger, 1965), p. 295.
34. *Ibid.*, p. 292.
۳۵. ر.ک.به:
W.W. Kaufmann, *Military Power and National Security*, (Princeton: Princeton University Press, 1956), Ch.1: «The Requirements of Deterrence».
۳۶. برای مثال، ر.ک.به:
H.A. Kissinger, *Nuclear Weapons and Foreign Policy*, (New York: Harper and Row, 1957).
۳۷. این استراتژی در بخش سوم از کتاب *Arms and Influence*، به قلم شلینگ، دقیقاً بررسی شده‌است.
38. G.F. Kennan, *Memoris 1925- 1950*, (London: Hutchinson, 1968), pp. 407-9.
۳۹. اصطلاح «پاسخ قطعی» به توسط استانلی مورد استفاده قرارگرفت. ر.ک.به:
T.W. Stanley, «NATO's Strategic Doctrine», *Survival*, Vol. II, November 1969, reprinted from *Orbis*, (Spring, 1969).
40. Schelling, *Arms and Influence*, p. 135.
41. *Ibid.*, pp. 55-59.
اسنایدر شروط مهمی برای این ایده قائل شده است.
Snyder, « Crisis Bargaining» in C.F. Hermann (ed.), *International Crises: Insights from Behavioural Research*, (New York: Free Press, 1972).
۴۲. این مسئله مورد بررسی کان قرار گرفته‌است:
H.Kahn, «The Arms Race and World Order», in M.A.Kaplan (ed.), *The Revolution in World Politics*, (New York: John Wiley, 1962).
۴۳. این مطالب با تفصیل بیشتر در کتاب زیر آمده است:
R. Rosecrance (ed.), *The Future of the International Strategic System*, (San Francisco: Chandler, 1972).
44. M.A. Kaplan, «The Unit-Veto System Reconsidered», in *Ibid.*, p.53.
۴۵. این مشکل در کتاب زیر بررسی شده‌است:
Y. Dror, *Crazy States: A Counterconventional Strategic Problem*, (Lexington: D.C. Heath, 1971).
46. *Ibid.*, p.81.
۴۷. این مسائل به عالی‌ترین نحو در بخش ششم از کتاب شلینگ مورد بررسی قرار گرفته‌است:

Arms and Influence, Ch.6. «The Dynamics of Mutual Alarm».

این پاراگراف قویاً براساس بخش مذکور که مثالهای خود را از وضعیتهای گوناگونی شامل بحران سرایه‌وو (Sarajevo) در سال ۱۹۱۴ انتخاب کرده، قراردارد. در واقع در مورد این مسائل، جهان هسته‌ای هیچ حالت ویژه‌ای ندارد.

بخش پنجم: خلع سلاح و کنترل تسلیحات

1. H.Bull, *The Control of the Arms Race, Disarmament in the Missile Age*, (London: Weidenfeld and Nicolson for the ISS, 1961), ix.

2. R.A. Levine, *The Arms Debate*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1963), pp 28-30, 235.

۳. آثار زیادی در مورد معضل مشکلات اقتصادی خلع‌سلاح وجود دارد. برای مقدمه‌ای در این خصوص ر.ک.به:

S. Melman, (ed.), *Disarmament: Its Politics and Economics*, (Boston, Mass.: The American Academy of Arts and Sciences, 1962).

گزارشهای زیادی توسط آژانس کنترل تسلیحات و خلع‌سلاح ایالات متحده به چاپ رسیده‌است. برای پژوهشی محدود ر.ک.به:

The Economist Intelligence Unit, *The Economics of Disarmament*, (London, 1962).

4. R.G. Hawtrey, *Economic Aspects of Sovereignty*, p. 105, quoted by E,H. Carr, *The 20 Years' Crisis 1919- 1939*, (London: Macmillan, 1966), p. 111.

۵. ر.ک.به:

I.L. Claude, *Swords Into Ploughshares. The Problems and Progress of International Organisation*, (London: University of London Press, 1966), pp. 262-3.

بخش ۱۳ این کتاب مقدمه‌ای عالی به موضوع خلع سلاح است.

۶. منظور واقعهٔ [کشتی جاسوسی] پوئبلو و جنگ ویتنام است. برای نقدی به واقعهٔ اول ر.ک.به:

R. Fisher, *Basic Negotiating Strategy*, (London: Allen Lane, 1971), pp. 89-94.

برای واقعهٔ دوم ر.ک.به:

D. Halberstam, *The Best and the Brightest*, (London: Barrie and Jenkins, 1972), Passim.

۷. بر همین اساس، شعار فرماندهی استراتژیک هوایی این است: «صلح حرفهٔ ماست.» بسته‌به‌تمایلات یک فرد، این شعار می‌تواند باعث حداکثر غرور شده یا مورد نهایت تمسخر واقع شود.

۸. Vegetius به امپراتور خود نصیحت می‌کرد: «اگر طالب صلح هستی، برای جنگ آماده‌شو.» پرزیدنت ویلسون جهانیان را (در مادهٔ چهارم از اعلامیهٔ خود) به کاهش تسلیحات ملی «تا پایینترین سطح لازم برای امنیت ملی» توصیه می‌کرد.

۹. دلایل دیگر اینکه چرا حکومتها در مذاکرات خلع سلاح شرکت می‌کنند، در زیر با تفصیل بیشتر مورد بحث قرارگرفته‌است.

۱۰. برای آگاهی از جزئیات مذاکرات و پیشنهادات گوناگون ر.ک. به:

Keesing's Research Report, *Disarmament Negotiations and Treaties 1946- 1971*, (Charles Scribner's Sons, NY, 1972); and B.G. Bechhoefer, *Postwar Negotiations for Arms Control*,

(Washington: Brookings, 1961).

از سال ۱۹۶۹، انستیتو بین‌المللی پژوهشهای صلح استکهلم، سالنامه‌ای انتشار داده که به صورت مرجع باارزشی برای منابع این موضوع درآمده‌است. دوره‌ای که در زیر مورد بررسی قرارمی‌گیرد براساس بخش اول از کتاب زیراست:

E. Luard, (ed.), *First Steps to Disarmament*, (London: Thames and Hudson, 1965).

۱۱. این انتقاد از محرکهای ایالات متحده این‌گونه استدلال می‌کند که این طرح یک «حیلهٔ عمدی» بود. برای آگاهی از قانع‌کننده‌ترین نوع این استدلال به کتاب زیر رجوع کنید. نویسندگان این کتاب طرح مذکور را یک «وسیلهٔ عالی جنگ روانی» توصیف می‌کنند:

J.W. Spanier and J.L. Nogee, *The Politics of Disarmament: A Study In Soviet- American Gamesmanship*, (New York: Praeger, 1962), pp. 56- 75.

12. G.H. Quester, *Nuclear Diplomacy. The First Twenty- Five Years*, (New York: Dunellen, 1970), p. 23.

۱۳. این نقل قول که در اثر زیر آمده است توسط یک نمایندهٔ سازمان ملل متحد درخصوص دورهٔ ۱۹۵۴ـ ۱۹۴۶ استفاده‌شد:

R.J. Barnet, *Who Wants Disarmament?*, (Boston: Beacon Press, 1960). p. 21ff.

14. H. Bull, «Arms Control: A Stocktaking and Prospectus», *Adelphi Papers*, No. 55, (March 1969), pp. 15-16.

15. J.D. Singer, *Deterrence, Arms Control and Disarmament: Towards a Synthesis in. National Security Policy*, (Columbus: Ohio State University Press, 1962), Chapter7.

16. C.E. Osgood, *An Alternative to War or Surrender*, (Urbana: University of Illinois Press, 1962); L.B. Sohn, «Zonal Disarmament and Inspection: Variations on a Theme», *Bulletin of the Atomic Scientists*, Vol. 18, (September, 1962).

17. P.Noel- Baker, *The Arms Race. A Programme for World Disarmament*, (London: Atlantic Books, 1958).

۱۸. آثار زیادی دربارهٔ این موضوع وجوددارد. ر.ک.به:

R.H. Cory, «International Inspection: From Proposals to Realization», *International Organization*, Vol. 13, (October, 1959), pp. 495- 504; Melman (ed.), *Inspection for Disarmament*, (New York: Columbia UP, 1958); D.G. Brennan (ed.), *Arms Control and Disarmament*, (London: Cape, 1961), Chapters 16- 19; Ted Greenwood, «Reconnaissance, Surveillance and Arms Control», *Adelphi Papers*, No. 88, (June, 1972).

۱۹. دیدار پرزیدنت نیکسون از مسکو در جولای ۱۹۷۴ منجر به ظهور اولین علائم پیشرفت در مسئلهٔ بازرسی توسط انسان در مقابل نظارت به وسیلهٔ ابزار تکنیکی شد. درحالی‌که بسیار زوداست که گفته‌شود که آیا این ایده توسعهٔ زیادی خواهدیافت یانه. بسیاری از ناظران جالبترین نکته ناشی از مذاکرات را «درکی نامدون اما پابرجا» دایر بر صدور اجازهٔ بازرسی در محل آزمایشات هسته‌ای برای «مقاصد صلح‌آمیز» می‌دانند. این امر بالقوه تغییری عمده در سیاست شوروی بود:

***The Times*, (4July, 1974).**

20. E.J. Gumbel, «Disarmament and Clandestine Rearmament Under the Weimar Republic», pp. 203-19 in Melman, *op.cit.*

۲۱. برای مثال، ر.ک.به:

F.C. Ikle, «After Detection- What?» *Foreign Affairs*, Vol. 39, (January, 1961), pp. 208-20.

22. Barnet, *op,cit.*, p. 94.

به عقیدهٔ بارنت، اجرا «معضل اصلی معمای خلع سلاح» است.
23. S. De Madriaga, *Disarmament*, (London: OUP, 1929), p. 48.
24. H. Bull, «Arms Control: A Stocktaking and Prospectus», p.11.
25. T.C. Schelling and M.H. Halperin, *Strategy and Arms Control*, (New York: Twentieh Century Fund, 1961), p.2.

۲۶. برای بررسی این مباحث، ر.ک.به:
R.R. Bowie, «Basic Requirements of Arms Control», pp. 43-55 in D.G. Brennan, *op.cit.*

۲۷. آزمایشات زیرزمینی بسرعت ادامه یافتند. بین ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰، ایالات متحده، شوروی و انگلستان به‌ترتیب ۵۳۹، ۲۴۲ و ۲۵ آزمایش انجام دادند. در همین زمان، فرانسه و چین به‌ترتیب اقدام به ۳۸ و ۱۱ مورد آزمایش در جوّ کردند.
28. D.J. Puchala, *International Politics Today*, (New York: Doss, Mead and Co., 1971), pp. 6-294.

۲۹. جالب توجه است که هم فرانسه و هم‌چیـن‌از اعتراضهای خود به قراردادهای کنترل تسلیحات دست‌کشیدند و در سال ۱۹۷۳، پروتکل دو قرارداد مبنی بر توافق قدرتهای هسته‌ای در عدم ارائهٔ سلاحهای هسته‌ای به آمریکای لاتین را امضا کردند:
Guardian, (24 December, 1974).

۳۰. درحالی‌که ایدهٔ به‌وجودآوردن «خط سرخ» کاملاً بجاست، نباید فراموش‌کرد که همانند تمامی کانالهای ارتباطی، این وسیله هم می‌تواند به مقاصد جنگجویانه و هم با اهداف صلح‌جویانه مورد استفاده قرارگیرد.
31. E.G. Elizabeth Young, *A Farewell to Arms Control?*, (Harmondsworth: Penguin Books, 1972), pp. 17,86.

۳۲. ادبیات گسترش سلاحهای هسته‌ای که عمدتاً در اوایل و اواسط دههٔ ۱۹۶۰ رشد کردند، بسیار زیاد بوده‌است. برای آگاهی از مقدمه‌ای دربارهٔ این موضوع ر.ک.به:
L.Beaton, *Must the Bomb Spread?*, (Harmondsworth: Penguin Books, 1966); A Buchan, *A World of Nuclear Powers?*, (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice- Hall, 1966); P.M Gallois, «U.S. Strategy and the Defense of Europe», *Orbis*, VII, No.2, (Summer, 1963); F.C. Ikle, «Nth Countries and Disarmament», *Bulletin of the Atomic Scientists*, (December, 1960), pp. 391-4; G.H. Quester, *The Politics of Nuclear Prolieration*, (Baltimore: The Johns Hopkins Press, 1973).

۳۳. تجزیه و تحلیل مشکوک نسبت به قرارداد سالت یک را می‌توان در آثار زیر یافت:
C.S. Gray, «Of bargaining chips and building blocks: arms control and defence policy», *International Journal*, Spring 1973, pp. 266-90; and W.R. Kintner, and R.L. Pfaltzgraff, «Assessing the Moscow SALT Agreements», *Orbis*, XVI, (Summer, 1972), pp. 60-341.

برای آگاهی از یک نظر سنتی، ر.ک.به:
J. Newhouse, *Cold Dawn: The Story of SALT*, (New York: Holt, Rhinehart and Winston, 1973).
34. Young, *op.cit.*, p. 236.

۳۵. این بسیار مهم، اما بسیار مشکل است. ر.ک.به:
J.J. Stone, *Strategic Persuasion: Arms Limitation Through Dialogue*, (New York: Columbia University Press, 1967).

«گشایش فکری» که کیسینجر در به‌دست‌آوردن آن طیّ مذاکرات سالت دو در مارس ۱۹۷۴ در مسکو شکست

خورد، دلیل بزرگی برای این موضوع است.

36. H. Bull, «Arms control: A Stocktaking and Prospectus», pp. 13-17.

۳۷. ر.ک.به: یادداشت شمارهٔ ۱۱.

38. R.E.Osgood, and R.W. Tucker, *Force, Order and Justice*, (Baltimore: The Johns Hopkins Press, 1967), p.182.

اسپانیر و نوگه ممکن است به خاطر اینکه تسلیحات را اساساً نشانهٔ عدم اعتماد، و نه در برخی اوقات به عنوان دلیل اصلی آن قلمداد می‌کنند، مورد انتقاد قرارگیرند. (برای مثال: *Op.cit.*, pp. 13-15)

39. Spanier and Nogee, *op.cit.*, pp. 13-15, 176-81.

40. *Ibid.*, pp. 5,47,ff.

41. F.C. Ikle, *How Nations Negotiate*, (London: Harper, 1964), Chapter 4: «Negotiating for side- effects».

42. E.G. R.R. Neild, *What has Happened to Disarmament?*, Annual Memorial Lecture, David Davis Memorial Institute of International Studies, (London, 1968).

43. E.G. H.Bull, «Arms Control: A Stocktaking and Prospectus».

44. Young, *op.cit.*

45. E.G. H.Bull, «Arms Control: A Stocktaking and Prospectus», p. 18; L.W. Martin, *Arms and Strategy*, (London: Weidenfeld and Nicholson, 1973), p. 243.

46. Claude, *op.cit.*, Passim.

بخش ششم: جنگ محدود

1. Burdick, Eugene L., and Wheeler, J., *Fail-safe*, (London: Hutchinson, 1963).

۲. برای بررسی تخیلی این مسائل ر.ک.به: کتاب زیر. این داستانی هیجان‌انگیز دربارهٔ یک ژنرال روحاً مریض و آشفتهٔ فرماندهی استراتژیک هوایی است که تصمیم می‌گیرد تا جنگ شخصی خود با شوروی را براه اندازد.

Peter Bryant, *Red Alert*, (London: Ace Books, 1958).

۳. ر.ک.به:

B.Brodie, «Unlimited Weapons and Limited War», *The Reporter*, (18 November, 1954), and W.W. Kaufmann (ed.)., *(Military Policy and National Security*, (Princeton, N.Jn: Princeton University Press, 1956), pp. 28,38.

4. W.W. Kaufmann, *The McNamara Strategy*, (New York: Harper and Row, 1964), p. 131.

5. B. Brodie, *Strategy in the Missile Age*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1959), p. 307.

6. H. Kahn. *On Thermonuclear War*, (London: Oxford University press, 1960).

7. N. Shute, *On the Beach*, (London: Heinemann, 1966).

این داستان گیرا توصیف می‌کند که چگونه بعد از یک بده‌بستان استراتژیک عمده، ریزش مواد رادیواکتیو به تمامی جهان پخش‌شده، تمامی نسل بشر را مسموم و به‌قتل می‌رساند.

۸. برای مثال، ر.ک. به نقد مخربی که نیومن نگاشته است:

Newman, J.R. review of *On Thermonuclear War, Scientific American* CCIV 3, (Mar., 1961), p. 200.

9. A. Nevins, (ed.), Strategy of Peace. *John F. Kennedy*, (London: Hamish Hamilton, 1960), p. 184.
10, Richard M. Nixon, «U.S. Foreign Policy for the 1970's: A New Strategy for Peace», *The Department of State Bulletin*, 9.3. 1970, p.319.

۱۱. ر.ک.به:

J. Schlesinger, «Flexible Strategic Options and Deterrence», *Survival*, XVI 2, (Mar/Apr. 1974), pp. 86-90.
12. R.S. McNamara, Testimony before the House Armed Services Committee, (30 January, 1963).
13. R.S. McNamara, Address at the Commencement Exercises, University of Michigan, Ann Arbor, (16 June, 1962).
14. M. Howard, «The classical Strategists», 'Problems of Modern Strategy I', *Adelphi Paper* 54, (London: International Institute for Strategic Studies, 1969), p.25.

۱۵. برای آگاهی از بحث خلاصه‌ای در این مورد ر.ک.به:

F.E. Osgood, «The Reappraisal of Limited War», in 'Problems of Modern Strategy', Part I, *Adelphi Paper*, No. 54, (London: International Institute for Strategic Studies, 1969), p. 41.
16. Leo Szillard, «Disarmament and the Problem of Peace», *Bulletin of the Atomic Scientists* XI, (October, 1955), pp. 297-307.

۱۷. ر.ک.به:

K. Knorr and T. Read (eds), *Limited Strategic War*, (London: Pall Mall Press, 1962).
18. *Ibid.*, pp. 32-66.
19. B. Brodie, *op.cit.*, p. 310.
20. R.E. Osgood, *op.cit.*, p. 41.
21. A.J.P. Taylor, *Europe: Grandeur and Decline*, (London: Pelican Books, 1967), p.94.
22. B.Brodie, *op.cit.*, p.315.
23. *On Escalation*, (London: Pall Mall Press, 1965), pp. 10-15.
24. *Ibid.*, P.11.
25. T.C.Schelling, *The Strategy of Conflict*, (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1960), pp. 186-201.
26. H. Kahn, *op.cit.*, p.95.

بخش هفتم: جنگ انقلابی

1. Walter Millis, *A World Without War*, (New York: Washington Square Press, 1961).
2. Hannah Arendt, *On Revolution*, (New York: Viking Press, 1963).

۳. برای مثال، نیویورک تایمز از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۹ در مورد بیش از ۱۲۰۰ «جنگ داخلی» گزارش داده‌است. تحقیق دیگری عنوان می‌کند که بین ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، ۳۱شورشگری عمده وجودداشت. ر.ک.به:

L.W. Martin, *Arms and Strategy*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1973), p. 146.

۴. نقل قول در: *Ibid.*

5. *Ibid.*

۶. ر.ک.به:

A.M. Scott, *Insurgency*, (Chapel Hill: The University of North Carolina Press, 1970).

7. S.B. Griffith, *Sun Tzu*, (Oxford: Clarendon Press, 1963).
8. T.E. Lawrence, *Seven Pillars of Wisdom*, (London: Penguin Modern Classics, 1962), p. 198.
9. *Ibid.*, p. 197.

همچنین ر.ک.به:
D.Garnett (ed.), *The Essential T.E. Lawrence*, (London: Jonathan Cape, 1951), p.99.
۱۰. همچنین بسیاری از نویسندگان از اصطلاحاتی چون «جنگ خلقی»، «جنگ پارتیزانی»، «جنگ نامنظم»، «جنگ غیرمتعارف» و «جنگ چریکی» برای اشاره به اختلافاتی که ابعاد سیاسی و نظامی دارند، استفاده می‌کنند.
11. Chalmers Johnson, *Revolution and the Social System*, (Hoover Institution: Stanford University, 1964).

بعلاوه، ر.ک.به:
M. Osanka, *Modern Guerrill a Warfare*, (Glencoe: Free Press, 1962).
برای تجزیه و تحلیل کاملتر عبارت انقلاب، ر.ک.به:
M.Rejai, *The Strategy of Political Revolution*, (New York: Anchor Press, 1973), Chapter One.

۱۲. نویسنده عبارات «شورشگری» و «جنگ انقلابی» را عمدتاً مرادف هم می‌داند.
۱۳. زمان اقدام به جنگ چریکی یا بعد از شکست نیروهای منظم است. یا قبل از تشکیل چنین نیرویی، و یا در جایی که قوای منظم قادر به عمل نباشد. برای توضیحی کاملتر درباب تفاوتهای بین جنگ انقلابی و جنگ چریکی، ر.ک.به: مقدمهٔ هانتیگتون بر کتاب اوزانکا. همان.
14. M. Elliott-Bateman (ed.), *The Fourth Dimension of Warfare*, (Manchester: Manchester UP, 1970).

برای بحثی جالب در مورد تمایزات بین جنگ متعارف و جنگ انقلابی، ر.ک.به:
P. Paret, «The French Army and La Guerre Revolutionaire», *Journal of the Royal United Service Institution (JRUSI)*, CIV, (February, 1959), p. 59.
۱۵. این بحث بر این مبنی نیست که جنگ متعارف با اختلاف در سایر زمینه‌ها تکمیل نمی‌شود؛ بحث این است که جنگ سنتی، همانند جنگ چریکی، یک فعالیت نظامی است.
۱۶. شناسایی جبهه‌های مختلف نبرد یک شورشگری بروشنی توسط جیاپ انجام شده‌است:
Vo Nguyen Giap in *People's War, People's Army*, (New York: Praeger, 1962), pp. 97-8.
17. Mao Tse-tung, *Selected Military Writings*, (Peking: Foreign Language Press, 1963), pp. 97-8.
۱۸. برای بحث درباب ایدهٔ مائو دایر بر ساختار دوگانهٔ سیاسی و نظامی یک جنبش انقلابی، ر.ک.به:
R. Thompson, *Defeating Communist Insurgency*, (London: Chatto and Wind, 1966), p.32.
See also D. Pike, *Viet Cong*, (Massachusetts: MIT Press, 1966).
19. R. Taber, *The War of the Flea*, (paladin, 1970), p. 32.

۲۰. ر.ک.به:
D. Pike, *op.cit.*, and R. Thompson, *op.cit.*

۲۱. ر.ک.به:
R. Debray, *Revolution in the Revolution*, (London, Penguin, 1967), P. 64-90.
22. R. Taber, *op.cit.*, p.19.

۲۳. ر.ک.به:

Mao Tse-Tung, *op.cit.*, p. 341.

۲۴. تروریسم قهری به منظور سلب روحیهٔ مردم و تضعیف اعتماد آنان به مقامات مسئول حکومت مرکزی و همین‌طور تبدیل قربانیان خود به عبرتی برای دیگران طرح‌ریزی می‌شود. تروریسم ایذایی نفاق‌افکن به‌منظور بی‌اعتبار کردن حکومت، تبلیغ جنبش و تحریک مقامات حکومتی به اتخاذ تدابیر ضد تروریستی سرکوبگرانه طرح‌ریزی می‌شود.

25. Paret and Shy, *Guerrillas in the 1960s*, (New York: Praeger, 1962), p. 34.

26. Eric Wolf, «Peasant Problems and Revolutionary Warfare», (Paper presented to the Third Annual SSC, New York, 10 September, 1967), Quoted in Sullivan and Sattler (ed.), *Revolutionary War: Western Response*, (New York: Columbia UP, 1971), p.9.

۲۷. ر.ک.به:

M. Dillon and D. Lehane, *Political Murder in Northern Ireland*, (London, Penguin Special, 1973).

۲۸. نقل قول در:

J.L.S. Girling, *People's War*, (London: Allen and Unwin, 1969), p.74.

۲۹. ر.ک.به:

R. Taber, *op.cit.*, p. 93.

30. Paret, «The French Army and La Guerre Revolutionnaire», *op.cit.*, p. 59.

31. B.Fall, *Street without Joy: Indochina at War 1946-54*, (Harrisburg, 1961), p.73.

۳۲. همچنین در خلال انقلاب کوبا، فیدل کاسترو ادعا کرد که تحرکات قوای باتیستا مداوماً به وسیلهٔ مردم گزارش می‌شد. گفته می‌شود که او چنین اظهار کرده‌است: «ما همیشه می‌دانیم سربازان کجا هستند، اما آنها هرگز جای ما را نمی‌دانند.»

۳۳. ر.ک.به:

Chalmers Johnson, «Civilian Loyalties and Guerrilla Conflict», *World Politics*, (July, 1962).

34. R. Taber, *op.cit.*, pp. 29 and 53.

تابر می‌گوید: «از جهت مقایسه چریک مانند کک می‌جنگدو دشمن نظامی او از عدم مزیتهای یک سگ در عذاب است: چیزهای زیادی برای دفاع [وجود دارد، درحالی که] دشمن آن‌چنان کوچک، همه‌جا حاضر و چابک است که امکان حمله علیه او را نمی‌دهد.»

35. Vo Nguyen Giap, *People's War, People's Army*, *op.cit.*, p.48.

36. R. Taber, *op.cit.*, p.45.

۳۷. ر.ک.به:

E.L.Katzenbach Jr., «Time, Space and Will: The Politics and Military Views of Mao Tse-tung», in Col. T.N.Greene (ed.), *The Guerrilla-and How to Fight him*, (New York: Praeger, 1962).

۳۸. ر.ک.به:

R. Debray, *op.cit.*, p.65; and also J.Gerassi, *Towards Revolution*, Vol.I, (London, Weidenfeld and Nicolson, 1971), p.17.

39. Carlos Marighella, «Justification of a Thesis», in *Carlos Marighella*, (Havana: Camilo Cienfuegos Press, 1970).

۴۰. چیزی که تابر در مورد انقلاب الجزایر می‌گوید، در مورد سایر انقلابها نیز صادق است. «برای جبهه آزادی‌بخش ملی تفوق نظامی کامل امکانپذیر نبود... هدف این بود که تضعیف نیروی انسانی و منابع مالی فرانسه آن‌چنان زیاد باشد که با توجه به نارضایی سیاسی داخلی در مورد مسئلهٔ الجزایر، نتوان آن را تحمل

کرد.» ر.ک.به:

R. Taber, *op.cit.*, p.104.

۴۱. اغلب اندیشمندان انقلابی توافق دارند که اگر مبارزهٔ چریکی روحیهٔ حکومت و نیروهای آن را تضعیف نکند، بر منابع مالی رژیم فشار وارد نیاورد، و فشار سیاسی بر آن را با ایجاد نارضایی گسترده از جنگی که پایان آن متصور نیست، افزایش ندهد، احتمالاً موفقیتهای نظامی منطقه‌ای بی‌ارزش است.

۴۲. ماریقلا رهبر جنبش «اقدام برای آزادی ملی» (ALN) بود.

43. Che Guevara, *Guerrilla Warfare*, (London: Penguin, 1969), p.13.

44. *Ibid.*, p. 13-14.

45. T.E. Lawrence, *op.cit.*, p. 337.

۴۶. ر.ک.به:

Mao Tse-tung, *op.cit.*, p.307.

۴۷. ر.ک.به:

Vo Nguyen Giap, *op.cit.*, pp. 97-8.

48. *Ibid.*

۴۹. احتمالاً انتقادات ویتنام شمالی‌ها تا اندازه‌ای حقیقت داشت، اما بدون‌شک به منظور حمایت از موضعشان به صورت اغراق‌آمیزی عنوان شد.

50. D. Pike, *op.cit.*, p.379.

۵۱. ر.ک.به:

Katzenbach, *op.cit.*

۵۲. به نظر می‌رسد که کانون اصلی توجه در مبارزهٔ چریکی شهری تروری باشد که به منظور کسب این «جوّ سقوط» طرح‌ریزی شده‌است. ماریقلا استدلال می‌کند: «ضروری است که بحران سیاسی را تبدیل به مخاصمهٔ نظامی کرد. این کار به وسیلهٔ انجام اقدامات خشونت‌آمیز که مقامات دولتی را مجبور به تبدیل وضعیت سیاسی به وضعیت نظامی در کشور می‌کند، میسر است. این امر، توده‌ها را [از سیستم سیاسی حاکم] بیگانه می‌کند، و از آن به بعد علیه ارتش و پلیس قیام می‌کنند و آنها را مسئول اوضاع می‌دانند.» ر.ک.به:

Carlos Marighella, «Minimanual of the Urban Guerrilla», *Survival*, (March, 1971).

۵۳. ر.ک.به:

D.Pike, *op.cit.*, p.253.

۵۴. نقل قول در:

Ibid., p.254.

55. R.Taber, *op.cit.*, p.23.

56. Vo Nguyen Giap, *op.cit.*, pp. 97-8.

۵۷. ر.ک.به:

J. McCuen, *The Art of Counter- Revolutionary Warfare*, (London: Faber, 1966); R. Thompson, *Defeating Communist Insurgency*, *op.cit.*; D. Galula, *Counter- Insurgency Warfare*, (New York: Praeger, 1964); Paret and Shy, *Guerrillas in the 1960s*, *op.cit.*

58. J.McCuen, *op.cit.*, p.77.

۵۹. ر.ک.به:

R.Thompson, Revolutionary Warefare and World Strategy, (London: Secker and Warburg, 1970), and *No Exit from Vietnam*, (London: Chatto and Windus, 1969).

60. R. Thompson, *Defeating Communist Insurgency*, *op.cit.*, pp. 50-57.

61. Mao Tse-tung, *op.cit.*, p.76.

۶۲. همچنین شاید بتوان این مطلب را در مورد آمیلکار کابرال «**Amilcar Cablar**» گفت که الگوی چینی را با اوضاع و احوال گویان پرتغال وفق داد. ر.ک.به:

J.Gerassi, *op.cit.*, pp. 14-15.

63. R. Thompson, *No Exit from Vietnam*, *op.cit.*, p. 145.

۶۴. همین مطلب را می‌توان در مورد عملیات فرانسه در الجزایر گفت.

۶۵. نقل قول در:

R.Taber, *op.cit.*, p.119.

بخش هشتم: مدیریت بحران

۱. برای نقل قول این دیپلمات ر.ک.به:

O.R.Holsti, *Crisis, Escalation, War*, (Montral and London: McGill- Queen's University Press, 1972).

۲. ر.ک.به:

T.C. Schelling, *Arms and Influence*, (New Haven and London: Yale University Press, 1066), especially Ch.3.

۳. این در اثر زیر که از آثار مهم پیشگام درخصوص بحرانهای بین‌المللی و چگونگی مقابله با آنهاست، گفته‌شده‌است:

O.R.Young, *The Politics of Force: Bargaining during Superpower Crises*, (Princeton: Princeton University Press, 1968).

۴. مسئله «نظریهٔ متناسب با خط‌مشی» در کتاب زیر مفصلاً بحث شده‌است:

A.L. George, D.K.Hall, and W.E.Simons, *The Limits of Coercive Diplomacy: Laose, Cuba, Vietnam*, (Boston: Little, Brown, 1971).

۵. ر.ک.به:

C.F.Hermann (ed.), *International Crises: Insights from Behavioral Research*, (New York: Free Press, 1972).

۶. این سؤالات در کتاب زیر بررسی شده‌است:

Holsti, *op.cit.*

7. G.H.Snyder, «Crisis Bargaining», in Herman, *op.cit.*, p.220.

8. W.W.Kaufmann, *Military Policy and National Security*, (Princeton: Princeton University Press, 1956), p. 262.

۹. ر.ک.به:

T.C.Schelling, *The Strategy of Conflict*, (New York: Oxford University Press, 1963), p.9.

۱۰. یک گزارش از طرز برخورد نسبت به جنگ قبل از سال ۱۹۱۴ را می‌توان در اثر زیر یافت:

I.F. Clarke, *Voices Prophesying War*, (London: Oxford University Press, 1966).

۱۱. ر.ک

B.Tuchman, *August 1914*, (London: Constable, 1962). More specificall ny see

L.L. Farrar Jr., *The Short-War Illusion*, (Oxford: ABC-CL10 Inc., 1973,.

12. K. Boulding, *Conflict and Defence*, (New York: Harper, 1962), p.314.

۱۳. این فشارهای معارض با تفصیل بیشتری در اثر زیر آمده‌است:

Young, *op.cit.*

۱۴. بعضی از راههایی که توسط آن که ریسکهای موجود در تضاد ابرقدرتها کاهش داده شده است، بویژه در بخش ۵ کتاب زیر آمده‌است:

M.D. Shulman, *Beyond the Cold War*, (New Haven and London: Yale University Press, 1966).

15. S. Hoffmann, *The State of War: Essays on the Theory and Practice of International Politics*, (London: Pall Mall, 1965), p.142.

۱۶. ر.ک.به:

F.L. Schuman, *The Cold War: Retrospect and Prospect*, (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1967), p.72.

17. Schelling, *Arms and Influence*, *op.cit.*, p.120.

18. Snyder, *op.cit.*, p.240.

۱۹. این مخمصه با کمی تفصیل در کتاب مذکور اسنایدر صفحات ۵۵—۲۴۰ آمده‌است.

20. Snyder, *op.cit.*, pp. 241-2.

او به تمایز بی‌نهایت مفیدی بین خطرات «خودمختار» («Autonomous»)، یا این خطر که طرفین «کنترل اوضاع را از دست بدهند»، و خطرات اشتباه محاسبه که «ذاتی جریان چانه‌زنی» است، اشاره می‌کند. همین‌طور ر.ک.به:

Schelling, *Arms and Influence*, *op.cit.*, p.97.

۲۱. بحث دربارهٔ خطرات بحرانها که در همین بخش آورده‌شده‌است به میزان زیادی از مطالعهٔ گزارش منتشرنشده به‌قلم آدومیت سود برده‌است:

Hannes Adomeit, entitled «Risk and Crisis: Concepts and Processes».

این گزارش بررسی استادانهٔ برخی ایده‌هاست که نویسنده در کتابش آورده است:

«Soviet Risk-Taking and Crisis Behaviour», *Adelphi Paper, No. 101*, (London: International Institute for Strategic Studies, 1973).

۲۲. این یکی از موضوعات اصلی کتاب کان است:

H.Kahn, *On Escalation: Metaphors and Scenarios*, (New York: Praeger, 1965).

23. *Ibid.*

کتاب مذکور شلینگ (***Arms and Influence***) در صفحات ۲۵—۱۱۶ نیز حاوی یک تجزیه و تحلیل تهییج کننده‌است.

۲۴. این پاراگراف به مقدار زیادی برمبنای تجزیه و تحلیل مندرج در کتاب شلینگ (***Arms and Influence***) در صفحات ۴۴—۴۳، است. همچنین ر.ک.به: تجزیه و تحلیل مندرج در کتاب مذکور یونگ، بخش نهم، به نام «آزادی انتخاب».

۲۵. ر.ک.به: **Snyder, *op.cit.*, p.237**

۲۶. تاکتیک «پیوند» [Coupling] به بهترین‌نحو در کتاب زیر آورده‌شده‌است:

R.Jervis, *The Logic of Images in International Relations*, (Princeton: Princeton University Press, 1970).

۲۷. کتاب شلینگ (***Arms and Influence***)، در صفحات ۴۳—۳۶، حاوی بحثی بسیار خوب در مورد این موضوع است. همچنین ر.ک.به: کتاب دیگر همین نویسنده:

Schelling, *The Strategy of Conflict*, *op.cit.*, pp. 16-20.

28. See Young, *op.cit.*, Ch.14, «The Role of the Initative».

29. H. Kahn, *op.cit.*, p.12.
30. Schelling, *The Strategy of Conflict*, *op.cit.*, Ch.8.
31. Schelling, *Arms and Influence*, *op.cit.*, p.97.
32. *Ibid.*, p.93.

۳۳. این مطلب بروشنی در اثر آلیسون آورده‌شده‌است:
G.T. Allison, *Essence of Decision*, (Boston: lillte, brown, 1971».

۳۴. این مطلب بروشنی در کتاب ذیل، بویژه در بخش ۱۴ آن توضیح داده شده است. ر.ک.به:
34. J.E.Smith, *The Defense of Berlin*, (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1963), brings this out very clearly.

۳۵. این موضوع با تفصیل بیشتری در بخش ۹ از کتاب مذکور یونگ آمده‌است:
Young, *op.cit.*, Ch.9, «Freedom of Choice».
36. *Ibid.*
37. Holsti, *op.cit.*, p.12.
38. *Ibid.*, p. 17.
39. I.L. Janis, *Victims of Groupthink: A Psychological Study of Foreign Policy Decisions and Fiascoes*, (Boston: Houghton Mifflin, 1972), p.9.

۴۰. شکل عالمانه‌تر این بحث در اثر زیر آمده‌است:
T.Halper, *Foreign Policy Crises: Appearance and Reality in Decision- Making*, (Columbus, Ohio: Merrill, 1971).

۴۱. برای آگاهی از مباحث مفید در اهمیت «زمینهٔ چانه‌زنی»، ر.ک.به:
Youn, *op.cit.*, Ch.3, and Snyder, *op.cit.*, pp. 21-219.

۴۲. ر.ک.به:
S. Maxwell, «Rationality in Deterrence», *Adelphi Paper*, No.50, (London: Institute for Strategic Studies, 1968).
43. R.E. Osgood and R.W. Tucker, *Force, Order and Justice*, (Baltimore: Johns Hopkins, 1967), p. 148.
44. R. Jervis, «Bargaining and Bargaining Tactics», in J.R.Pennock and J.W. Chapman, *Coercion*, (Chicago: Aldine, Atterton Inc., 1972), p. 281.
45. R.F.Kennedy, *Thirteen Days*, (London, Pan Books, 1969), p.124.

۴۶. برای آگاهی از این بحث که تخریب موانع تقسیم‌کننده برلین به دو قسمت شرقی و غـــربی می‌توانست تقریباً بدون ترس از اقدام متقابل طرف دیگر انجام شود، ر.ک.به:
J. Mander, *Berlin: Hostage for the West*, (London: Penguin Book, 1962), p.13.
برای آگاهی از نظر دیگری که در عین‌حال نظر متوازنتری است، ر.ک.به:
J.L. Richardson, *Germany and the Atlantic Alliance*, (Cambridge, Mass.: Harward University Press, 1966), p. 286.

۴۷. این مطلب در مقالهٔ زیر بروشنی پدیدار می‌شود:
H. Cleveland, «Crisis Diplomacy» in *Foreign Affairs*, Vol. 41, No.4, (July 1963).

۴۸. این سؤال که آیا هرکدام از ابرقدرتها می‌توانند در بحرانی «پیروز» شوند، مسئلهٔ مشکلی است. من از چندین مباحثه در این‌خصوص با دیوید‌گرین‌وود و دکتر جین‌هوبرت که هر دو در دانشگاه ابردین هستند، سود برده‌ام.

۴۹. یونگ، بویژه در بخش ۱۳ از کتاب مذکورش، به عالی‌ترین وجه تمایز بین قهر و خشونت را نمایانده‌است.

۵۰. ر.ک.به:Young, *op.cit.*, Ch.6.

51. C.Bell, «The October Middle East War: A Case Study in Crisis Management During *Détente*», *International Affairs*, Vol. 50, No.4, October 1974, p.536.

52. Snyder, *op.cit.*, p.222.

53. See W. Phillips Davison, *The Berlin Blockade: A Study in Cold War Politics*, (Princeton: Princeton University Press, 1958), p. 68.

54. E. Abel, *The Missiles of October*, (London: MacGibbon and Kee, 1969), pp. 141-5.

55. A. & R. Wohlstetter, «Controlling the Risks in Cuba», *Adelphi Paper*, No.17, (London: Institute for Strategic Studies, April, 1965), p.8.

56. *Ibid.*

57. Bell, *op.cit.*, p. 538.

۵۸. Olsti در صفحهٔ ۲۰۷ کتاب مذکورش بر نیاز به این سبک تصمیم‌گیری تأکید دارد.

59. Kennedy, *op.cit.*, pp. 121-2.

بخش نهم: اتحادها

۱. این نظر George Modelski در نقدی است بر کتاب زیر:

George Liska, *Nations in Alliance. The Limits of Interdependence*, (Baltimore: The Johns Hopkins Press. 1962).

این نظر مصداق عمومی‌تری دارد. ر.ک.به:

Modelski's «The Study of Alliances: A Review», *Journal of Conflict Resolution*, VII, Vol. No.4, December 1963, pp. 769-76.

2. Ole R. Holsti, P. Terrence Hopmann, and John D. Sullivan, *Unity and Distintegration in International Alliances: Comparative Studies*, (New York: John Wiley and Sons, 1973), pp. 249-77.

۳. این هرچه بیشتر به صورت نظر مسلط درآمده‌است. برای مثال، ر.ک.به:

Ole R. Holsti *Ibid.*, pp. 226, and Edwin H.Fedder, «The Concept of Alliance», *International Studies Quarterly*, 12, 1968, pp. 65-68.

۴. این تعریفی است که Holsti در صفحهٔ ۴ از کتاب مذکورش آورده‌است.

۵. این عبارت توسط نویسندهٔ اثر زیر، بویژه در صفحهٔ ۲۱۵، به‌کاربرده‌شده‌است:

Sylvia Kowitt Crosbie, *A Tacit Alliance: Frence and Israel from Suez to the Six Day War*, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1974), especially p. 215 ff.

6. William P. Kintner and Robert L. Pfaltzgraff Jr., *SALT: Implications for Arms Control in the 1970s*, (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1973), p.309.

7. Raymond F. Hopkins and Richard W. Mansbach, *Structure and Process in International Politics*, (New York: Harper and Row, 1973), p.306.

8. Arnold Wolfers, «Alliances», in *International Encyclopaedia of the Social Sciences*, D.L.Sils, (ed.), (USA: The Macmillan Co, 1968), Vol.1, p.260.

۹. مقدمه‌ای جالب اما منتخب بر «برخی نظامهای بین‌المللی در تاریخ» را می‌توان در اثر زیر یافت:

Robert Purnell, *The Society ot States. An Introduction to International Politics*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1973), pp. 35-65.

10. Liska, *op.cit.*, p.12.

۱۱. خصوصیات این نظام در مقدمهٔ گردآورندهٔ کتاب، و یک رشته از مقالات مفید در اثر زیر نمایانده شده است:

Laurance W. Martin's *Diplomacy in Modern European History*, (London: Collier-Macmillan Ltd., 1966).

۱۲. بویژه ر.ک.به: نمودار۲ در اثر زیر:

J. David Singer and Melvin Small, «Formal Alliances, 1815- 1939. A Quantitative Description», *Journal of Peace Research*, Vol. 3, No.1, (1966), pp. 1-32.

این نمودار در کتاب زیر مجدداً آورده‌شده‌است:

J.R. Friedman, C. Blanden and S. Rosen, *Alliance in International Politics*, (Boston: Allyn and Baycon, 1970), pp. 130-67.

تعاریف آنان از اتحاد شامل «قراردادهای دفاعی»، «قراردادهای بیطرفی و عدم تجاوز» و « تفاهمات» می‌شود.

۱۳. ر.ک.به:

E.Osgood, *Alliances and American Foreign Policy*, (Baltimore: The Johns Hopkins Press, 1968), pp. 25-7, and Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations. The Struggle for Power and Pease*, (New York: Alfred A. Knopf, 1965, 3rd edition), p. 181ff.

14. Winston S. Churchill, *The Grand Alliance*, (Boston: Houghton Mifflin Co., 1951), p. 370, quoted by Ole R. Holsti, *op.cit.*, p. 223.

15. Martin, *op.cit.*, p.9.

16. Osgood, *op.cit.*, p. 30.

آزگود در جای دیگری دربارهٔ کیفیت دولتمردان درگذشته براساس درک آنها از خط مشی بازدارندگی قضاوت کرده‌است. ر.ک.به:

***Force, Order, and Justic*, (Baltimore: John Hopkins Press, 1967).**

17. Inis L. Claude Jr., «The Management of Power in the Changing United Nations», *International Organisation*, XV, ii, Spring 1961, pp. 219-35.

18. Inis L. Claude Jr., *The Changing United Nations*, (New York: Random House, 1967), pp. 7-13.

۱۹. این نتیجه از نمودار۲ در اثر مذکور سینگر و اسمال گرفته شده‌است.

20. Herbert Dinerstein, «The Transformation of Alliance Systems», *The American Political Science Review*, Vol. LIX No.3, (September, 1965), pp. 589- 601.

۲۱. برای مثال، ر.ک.به:

Osgood, *op.cit.*, pp. 25-31.

۲۲. به‌استثنای طبقه‌بندی پنجم، «عوامل داخلی»، طبقه‌بندی زیر براساس رهیافتها به تشکیل اتحاد که در صفحات ۱۴ــ۴ و ۲۶ــ۲۱۹ کتاب مذکور هالستی تجزیه و تحلیل شده‌است، قرار دارد.

23. Morgenthau, *op.cit.*, Chapter 12.

۲۴. برای مثال، ر.ک.به:

Inis L. Claude Jr., *Power and International Relutions*, (New York: Random House, 1962), p. 89.

25. Morgenthau, *op.cit.*, p. 181.

26. Osgood, *op.cit.*, p.22.

27. John W. Spanier, *Games Nations Play. Analyzing International Politics*, (London Nelson, 1972), pp. 69 ff., 191 ff.

28. Hopkins and Mansbach, *op.cit.*, p. 307-8.
29. Liska, *op.cit.*, p. 26.
30. *Ibid.*, p. 12.
31. R. Holsti et al., *op.cit.*, pp. 6, 221.

۳۲. برای مثال، ر.ک.به:

Spanier, *op.cit.*, p. 69.

۳۳. این رهیافت در اثر زیر، بویژه بخشهای ۲و۳، آورده شده‌است:

W.H.Riker, *The Theory of Political Coalitions*, (New Haven: Yale University Press, 1967).

گزیده‌هایی مربوط به این رهیافت در اثر زیر نیزآمده‌است:

Friedman et al., *op.cit.*, pp. 263-76.
34. Riker, *op.cit.*, pp. 32-3.

۳۵. ر.ک.به: خلاصه مجمل هالستی در صفحهٔ ۷ کتاب مذکور.

۳۶. برای آگاهی از ایده‌ای درخصوص محدودیتهای این رهیافت، به‌طور مثال، ر.ک.به:

Ibid., pp. 9-10, 69-79, 221-2; Karl W. Deutsch, *The Analysis of International Politics*, (Englewood Cliffs. N.J.: Prentice Hall Inc., 1968), pp. 136-40; Steven Rosen, «A Model of War and Alliance» in Friedman, *op.cit.*, pp. 215-37; Bruce M. Russett, «Components of an Operational Theory of International Alliance Formation», *Journal of Conflict Resolution*, Vol. XII, No.3, (September, 1968), pp. 285-301. Reprinted in Friedman, *op.cit.*, pp. 238-58.

۳۷. برای مثال:

Harold Guetzkow, «Isolation and Collaboration: A Partial Theory of Internation Relations», *Journal of Conflict Resolution*, 1, 1957, pp. 48-68; and Henry Tuene and Sid Synnestredt, «Measuring International Alignment», *Orbis*, Vol.IX, No.1, (Spring, 1965), pp. 171-89. Reprinted in Friedman et al., *op.cit.*, pp. 316-32.
38. R. Holsti et al., *op.cit.*, p.12.

۳۹. برای مثال: Osgood, *op.cit.*, p.20

۴۰. برای مثال:

Wolfers, *op.cit.*, p. 270, see also Morgenthau, *op.cit.*, p. 184.

۴۱. برای مثال:

Tuene and Synnestredt, *op.cit.*, p. 188.
42. Liska, *op.cit.*, p. 27.
43. A.J.P. Taylor, *English History 1914-1945*, (Oxford: Oxford University Press, 1965), p. 532.
44. Liska, *op.cit.*, p.12.

هالستی و همکارانش دریافتند که بین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۹۳۹، تنها «تمایلی معتدل» برای تقبل تعهدات الزام‌آور بین کشورهایی با نظرگاه ایدئولوژیک مشترک وجودداشت. برای این عقیده که چنین تعهداتی دارای عمر طولانی‌تری بودند، حمایتی وجودنداشت. درواقع، ایشان کشف کردند که در مقایسه با اتحادهای نامتجانس، احتمال کمتری وجودداشت که یک اتحاد ایدئولوژیکی تجدیدشده، یا برای مدتی طولانی دوام آورد.

Ole R. Holsti et al., *op.cit.*, p. 220.

۴۵. نقل قول در:

John Gittings, *Guardian*, (3 November, 1974).

۴۶. برای مثال:
Guetzkow, *op.cit.*, K.J.Holsti. *International Politics. A Framework for Analysis*, (Englewood Cliffs, N.J.: Printice Hall Inc., 1972), second edition, p. 112-13; Liska, *op.cit.*, pp. 34-9.
47. K.J. Holsti, *op.cit.*, pp. 112-113.
48. *Ibid.*, p. 112.

۴۹. برای مثال:
Robin Alison Remington, *The Warsaw Pact. Case Studies in Communist Conflict Resolution*, (Cambridge, Mass: The MIT Press, 1971); and Richard E. Neustadt, *Alliance Politics*, (New York: Columbia University Press, 1970).
50. Liska, *op.cit.*, p. 217.

۵۱. ر.ک.به:
Robert L. Rothstein, *Alliances and Small Powers*, (New York: Columbia University Press, 1968), Chapter 2.
52. John W. Burton, *International Relations: A Generan Theory*, (Cambridge, Cambridge University Press, 1965), p. 170.
53. Friedman, *op.cit.*, pp. 127- 332.

او در اثر مذکور اقدام به تجدید چاپ منتخبی مفید از «نظریات هنجاری» در مورد اتحاد کرده‌است که صفحات مشخصهٔ هرکدام را نشان می‌دهد.

۵۴. ر.ک.به: یادداشت شمارهٔ۲. این تجمعی از ایده‌ها و ارجاعات ذیقیمت برای تحقیق است. دریافتهای زیاد مؤلفان این اثر را به صورت مفیدترین نقطهٔ آغاز برای هر پژوهشگر جدی موضوع اتحادها درآورده‌است.

۵۵. برای مثال، ر.ک.به:
Pierre M. Gallois, «US Strategy and the Defence of Europe», *Orbis*, Vol. VII, No.2, (Summer, 1963), Reprinted in Henry A. Kissinger, *Problems of National Strategy*, (New York, Praeger, 1965), pp. 288- 312.
56. Hans J. Morgenthau, «The Four Paradoxes of Nuclear Strategy», *American Political Science Review*, Vol, 58, (March 1964), pp. 23-35, especially pp. 33-5; and Henry A. Kissinger *The Troubled Partnership: A Reappraisal of the Atlantic Alliance*, (New York: McGraw- Hill, 1965).
57. Burton, *op.cit.*

۵۸. مباحثات زیادی درمورد اثر سلاحهای هسته‌ای بر اتحادها وجودداشته‌است. برخی استدلال می‌کنند که اتحادها با ایجاد یک چتر هسته‌ای از گسترش این نوع تسلیحات جلوگیری می‌کنند؛ درحالی‌که برخی دیگر استدلال می‌کنند که اتحادها باتوجه به غیرقابل اتکا بودن متحدان در عصر هسته‌ای موجب گسترش این تسلیحات می‌شوند. هیچکدام انکار نمی‌کنند که سلاحهای هسته‌ای باعث بسیار پیچیده‌ترشدن ساختار تصمیم‌گیری و فرایند اتحادها شده‌است. برای آگاهی از نظری مخالف با این عقیده احتمالاً مسلط که گسترش هسته‌ای احتمالاً به‌جای ثبات بیشتر موجب بروز تنش بیشتر در هر اتحادی می‌شود، ر.ک.به:
Liska, *op.cit.*, pp. 269-84; Andrē Beaufre, *Deterrence and Strategy*, (London: Faber, 1965).
59. Ole R. Holsti et al., *op.cit.*, p. 26.

۶۰. آشکارا، بحث درباب این مسئله تنها به اتحادهای بازدارنده زمان صلح به‌طور ضمنی اشاره می‌کند. لذا اینها به‌صورت قاعده درآمده‌اند، زیرا مدتهاست که خط‌مشی‌های تجاوزگرایانه در سیاستهای اعلامی، اگرنه در عمل، از مد افتاده‌اند.

۶۱. یک نویسنده اخیراً دربارهٔ علل جنگ می‌گوید که شواهد جنگهای گذشته از این «نظریه جاافتاده»

حمایت نمی‌کند که توازن قدرت نابرابر موجبی برای جنگ بوده‌است. ر.ک.به:
Geoffrey Blainey, *The Causes of War*, (London: Macmillan, 1973), p. 248.

۶۲. ر.ک.به:
Liska, *op.cit.*, 138-47, 176-85.

۶۳. برای مثال، ر.ک.به:
Morgenthau, *op.cit.*, Ch. 14.

۶۴. ر.ک.به: یادداشت شمارهٔ ۱۵.

۶۵. ر.ک.به:
Osgood, *op.cit.*, p.29

66. Bernard Brodie, *War and Politics*, (London: Cassell, 1974), p. 336-7.

67. Burton, *op.cit.*, pp. 169-85.

یک پژوهش تجربی در این موضوع تا حدودی از نظریات منتقدان اتحادها حمایت می‌کند. «سینگر» و «اسمال» دریافتند که در قرن بیستم بین تشکیل اتحادها و تضادهای بین‌المللی ارتباط مستقیمی وجود داشت، اما این امر در مورد قرن نوزدهم صادق نبود.
David Singer and Melvin Small, «Alliance Aggregation and the Onset of War», in Singer (ed.), *Quantitative International Politics: Insights and Evidence*, (New York: The Free Press, 1968), pp. 247-86.

درحالی‌که نتیجه‌گیری آنها حامی این نظر بود که ارتباطی بین سطح تعهدات یک اتحاد و آغاز جنگ وجودداشت، بسیاری از سؤالات را بدون پاسخ گذاشت، و لذا نمی‌تواند به‌عنوان مدرک نهایی تأییدکنندهٔ این رابطه تلقی‌شود. ر.ک.به:
Ole R. Holsti et al., *op.cit.*, pp. 35-8.

۶۸. به توضیح بلاینی در صفحات ۷ـ۲۳۵ اثر مذکور در قبل.

69. K.J.Holsti, *op.cit.*, p.117.

70. Brodie, *op.cit.*, 337-8.

۷۱. مورگنتا با سیاست ایالات متحده در ویتنام مخالف بود، زیرا آن را اعمال غلط ایدهٔ توازن قدرتها می‌دانست. ر.ک.به:
Brodie, *op.cit.*, p.337

همچنین دخالت ایالت متحده در ویتنام می‌تواند به اِعمال غلط از طریق اشتیاق زیاد به درپیش‌گیری «دیپلماسی خشونت» شلینگ تعبیرشود. ر.ک.به:
Thomas C. Schelling, *Arms and Influence*, (New Haven: Yale University Press, 1966), passim.
Brodie, *op.cit.*, p. 334.

72. Ole R. Holsti et al., *op.cit.*, p. 33.

73. Brodie, *op.cit.*, p. 377.

74. Liska, *op.cit.*, p. 138.

۷۵. برای تحلیل عالی از این مفهوم، ر.ک.به:
Inis L. Claude, *Swords Into Ploughshares. The Problems and Progress of International Organisation*, (London: University of London Press, 1964), Ch. 12, and Geoffrey Goodwin, «International Institutions and International Order» in Alan James (ed.), *The Bases and International Order*, (London: OUP, 1973), pp. 156-87.

76. Claude, *Swords into Ploughshares*, pp. 227-38.

۷۷. برای بحثی درباب عدم قطعیت ایدهٔ «بیطرفی»، ر.ک.به:

Samir N. Anabtawi, «Neutralists and Neutralism», *The Journal of Politics*, Vol.27, No.2, May 1965, pp. 351-61. Reprinted in Friedman et al., pp. 559-67.

78. Spanier, *op.cit.*, pp. 226ff.: Laurence W. Martin, *Neutralism and Nonalignment*, (New York: Praeger, 1962).

79. Christopher Bladen, «Alliance and Integration», in Friedman et al., p. 126.

80. Fedder, *op.cit.*, p. 86.

فهرست معانی

۱. پدافند فعال (active deffence) معمولاً به راهگیری یک تهاجم به‌وسیلهٔ آرایش و استفاده از موشکهای دفاعی و هواپیماها گفته می‌شود.

۲. قابلیت انهدام قطعی (assured destruction Capability) عبارت است از توان وارد آوردن میزانی غیرقابل قبول از خسارت به متجاوز، حتی بعداز جذب ضربهٔ اول غافلگیرانه.

۳. پدافند منطقه‌ای (area deffence) اشاره به قابلیت دفاع از احوال در منطقهٔ جغرافیایی نسبتاً گسترده‌ای دارد.

۴. موازنهٔ وحشت (balance of terror) عبارت است از توازنی بین حکومتها براین اساس که هر کدام صاحب سیستم تسلیحاتیی است که او را قادر می‌کند که خساراتی غیرقابل قبول بر دشمن (یا دشمنانش) وارد آورد.

۵. سیاست لبهٔ پرتگاه (brinkmanship) معمولاً اشاره دارد به استفاده از استراتژی دیپلوماسیی که با خلق عامدانهٔ خطر جنگ هسته‌ای، هدف تحت‌فشار قراردادن طرف‌مقابل را برای رسیدن به یک حل‌وفصل سیاسی دنبال می‌کند.

۶. پاسخ کنترل شده (Controlled response) عبارت است از پاسخی عمداً محدود به تهاجم خصم، به‌منظور کوشش در جهت متقاعد کردن او به در پیشگیری تحدیدات مشابه، و در نتیجه اجتناب از صعود به سطحی بالاتر از فعالیتهای نظامی.

۷. قابلیت ضد نیرو (Counterforce capability) عبارت است از توان انهدام آن مقدار از نیروهای هسته‌ای دشمن که پاسخ مقابلهٔ به‌مثل او برای اولی را قابل‌قبول کند.

۸. استراتژی ضد نیرو (Counterforce strategy) عبارت است از آماج گیری نیروهای تلافی‌کننده و قوای نظامی دشمن در کل، به‌جای مراکز جمعیتی او.

۹. قابلیت ضد ارزش (countervalue capability) اشاره دارد به توان انهدام منابع اقتصادی و انسانی

دشمن با حمله به شهرهای او.

۱۰. استراتژی ضد ارزش (countervalue strategy) اشاره دارد به آماج‌گیری شهرهای دشمن و «گروگان» گرفتن آنها با این هدف که خصم را از حمله به سرزمین خود بازدارد.

۱۱. محدود کردن خسارت (damage limitation) عبارت است از کوشش در جهت به حداقل رساندن جراحات و خسارات ناشی از بمب اتمی، در صورتی که بازدارندگی فرو ریزد.

۱۲. بازدارندگی (deterrence) عبارت است از اتخاذ تدابیر گوناگون به‌منظور محدود کردن آزادی انتخاب خصم از میان سیاستهای معیّن، با افزایش هزینهٔ برخی از آنها تا سطح غیرقابل قبول.

الف) بازدارندگی فعال (active deterrence) عبارت است از یک تهدید ویژه به‌منظور جلوگیری از انجام عمل بخصوصی توسط دشمن.

ب) بازدارندگی برای فرد ثالث (extended deterrence) اشاره دارد به نیتی اعلام‌شده دایر بر مقابلهٔ به‌مثل، اگر فرد ثالث بخصوصی مورد حمله قرار گیرد.

پ) حداقل بازدارندگی (minimum deterrence) عبارت است از کوشش برای بازداشتن یک حمله از طریق تکیه بر نیروی پاسخ‌دهندهٔ کوچکی که قابلیت انهدام تعداد کمی از شهرهای دشمن را دارد.

۱۳. تصاعد (escalation) استراتژی، تهدید به خشونت فزاینده یا استفاده از آن درخصوص رویارویی آمریکا و شوروی است. این استراتژی به این صورت طرح‌ریزی شده است تا یک طرف تعهد خود را به‌وسیلهٔ تهدید دشمن به احتمال بروز جنگ تمام‌عیار نشان دهد.

۱۴. مرز امنیت و شکست (fail safe) روشی است که در ایالات متحده اتخاذ شده است. منظور این است که هواپیماهای حامل سلاحهای هسته‌ای در خلال پرواز تنها در صورت دریافت فرمانی مشخص در زمانی معین می‌توانند راه خود را تا رسیدن به هدف ادامه دهند.

۱۵. قابلیت ضربهٔ اول (first strike capability) عبارت است از داشتن نیروی هسته‌ای استراتژیکی که بتوان علیه خصم و قبل از اقدام او به تهاجم پرتاب گردد، اما در مقابل حملهٔ دشمن آسیب‌پذیر است.*

۱۶. پاسخ انعطاف‌پذیر (flexible response) اشاره می‌کند که به توان پاسخگویی به تجاوز در سطح متناسب از طریق در اختیار داشتن طیف گسترده‌ای از سلاحهای متعارف و هسته‌ای.

۱۷. تصاعد انعطاف‌پذیر (flexible escalation) عبارت است از توان محدود در پاسخگویی به تجاوز در سطح متعارف و تهدید به تصاعد مخاصمه به‌وسیلهٔ استفاده از سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی، اگر و زمانی که پدافند متعارف از حیز انتفاع بیفتد.

۱۸. تلافی بزرگ (massive retaliation) به استراتژی متخذه توسط ایالات متحـــده در سال ۱۹۵۴

* این تعریف صحیحی از این مفهوم نیست. به کلام دیگر، قابلیت ضربهٔ اول عبارت از وضعیتی که کشور (الف) بتواند در حملهٔ هسته‌ای غافلگیرانه‌ای «قسمت اعظم» سلاحهای هسته‌ای کشور (پ) را از کار بیندازد، به‌نحوی که کشور (ب) نتواند در جواب، «خساراتی غیرقابل تحمل» بر کشور (الف) وارد آورد.ـ م.

اشاره می‌کند. این استراتژی عبارت بود از نیّت اعلام‌شدهٔ پاسخ به هر تجاوزی در هر سطحی از طریق حمله‌ای تمام‌عیار به سرزمین تجاوزگر.

۱۹. پدافند غیرفعال (passive defence) عبارت است از کوشش برای جذب حملهٔ دشمن از طریق خارج کردن اهداف از حیطهٔ مؤثربودن سلاحهای مهاجم و یا حفاظت از آنها در محل استقرار اصلیشان در مقابل آثار انفجارهای هسته‌ای.

۲۰. حملهٔ پیشدستانه (pre-emptive strike) عبارت است از آغاز یک حملهٔ هسته‌ای، هنگامی که انتظار می‌رود که خصم تصمیم به دستیازی به سلاح هسته‌ای دارد.

۲۱. قابلیت ضربهٔ دوم (second strike capability) عبارت است از دارا بودن نیروی هسته‌ای آسیب‌ناپذیر و قادر به تلافی علیه متجاوز، حتی بعد از ضربهٔ اول غافلگیرانهٔ او.

۲۲. تساوی هسته‌ای استراتژیک (strategic nuclear parity) اشاره دارد به روابط بین دو قدرت هسته‌ای متخاصم و تقریباً برابر. این برابری را از لحاظ تعداد ابزار حمل‌کنندهٔ سلاحهای هسته‌ای، کلاهکها و یا مگاتن مواد منفجره محاسبه می‌کنند.

۲۳. کفایت هسته‌ای استراتژیک (strategic nuclear sufficiency) عبارتی است که توسط طراحان امنیّتی آمریکا و برای اشاره به وضعی مورد استفاده است که آن کشور دارای قابلیت (۱) نگهداری نیروی کافی برای تلافی به‌منظور بازداشتن خصم از حملهٔ غافلگیرانه به نیروهای استراتژیک ایالات متحده باشد، (۲) هیچ انگیزه‌ای به اتحاد شوروی ندهد تا در خلال یک بحران، اول به ایالات متحده حمله کند، و (۳) از دستیابی اتحاد شوروی به توانی جلوگیری کند که در مقام مقایسه باعث وارد آوردن انهدامی شهری ـ صنعتی در ابعادی گسترده‌تر از آمریکا در یک جنگ هسته‌ای می‌شود.*

* برای آگاهی از توصیف کاملتری از «اصطلاحات» و زبان تکنیکی مطالعات استراتژیک، ر.ک. به:

E. Luttwak, *A Dictionary of Modern war* (London: Allen Lane, The Penguin Press, 1971); I. Smart, «Advance Strategic Missiles: A Short Guide», *Adelphi Papers*, No. 63, December 1969; and Kinter and Pfaltzgraff, *SALT: Implications for Arms Control in the 1970s* (University of Pittsburgh Press, 1973), pp. 423-9; Urs Schwartz and Laszlo Hadik, *Strategic Terminology: a Tirlingual Glossary* (New YorK: Praeger, 1966).